اطلاعات هفتگی

مصاحبه با مدیر شبکه الجزیره

پوستر رنگی تیم استقلال

بروجرد بیشتر از بم لرزید ولی ...

ایستادگی رامسفلد در برابر ژنرالها

بزرگترین واقعیت زندگی

تقاص ظاهربینی را می‌دهم

شماره ۳۲۲۹
چهارشنبه ۶ اردیبهشت ۱۳۸۵
بها ۲۵۰۰ ریال

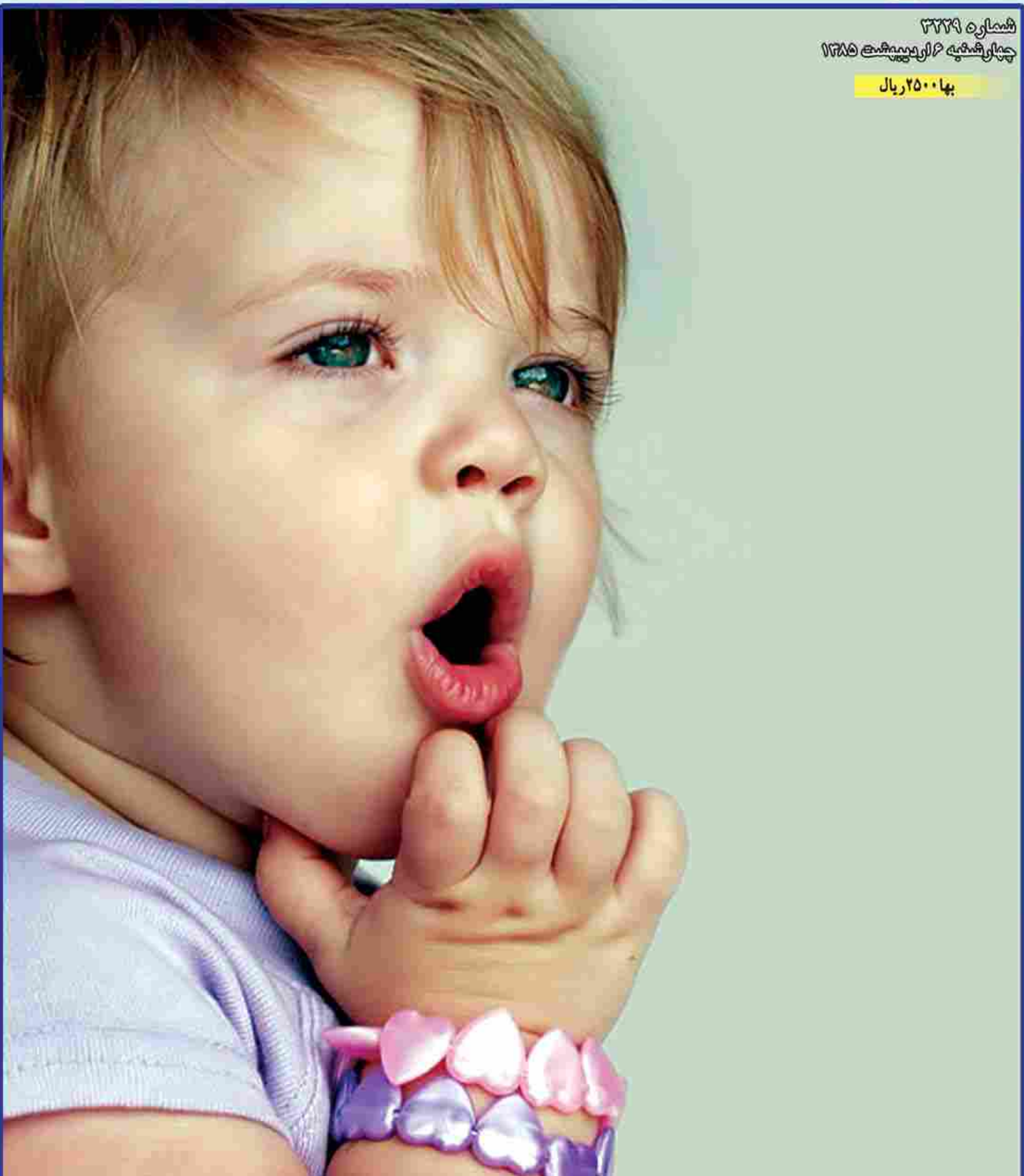

تصویر برگزیده هفته

تصویر سه بعدی

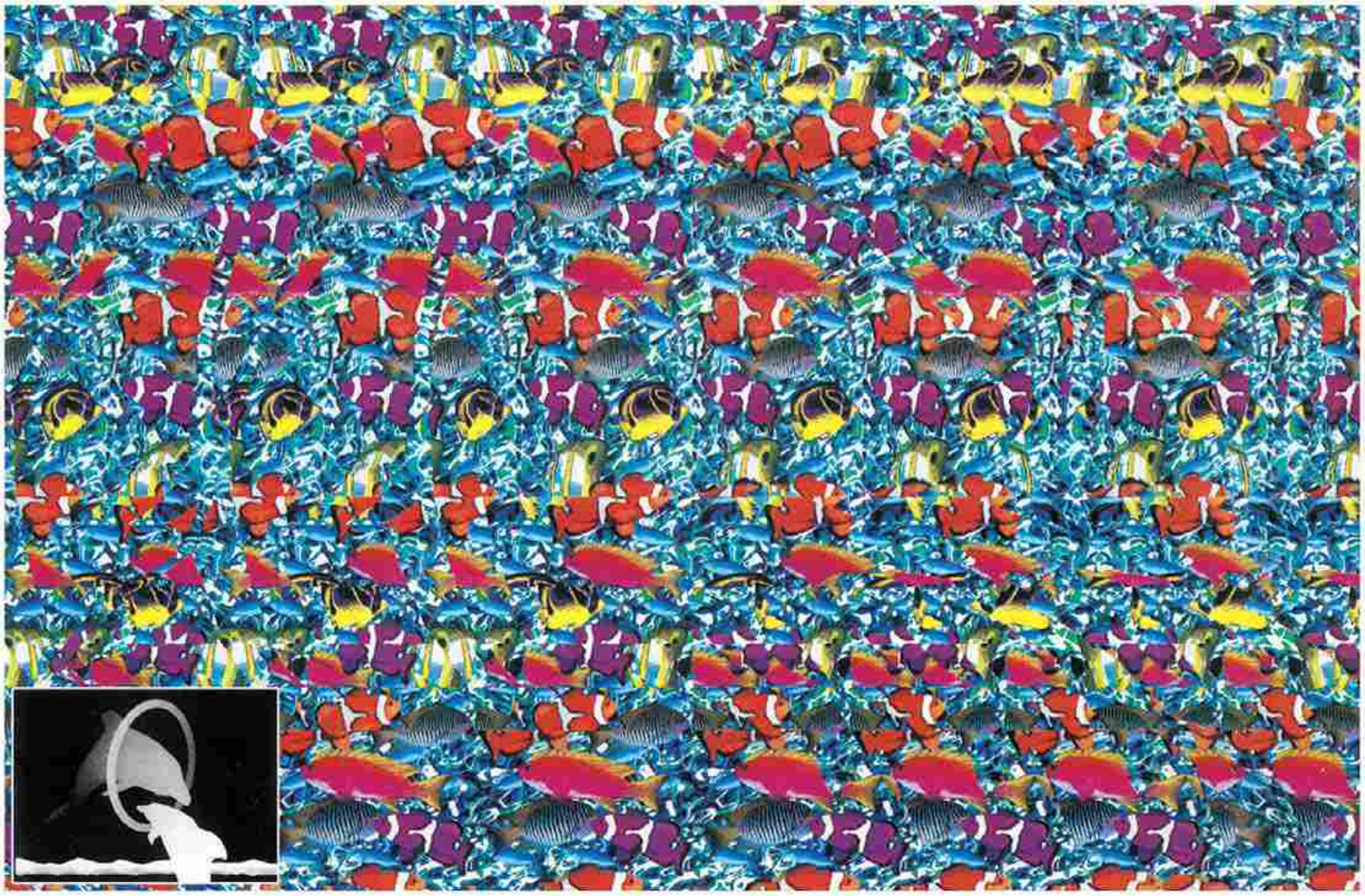

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
سه‌گانه ---------------------------------- ۸
گزارش هفته ---------------------------- ۱۰
رفتارها و واکنشها -------------------- ۱۲
داستان زندگی -------------------------- ۱۴
صدای سبز بسیج ---------------------- ۱۶
ورزشی ---------------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ------------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ------------------------- ۲۲
درس زندگی ---------------------------- ۲۳
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ----------------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه -------------------- ۲۷
هرگز فکر نمی‌کردم به ایدز مبتلا شوم ------ ۲۸
گزارش خارجی ------------------------- ۳۰
فرهنگ مردم --------------------------- ۳۲
یک نگاه به اینترنت -------------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ------------------ ۳۴
خواندنیهای تاریخی ------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ------------------------ ۳۷
پاورقی خارجی ------------------------- ۳۸
عکسها و حرفها ------------------------ ۴۰
ترازو ------------------------------------ ۴۱
تماشاگه راز --------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------------------- ۴۴
معجزه طبیعت ------------------------- ۴۶
مرگ پایان کبوتر نیست --------------- ۴۷
جدول ----------------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید -------------- ۴۹
جنگ هنر ------------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک -------------- ۵۴
جهان هنر ------------------------------ ۵۶
ورزشی --------------------------------- ۵۸
گزارش از زندان ----------------------- ۶۰
در حلقه رندان ------------------------- ۶۲
اطلاعات مفتکی ------------------------ ۶۳
تعبیر خواب ---------------------------- ۶۴
هفته بعد شما -------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ------------------------ ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۲۲۹ - چهارشنبه ۶ اردیبهشت ۱۳۸۵
۲۷ ربیع‌الاول ۱۴۲۷ ۲۶ آوریل ۲۰۰۶

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز شهادت استاد مطهری و روز معلم

در ۱۲ اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی، آیت‌الله استاد مرتضی مطهری به دست گروه تروریستی فرقان به شهادت رسید. او که از سال ۱۳۱۹ هجری شمسی به محضر درس حضرت امام خمینی(ره) راه یافت، مدت ۱۲ سال نزد ایشان فلسفه و عرفان می‌خواند اما از سال ۱۳۳۴ همکاری خود را با دانشگاه تهران با سمت مدرس در دانشکده ادبیات و معارف اسلامی آغاز کرد. ایشان درپی حوادث ۱۵ خرداد سال۱۳۴۲ دستگیر و زندانی و ممنوع‌المنبر شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی استاد مطهری فعالانه حرکتهای جامعه را رهبری می‌کرد. عاقبت این استاد توانا که حضرت امام ایشان را ثمره عمر خویش می‌خواندند، به دست گروه منحرف و تروریستی فرقان هنگام خروج از جلسه شورای انقلاب مورد ترور و اصابت گلوله قرار گرفت و به شهادت رسید.

آثار بجای مانده از این عالم گرانقدر هریک بیانگر شاخصها و ویژگیهای جهان‌بینی اسلامی و تحلیل و رد هرگونه تفکر الحادی و مارکسیستی است. بیانات و کتب استاد شهید مرتضی مطهری در دانشگاه و حوزه‌های درسی روشنگر راه دانشجویان و دانش‌پژوهان بوده و هست. «عدل الهی، سیری در نهج‌البلاغه، داستان راستان، عرفان حافظ و مطالعات فلسفی» از مهمترین آثار استاد مطهری است. ناگفته نماند که سالروز شهادت این معلم توانا و عالیقدر روز معلم نامگذاری شده است و هر سال به همین مناسبت مراسمی در سراسر کشور برگزار می‌شود. همچنین به این مناسبت روز معلم را به همه سنگرداران عرصه تعلیم و تربیت، تبریک می‌گوئیم.

◆

سالروز شهادت خلبان قهرمان، علی‌اکبر شیرودی

سردار رشید سپاه اسلام سروان خلبان علی‌اکبر شیرودی در هشتم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی در جبهه‌های جنگ با دشمن بعثی به شهادت رسید. این سرباز دلاور ایران زمین از ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی در منطقه غرب کشور با گروهکهای محارب مبارزه کرد و سپس با شروع جنگ تحمیلی نیز شجاعانه با متجاوزان بعثی شتافت و سرانجام به فیض شهادت نایل آمد.

◆

سالروز درگذشت آقا نجفی اصفهانی

در دوم ماه صفر سال ۱۳۰۱ هجری قمری آقانجفی اصفهانی فقیه و عالم بزرگ علم اصول بدرود حیات گفت و او را در آرامگاه جدش شیخ جعفر کاشف الغطاء به خاک سپردند. آقانجفی از اهالی اصفهان بود، اما به سبب مهاجرت پدرش به عراق در این سرزمین رشد و نمو یافت و به تحصیل پرداخت. ایشان پس از تحصیل به اصفهان بازگشت و در حوزه درسی خود دانشمندان گرانقدری را پرورش داد. آقانجفی اصفهانی نفوذ دینی و اجتماعی بسیار داشت و از آنجا که برای امر به معروف و نهی از منکر اهمیت فراوان قائل می‌شد و صاحب فتوا و قضاوت هم بود، درگیر امور مردم شد و به قضاوت نشست.

از آثار آقانجفی اصفهانی «**لب الفقه و لب الاصول**» را می‌توان نام برد.

◆

روز جهانی کارگر

اول ماه می سال ۱۸۸۹ میلادی بنا به تصمیم کنگره بین‌المللی کارگران، روز کارگر نامگذاری شد. انتخاب این روز به مناسبت بزرگداشت تظاهرات کارگران شیکاگو در اول ماه می سال ۱۸۸۶ میلادی است. روزی که کارگران برای دستیابی به افزایش دستمزد، برقراری قانون عادلانه کار و داشتن حق استفاده از مرخصی اعتصاب کردند و پلیس آمریکا تظاهرات آرام آنان را سرکوب کرد و چند تن از کارگران جان خود را از دست دادند. حضرت امام خمینی(ره) در پیام خویش به مناسبت روز کارگر ایران در سال ۱۳۵۹ شمسی فرمودند: روز کارگر روز دفن سلطه ابرقدرتهاست و در همه ابعاد به مستضعفین جهان برمی‌گردد.

◆

آغاز عملیات بیت‌المقدس

در ۱۰ اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱ هجری شمسی عملیات سراسری بیت‌المقدس با رمز عملیاتی یاعلی بن ابیطالب(ع) از قرارگاه مرکزی کربلا آغاز شد. هدف از اجرای این عملیات، آزادسازی خرمشهر، پادگان حمید، هویزه، جفیر و حسینیه بود و آزادمردان قوای اسلام با دلاوریهای بی‌دریغ خویش این مهم را با پیروزی به انجام رساندند.

دوستان یک نفسند فقط جسمهای ایشان از هم جداست
• حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

این بار عاقلانه عمل کنیم

اخیراً جمعی از خانواده‌های شهدا در اعتراض به وضعیت حجاب در خیابانهای شهر دو اجتماع در مقابل مجلس شورای اسلامی داشتند. اعتراض آنان به نابسامانی‌های رفتاری شهروندانی بوده است که در خیابانهای شهرهای بزرگ و بویژه تهران به شکل آزاردهنده‌ای ارزشهای اخلاقی، دینی و ملی را به سُخره گرفته‌اند. سالهای سال است که تناقضی که بین مقبولیت و مشروعیت بدون دلیل منطقی به‌وجود آمده است رفتار اجتماعی شهروندان را دچار مخاطره می‌کند و به اشکال گوناگونی دولتمردان و مسوولان در جهت مقابله با آن اقداماتی صورت داده‌اند، اما ظاهراً کمتر به نتیجه مطلوب رسیده‌اند.

ابتدا به این واقعیت باید اشاره کرد که شکل و شمایل شهر در نگاه هر بیننده‌ای نشانگر نوعی هرج و مرج است و باید پذیرفت که شایسته یک حکومت انقلابی و دینی نیست. حتی شایسته یک جامعه آزاد مدنی و یک ملت باشعور و بافرهنگ هم نیست. از آنها که به کشورهای اروپایی رفته‌اند بپرسید تا دریابید خیابانهای تهران پوشش ساده‌تری دارند یا خیابانهای لندن و پاریس؟ این هرج و مرج مد و رنگ قدرمسلم از ویژگی‌های تهران خودمان است!

در کشورهای اسلامی حتی این ناهمگونی کمتر دیده می‌شود. در خیابانهای اسلامبول یا کوالالامپور یا بی‌حجاب می‌بینید و یا باحجاب. چیز میانه‌ای وجود ندارد و اعتقادات و باورهای آنان، با نوع پوشش آنان به روشنی قابل شناسایی است و لذا حجاب نصفه و نیمه، کت و دامن و مانتوهای تنگ و چسبان با روسری‌های رنگی تا نصفه سر بالا آمده تعریفی در هیچ جایی ندارد. نمی‌دانی اسمش را حجاب بگذاری یا بی‌حجابی؟ و به اعتقاد من واژه بدحجابی چندان واژه درستی نیست و این همه از مختصات جامعه ایران است! گذشته از آن نوع پوشش در بین دختران و زنان و حتی آرایشهای غلیظ که در همه جای دنیا تعریف خاصی دارد، در کمتر شهری دیده می‌شود. در غرب هم آرایشهای غلیظ مخصوص زنهای معدودی است که کار و بارشان روشن است. پس در یک نقطه که این وضعیت شایسته این جامعه نیست مشترکیم و همه این را قبول دارند. به جهت باورهای دموکراتیک نیز چنین حالتی نه‌فقط نشانگر آزادی نیست، بلکه هجمه به آزادی است. به این سوال باید پاسخ داد که آیا من به عنوان یک دختر و زن حق دارم در جامعه‌ای که روابط دختر و پسر آزاد نیست، شرایط تشکیل خانواده و ازدواج هم شرایط سخت و دشواری است، آنچنان تحریک‌آمیز و وسوسه‌آلود لباس بپوشم و خودنمایی کنم تا احساسات و غرایز هر جوان مجردی را برانگیزانم و گاه او را به سرحد جنون برسانم؟ آیا حتی در یک جامعه دموکراتیک نیز چنین حقی را دارم؟ آیا این خود حمله به آزادی اجتماعی نیست؟

پس در اینکه این وضعیت باید به سامان مناسبی برسد، تردیدی نیست، اما راه‌حل چیست؟

صورت مساله را همه می‌دانیم، حل مساله مهم است. بارها تجربه کرده‌ایم که برخورد قضایی و پلیسی همراه با خشونت و بگیر و ببند به دلایل متعددی پاسخگو نبوده است و جز افزایش تنش‌های اجتماعی و برانگیختن مقاومت‌های منفی در بین جوانان اثر دیگری نداشته است. یکی از مهمترین دلایل آن هم برخورد سلیقه‌ای مامورین و ضابطین و عدم اجرای صحیح و درست قانون و برخوردهای کارشناسی نشده و دفعی بوده است. بارها شاهد بوده‌ایم که یک مامور در خیابان، یک نوع پوشش را خلاف دیده و حتی فرد را بازداشت کرده است، اما مامور دیگری آن پوشش را غیراخلاقی ندیده است. یکی با یک تذکر مساله را حل می‌کند، دیگری کار را به کلانتری می‌کشاند. یک مامور برخورد صحیح و اصولی و مودبانه با فرد دارد و دیگری برخورد تند و خشن و برانگیزاننده و در مواردی هم شنیده‌ایم که دختر یا جوانی قبل از رسیدن به کلانتری با پرداخت مبلغی رشوه قانون را خریده است و اصلاً کارش به کلانتری نکشیده است. حال موارد دیگری را هم درنظر بگیرید که مثلاً خدای نکرده ماموری بخواهد در همان اتومبیل با گرفتن یک شماره تلفن از مجرم و یا سوءاستفاده از او در چهارراه بعدی پیاده‌اش کند و...، قدرمسلم چنین نابسامانی‌هایی

نامه‌های بدون واسطه

اللهم عجل علی ظهورک

هر جمعه ما با آرزوی ظهور شمس وجودت از خواب برمی‌خیزیم و در انتظار طلوع آفتاب می‌مانیم تا شاید امروز روز طلوع خورشید وجود تو باشد، ای مظهر عدل و عدالت. آیا شود این جمعه همان جمعه موعود باشد و ما شاهد طلوع دو شمس در زمین؟

بار خدایا، فرج آقایت را زودتر مقرر فرما که منتظرانت در تشنگی مانده‌اند و در حسرت زمزم حیات‌بخش وجود منجی عالم‌اند، پس در ظهورش تعجیل بفرما.

مناجات خواجه عبدالله

ای عزیز! درِ ظلم مگشای و از آه مظلومان حذر نمای که ظلم نَمودن از خدا بی‌خبری است و مظلومان را کوی به کوی راندن مایه‌ی دربه‌دری است. بنیاد ستم خرابی، اساس دین است و ظالمان را عذاب الهی در کمین است.

مکن که آه فقیری شبی برون تازد
هزار همچو تو از خانمان براندازد
ز تیر آه یتیمان مگر نمی‌ترسی؟
ز سوز سینه پیری که ناوک اندازد
حذر نمای از آن ناله‌ی سحرگاهی
که گریه کوه زند روزنی در آن سازد
بوقت نیم شبی گر بگوید ای الله
فغان و ناله به عرش و ملائک اندازد
هزار جوشن فولاد اگر بپوشی تو
ز آه گرم فقیری چو موم بگدازد
متاز بر سر مظلوم ساکن ای ظالم
که دست فتنه ایام بر سرت تازد
اگر بهل نکند سائل ستمدیده
جزادهنده تو را در جهنم اندازد
ز بار جور لئیمان منال عبدالله
که گر خسی بزند کردگار بنوازد

فرستنده: زهرا مترجمی - جهرم

تاوان توریسم

در ایام تعطلات نوروز و تابستان که مسافران زیادی از نقاط مختلف کشور به مازندران و کنار دریا سفر می‌کنند، بعضی از نانوایان، نانها را کنجد می‌زنند و به جای ۲۵ تومان، ۵۰ تا ۶۰ تومان می‌فروشند، درحالی که کنجدی که به نان می‌زنند ۱۰ تومان هم نیست و بومیانی که استطاعت ندارند مجبورند در این اوقات نان را به دو برابر قیمت تهیه کنند، درحالی که تهرانی‌ها با میل و رغبت این پول را می‌پردازند. لطفاً به مسوولین بگویید وضع اقتصادی مردم بومی به گونه‌ای نیست که چنین بی‌نظمی‌هایی را تحمل کنند و به نانوایی‌ها هم دستور داده شود تا نان معمولی هم پخت کنند.

حسین رحمان نتاج - محمودآباد

کمک به خانواده گرفتار

اجازه بدهید از وضعیت خانواده‌ای برایتان بنویسم که اعضای آن ۹ نفرند. ۶ فرزند به همراه پدر و مادر به همراه مادربزرگ پیری که تحت سرپرستی آنهاست. از مال دنیا فقط یک دستگاه مینی‌بوس از رده خارج دارند که به آنها گفته‌اند که باید آن را جمع‌آوری کنند. مادر این خانواده سالهاست فرش می‌بافد، اما مدتی است که چشمهایش ضعیف شده و قادر به کار نیست و به دلیل فقر مالی نمی‌تواند چشمش را درمان کند. کلبه‌ای که در آن زندگی می‌کنند بسیار کوچک و سقف خانه درحال ریزش است. با دو اتاق کاهگلی که از فرش در آن خبری نیست و روی موکتهای کهنه زندگی می‌کنند. من با دیدن وضعیت این خانه و اهالی آن احساس تکلیف کردم تا به مردم خیر و انساندوست بگویم که با کمک به این خانواده عاقبت خود را تامین کنند. نام و نشان آنها را نمی‌نویسم تا آبرویشان محفوظ بماند. این خانواده در یکی از روستاهای اطراف اصفهان زندگی می‌کنند. خواهش می‌کنم با چاپ این نامه گامی در جهت کمک به آنها بردارید. نام و نشانی و شماره حساب آنها را در دفتر مجله محفوظ نگه دارید تا دراختیار افراد خیر قرار گیرد.

اکبری - اصفهان

در آرزوی فرزند

بدینوسیله به اطلاع افراد انساندوست می‌رساند که اینجانب حسینعلی لالمی ساکن روستای موسی‌محله آمل به علت ازدواج فامیلی تاکنون دارای دو فرزند شده‌ام که به علت بیماری ژنتیکی هر دو فرزندم پس از زایمان از دنیا رفتند. پزشکان به این نتیجه رسیدند که نباید دارای فرزند شویم برای اینکه فرزندان می‌میرند، لذا به جهت ناراحتی همسرم که زن جوانی است و احساس ناراحتی می‌کند تصمیم گرفتیم فرزندخوانده بیاوریم. بدین‌وسیله از افراد

هم اجرای قانون را مختل می‌کند و هم فرهنگ‌سازی لازم را برای هنجار کردن روابط اجتماعی به مخاطره می‌اندازد. یعنی قانونی که یکسان تعریف نشود، یکسان اجرا نشود، در مورد همه هم اعمال نگردد و گاه هم به راحتی با پول خریده شود، نمی‌تواند فرهنگ‌سازی کند و نمی‌تواند هنجار اجتماعی پدید آورد. طبیعی است که چون اجرای قانون در این مورد با تعریف‌های متفاوت و گاه متناقضی که از موضوع وجود دارد به درستی صورت نمی‌گیرد، ما را به نتیجه مطلوب هم نمی‌رساند. در این میان آنها که راه و چاه را بلدند، قانون را دور می‌زنند و یا آن را نادیده می‌گیرند و به سلامت عبور می‌کنند و ناواردها یا خجالتی‌ها و یا بی‌دست و پاترها دچار مخمصه می‌شوند و گرفتار هزار عقده اجتماعی و سرخوردگی‌های جبران ناشدنی ناشی از برخورد دوگانه قانون. لذا باید در مورد هریک از این موارد کاری کارشناسی صورت گیرد تا اشتباهات گذشته تکرار نشود و راهی را که قبلاً رفته‌ایم و به نتیجه نرسیدیم دوباره نرویم. راه‌حلی که ما را به نتیجه‌ای می‌رساند پی‌ریزی کنیم و همان راه‌حل را به کار بندیم. اگر قرار باشد در این میان همان مامورین گذشته مجری قانون باشند با همان اشکالات قبل و با همان شیوه‌های منسوخ شده، بی‌تردید اوضاع را ناهنجارتر از قبل خواهند کرد. برخورد یکسان، یک شکل، بدون تبعیض و بدون تناقض با پدیده موصوف بسیار مهم است. با ایجاد وحدت رویه، شکلی از قانون را تعریف کنیم که همه نسبت به آن یک هیئت و شاکله را در ذهن داشته باشند. سلیقه‌ها در آن دخالت نداشته باشند و افراد نتوانند به میل خود آن را توجیه و تفسیر کنند. جامعه هم تکلیف خود را بداند. موضوع را فقط یک جرم پلیسی ندانیم، به بخش فرهنگی مساله و کوتاهی‌های خود هم توجه کنیم. نیازهای جوانان را هم درنظر بگیریم و به جای برخورد با معلول، این بار به علت‌ها نگاه کنیم. در غیر این صورت راه به جایی نخواهیم برد.

و فکر می‌کنم قبل از همه، پلیس باید جامعه را از شر مزاحمین نوامیس مردم پاک کند، کسانی که حتی مزاحم زنان شوهردار و زنان محجبه می‌شوند، در خیابان پشت سر هم برای این و آن بوق می‌زنند و برایشان مزاحمت ایجاد می‌کنند و گاه نوامیس مردم را از کنار خیابان می‌دزدند و برای زنان و دختران مزاحمت ایجاد می‌کنند. نخست باید پلیس به این امهات توجه کند و به شکلی امنیت را در خیابانها، کوچه‌ها و معابر تامین نماید که یک زن تنها در نیمه شب هم اگر به دلیلی کارش به خروج از خانه افتاد و یا خواست از محل کارش به منزل برگردد، تب و لرز نگیرد و احساس امنیت کند، گرچه بی‌انصافی است که نگوییم جامعه ما از بسیاری از کشورهای دیگر در این زمینه امن‌تر است، اما هنوز آنچنان که شایسته یک نظام اسلامی است برخورد با مزاحمین نوامیس مردم همه‌جانبه و چشمگیر ملاحظه نمی‌شود.

کوته سخن آنکه، در این راه و برای ایجاد هنجار اجتماعی این بار صحیح‌تر و کارشناسانه‌تر عمل کنیم تا به نتیجه مطلوب برسیم تا هرج و مرج پوششی و رفتاری موجود در جامعه از بین برود.

■

انساندوست که مایلند فرزند خود را به دایه بسپارند تقاضا داریم بخاطر خدا یک فرزند را به ما بسپارند. امیداریم که همه امکانات او را مثل فرزند خود برایش مهیا کنیم و خدا را هم خشنود سازیم.

حسینعلی لالمی - آمل

توصیه به سازه‌های روستایی

امروزه تمام سعی و کوشش دولتها بر این اصل استوار است که مجتمع‌های مسکونی درحال احداث از حداقل استانداردهای روز برخوردار باشد و در این میان دو موضوع را بسیار بااهمیت می‌دانند. یکی استحکام سازه و دیگری موضوع صرفه‌جویی در مصرف انرژی. اما هشتاد درصد سازه‌های روستایی هیچ‌یک از معیارهای بالا را دارا نمی‌باشند. البته به غیر از سازه‌هایی که توسط بنیاد مسکن ساخته می‌شود. اما این امر در شهرهای زیر بیست هزار نفر به هیچ شکلی کنترل نمی‌شود و دلیل آن هم فراهم نبودن امکانات لازمه است. این شهرها به دلیل اینکه شهریت یافته‌اند از حوزه ساخت و ساز بنیاد مسکن خارج شده‌اند و هیچگونه امکاناتی را بنیاد دراختیار شهروندان این شهرها قرار نمی‌دهد و از طرفی چون واحدهای مسکونی این شهرها دارای سند رسمی و ثبتی نمی‌باشند از تسهیلات بانک مسکن نیز نمی‌توانند استفاده کنند و شهروندان ساکن در این شهرها در برزخی گیر کرده‌اند که هیچ ربطی به آنان ندارد و تاوان عدم برنامه‌ریزی اصولی را می‌پردازند و در این میان هم دولت متضرر می‌شود و هم شهروند. چرا که با کوچکترین حادثه‌ای حتی سازه‌های جدید بر سر ساکنانش آوار می‌شود و از طرفی اگر بنا مهندسی و اصولی نباشد طبق آمارهای داده شده مصرف انرژی تا پنج برابر افزایش می‌یابد. پس لازم است مسوولینی با ارائه راهکارهای بهینه به مردم آرامش بدهند و از هرز رفتن بودجه نیز جلوگیری کنند.

شاهد - سورک

پیاده‌روها گم شدند

تازگی‌ها با بزرگ شدن شهرها و افزایش تعداد اتومبیل‌ها و زیاد شدن مغازه‌ها، عابران پیاده برای رفت و آمد هم دچار مشکل می‌شوند. دکان‌دارها جلوی مغازه‌هایشان همیشه بساط پهن می‌کنند به‌طوری که عابران پیاده مرد و زن و پیر و بویژه زنان حامله عبور و مرور برایشان سخت می‌شود. اخیراً ماشین‌ها هم جلوی دکان‌ها جوری پارک می‌شود که چیزی به نام پیاده‌رو نمی‌ماند. پس شهرداری‌ها بگویند مردم و پیرمردها از چه راهی عبور کنند؟

مجید جوکار بلوچی - شاهرود

عاصی شده‌ام

زنی ۵۰ ساله‌ام، بازنشسته اداره دارایی. سالها پیش همسرم را از دست دادم، با ۵ بچه روزگار می‌گذرانم. در طول این سالها سختی‌ها و رنج‌های زیادی کشیده‌ام. مدتی پیش به دلیل تصادف یکی از فرزندانم را که کمک خرج خانه بود از دست دادم. فرزند دیگرم هم که در ماشین بود صدمات زیادی دید و برای مداوایش قرض زیادی بالا آورده‌ام، به‌طوری که درحال حاضر طلبکارها آسایشی برایم نگذاشته‌اند. شما را به جان زهرا کمکم کنید که دیگر عاصی شده‌ام.

فاطمه - س - جیرفت

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی، و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◀ **هما مرشد - تهران** از لطف شما سپاسگزارم و امیدوارم همواره با نامه‌های خوبتان کمک حال ما باشید. تشکر شما را از نویسندگان مذکور در نامه به همکارانم ابلاغ می‌کنم. امیدوارم انشاءالله همواره سربلند باشید.

◀ **سعید - ج - آمل** مطلبی را که تحت عنوان «سوءاستفاده محترمانه» برایم فرستاده بودید، به دستم رسید. امیدواریم حقیقت نداشته باشد که شرکت فینال با وجود آن همه تبلیغات گسترده سی.دی‌های بدون کیفیت برای شما ارسال کرده باشد و بعید است که چنین اقدامی صورت گرفته باشد. در هر حال اگر چنین اتفاقی رخ داده باشد، حق با شماست و نباید از احساسات مردم سوءاستفاده کرد. عین نامه شما را نمی‌توانم چاپ کنم چون ادعا درباره شرکت‌های حقیقی باید همراه با مدرک باشد که در نامه شما مدرکی وجود نداشت.

◀ **فاطمه ابراهیم پور - کاشان** از اینکه وصول جایزه جدول را به ما اطلاع دادید، سپاسگزارم. عکس و فتوکپی شناسنامه خود را ارسال کنید تا کارت خبرنگاری افتخاری برایتان صادر شود.

◀ **فاطمه صابری - قوچان** از اینکه شما و خانواده محترم از خوانندگان دیرپای مجله هستید، خوشحالم. گلایه شما را از آقای اکبرزاده به ایشان منتقل خواهم کرد. ضمناً در مورد صلاحیت شرکت موردنظر نمی‌توانم اظهارنظر کنم. در مورد نوع پاسخگویی هم به نویسنده مورد اشاره تذکر داده شد.

◀ **ابوطالب کیوان - تهران** از لطف شما سپاسگزارم. در مورد «در» و «درب» در ادبیاتمان هر دو شکل به‌کار رفته است و لذا غلط نیست، اما همانطور که شما اشاره فرمودید «در» درست‌تر است. در مورد حقوق بازنشستگان هم بارها نوشته‌ایم و تازگی‌ها اقداماتی صورت گرفته است که قطعاً کفایت نمی‌کند.

◀ **سید. ج اعتصامی - رهنان** پی‌گیری خواهم کرد که چرا جایزه شما به دستتان نرسیده است. شعر معماگونه شما هم طبق توضیحی که داده‌اید در زیر می‌آید:

خم چه نگون گشت یعنی «مخ» / یکی قطره ریخت یعنی نقطه‌اش افتاد یعنی «محـ» / هوش ز مدهوش ز عالم ربود یعنی مدهوش که هوشش افتاده است می‌شود «مد» و جمع آنان می‌شود «محمد»(ص) که اشاره به سرور کائنات یعنی حضرت ختمی‌مرتبت دارد که امسال به نام آن عزیز مزین است.

◀ **زهرا مترجمی - جهرم** مناجاتی را که از خواجه عبدالله ارسال کرده بودید در همین شماره به چاپ رسیده است.

◀ **عبدالله نوابی - داراب** در صورتی که اکثر خوانندگانی چون شما نظرشان تغییر قطع مجله باشد، در این باره اقدام خواهیم کرد.

پرهیزکاری جان و تن را آسایش می‌بخشد.

●حضرت محمد(ص)

ایران و جهان سیاست

- ✓کشورهای عضو دائم شورای امنیت و آلمان پرونده هسته‌ای ایران را در مسکو مورد بررسی قرار دادند.
- ✓احمدی‌نژاد در گفت‌وگوی تلفنی با ملک عبدالله روابط ایران و عربستان را بررسی کرد.
- ✓دفتر نخست وزیری انگلیس درخواست بلر برای مذاکره با احمدی‌نژاد را تکذیب کرد.
- ✓ولید جمبلاط ائتلاف گروههای ایرانی و سوری را برای منافع لبنان مضر دانست.
- ✓انتخابات مجلس خبرگان و شوراهای شهر همزمان برگزار می‌شود.
- ✓هاشمی رفسنجانی در کویت اعلام کرد که کشورهای حاشیه خلیج فارس نباید نگران برنامه هسته‌ای ایران باشند.
- ✓گفته می‌شود قرار است محمدجواد ظریف و محمدجواد لاریجانی از اعضای تیم مذاکره‌کننده با آمریکا باشند.
- ✓نقص فنی، مترو را ۲ ساعت از کار انداخت.
- ✓بهشت زهرا امسال قبر پیش‌فروش نمی‌کند.
- ✓شیبانی ممکن است از ریاست بانک مرکزی کنار برود.
- ✓رئیس مرکز مدیریت بیماری‌های وزارت بهداشت درباره موج سوم انتقال ایدز هشدار داد.
- ✓ایران با ۳ کشور اروپایی در مسکو درباره برنامه هسته‌ای مذاکره کرد.
- ✓ممنوعیت شماره‌گذاری وانت پیکان لغو شد.
- ✓معاون وزیر خارجه انگلیس بار دیگر گروهک منافقین را تروریست خواند.
- ✓مجسمه ۳۵ تنی مائو در تبت نصب شد.
- ✓۱۰۰ عضو اخوان المسلمین در جنوب مصر بازداشت شدند.
- ✓وزیر خارجه عراق از تشکیل دولت جدید کشورش تا پایان آوریل خبر داد.
- ✓آمریکا ۳ پایگاه دریایی در ترکیه ایجاد می‌کند.
انفجار در تل‌آویو ۸ کشته و ۳۳ مجروح برجای گذارد.
- ✓اعتراض‌ها در نپال مشکلات معیشتی برای مردم به وجود آورد.
- ✓هفدهمین پارلمان اسرائیل فعالیت خود را آغاز کرد.
- ✓سودان متهم به ایجاد ناامنی در چاد شد.
- ✓مبارک حالت فوق‌العاده را در مصر تمدید می‌کند.
- ✓اردن حماس را متهم به دخالت در امور این کشور کرد.
- ✓بوش و نخست وزیر لبنان مذاکره کردند.
- ✓دولت اسپانیا با جدایی‌طلبان باسک مذاکره می‌کند.
- ✓رئیس جمهوری چین با مقامات آمریکایی در واشنگتن تبادل‌نظر کرد.
- ✓دادگاه عالی ایتالیا پیروزی پرودی را تایید کرد.
- ✓گروههای حقوق بشر علیه پادشاه نپال اعتراض کردند.
- ✓کوفی‌عنان اعلام کرد که مرزهای لبنان و سوریه باید مشخص شود.

ایستادگی رامسفلد در مقابل ژنرال‌ها

حسن فتحی

پیچیدگی اوضاع در عراق و افغانستان که سبب ماندگاری نیروهای بین‌المللی از جمله نظامیان آمریکا در این دو کشور شده با اعتراض‌ها و مخالفت‌هایی در داخل این کشور مواجه شده است بطوری که علاوه بر کشورهای مختلف جهان، در آمریکا نیز مخالفین جنگ خواستار خروج ارتش از عراق و افغانستان و پایان دادن به اشغال این دو کشور شده‌اند.

اعتراض به طولانی شدن حضور آمریکایی‌ها در افغانستان و عراق که با افزایش هزینه‌های مالی و تسلیحاتی واشنگتن در این دو کشور همراه است شرایط ناگواری را برای دولت این کشور به وجود آورده است به‌گونه‌ای که دامنه مخالفت‌ها علاوه بر دموکرات‌ها که حزب مخالف بوش هستند به میان جمهوریخواهان نیز کشیده شده و دولت را با مشکلاتی مواجه ساخته که می‌تواند اعتبار دولت بوش را زیرسوال ببرد.

دولت بوش که پس از ۸ سال حکومت دموکرات‌ها و ریاست جمهوری **بیل کلینتون** روی کار آمده ادامه دهنده راه و روش‌هایی است که قبل از آن در دوران **جورج بوش** پدر و **رونالد ریگان** شاهد بودیم. آنها در قالب نظم نوین جهانی خصوصاً پس از مشکلاتی که برای شوروی به وجود آمده بود و درنهایت درپی فروپاشی ابرقدرت شرق، سیاست جدیدی را پیش گرفته و به مرحله اجرا درآوردند.

درمیان جمهوریخواهان نئومحافظه‌کاران که در رأس آنها رامسلفد وزیر دفاع قرار داشت به‌مراتب افراطی‌تر از سایرین بوده است و از سیاست مشت آهنین پیروی و تبعیت می‌کردند. اگرچه آنها نقش بسزایی در پیروزی بوش بر ال‌گور در اولین دوره ریاست جمهوری او داشتند اما در دولت اول بوش دارای قدرت کامل نبودند. ولی در دولت دوم او با روی کار آمدن **خانم رایس** در مقام وزیر امور خارجه و فرستادن جان بولتون به سازمان ملل موقعیت نئومحافظه‌کاران تقویت شد که در همین رابطه شاهد سخت‌تر شدن مواضع کاخ سفید و تندتر شدن لحن مقامات آمریکایی بودیم که در این رابطه می‌توان به چالش میان واشنگتن و تهران اشاره کرد که در مقایسه با ۴ سال اول دوره بوش پسر حادتر شده است.

نئومحافظه‌کاران که درحقیقت نفس دولت آمریکا را در دست دارند می‌خواهند آمریکا با موقعیتی که در جهان بدست آورده قدرت خود را به جهانیان دیکته کرده و اجازه ندهد هیچ کشوری یکه‌تازی و توانمندی‌های سیاسی و نظامی کاخ سفید را تحت‌الشعاع قرار بدهد.

آمریکا برای پیشبرد اهداف خود از ۲ بازوی اجرایی که شامل وزارت دفاع (پنتاگون) و وزارت امور خارجه می‌شود بهره می‌برد که در رأس آنها **رامسفلد و خانم رایس** قرار دارند که از نفوذ و قدرت کافی در کاخ سفید برخوردار بوده و قادرند طرح‌ها و خواسته‌های خود را به رئیس جمهوری منتقل کنند.

ناکامی آمریکایی‌ها در عراق

اما چندین مساله یکه‌تازی نئومحافظه‌کاران و اقتدار واشنگتن را زیرسوال برده است که از آن جمله می‌توان به ناکامی آمریکایی‌ها در عراق و افغانستان و ناتوانی آنها در مهار القاعده و یا تعیین تکلیف بن‌لادن و ایادی او اشاره کرد.

روزی که آمریکا پس از حوادث ۱۱ سپتامبر راهی افغانستان شد و پس از آن جورج بوش رئیس جمهوری این کشور ۳ کشور ایران، عراق و کره شمالی را محور شرارت نامید این ذهنیت به وجود آمده بود که واشنگتن با توجه به توانمندی‌های سیاسی، نظامی و تسلیحاتی خود قادر است سیاست‌ها و دیدگاههایش را به دیگران دیکته کند ولی درحالی که دومین دوره ریاست جمهوری بوش نیز درحال اتمام است، آمریکا نتوانسته به سلامتی و سربلندی از باتلاق افغانستان و عراق خارج شود که همین مساله اعتراضات و مخالفت‌هایی را درپی داشته است که نوک تیز این مخالفت‌ها در هفته‌های گذشته متوجه دونالد رامسفلد وزیر دفاع شده است.

> ☑دموکرات‌های کنگره آمریکا وزیر دفاع این کشور را درباره حوادث عراق به باد انتقاد گرفتند

فراگیر شدن اعتراضها علیه رامسفلد درحقیقت با هدف تحت فشار قرار دادن بوش صورت گرفته ولی از آنجا که مخالفین نخواسته‌اند به صورت مستقیم رئیس جمهوری را مورد انتقاد قرار دهند انتقادهای خود را متوجه وزیر دفاع کرده‌اند.

از قبل مشخص بود وضعیتی که در عراق و افغانستان حاکی است و ناکامی در مبارزه با تروریسم نمی‌تواند بدون واکنش و عکس‌العمل باشد لذا این انتظار وجود داشت دولت بوش برای مشکلاتی که در عراق و افغانستان با آن دست به گریبان است مورد بازخواست قرار بگیرد.

حمله به افغانستان و عراق که پس از حوادث ناگوار ۱۱ سپتامبر صورت گرفت با هدف مقابله با تروریسم و از بین بردن حکومت‌هایی بود که متهم به حمایت از تروریسم و پناه دادن به تروریست‌ها بودند. البته اتهامات رژیم بعث عراق به‌مراتب بیشتر

از طالبان بود زیرا رژیم صدام متهم به تلاش برای دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی هم بود.

این اتهامات از سوی آمریکا صرفاً متوجه عراق نبوده بلکه به ایران و کره شمالی نیز چنین اتهاماتی وارد آمده است ولی محور شرارتی که بوش مطرح کرد و درپی آن اقدامات ایذایی آغاز و درنهایت شدت گرفت متوجه عراق و رژیم بعث عراق شد، اما اگرچه رژیم‌های طالبان و افغانستان و بعثی‌ها در عراق به راحتی سقوط کرده و از بین رفتند ولی آثار و بقایای آنها را هنوز در این کشورها می‌توان یافت و یا اینکه حکومت‌هایی که جانشین آنها شدند هنوز از قدرت و اقتدار کافی برای در دست گرفتن کامل حکومت برخوردار نیستند که همین مساله سبب گردیده نظامیان آمریکا در این دو کشور حضور داشته باشند.

به نظر می‌رسد آنچه در این مقطع زمانی سبب بروز اعتراضات علیه **رامسفلد** و درنهایت بوش گردیده در ارتباط با هزینه جنگ در افغانستان و عراق نیست، بلکه اعتراضات ناشی از میزان بالای مرگ و میر نظامیان آمریکایی است که بدنبال یک فتح و پیروزی آسان راهی این منطقه شده بودند و توانستند قدمهای اول را نیز با قدرت و سرعت بردارند ولی پس از آنکه طالبان و بعثی‌ها سقوط کردند مشکلات فرا رسیده و به‌تدریج شدت گرفت.

☑بوش بارها مخالفت خود را با کناره گیری رامسفلد اعلام کرده است

اعتراضات به رامسفلد و سیاست‌های نظامی آمریکا را فقط از سوی ژنرالها و یا سیاسیون آمریکایی شاهد نیستیم بلکه بعضی از کشورهایی هم که متحد آنها شده و همراه با آمریکایی‌ها به افغانستان و خصوصاً عراق نیرو اعزام کردند از جانب ملت‌هایشان تحت فشار قرار دارند تا در سیاست‌های خود تجدیدنظر کنند. در این رابطه باید به این واقعیت اعتراف کرد که مساله عراق به یکی از محوری‌ترین موضوعات تبلیغاتی در انتخابات اروپایی‌ها و کشورهایی که نظامیانشان در عراق و افغانستان حضور دارند تبدیل شده است. در این رابطه می‌توان به انتخابات آلمان و ایتالیا اشاره کرد، خصوصاً در ایتالیا که پرودی کاندیدای جناح چپ میانه زمانی توانست بر رقیب راستگرای خود پیروز شود که بر این مساله تاکید کرد که پس از پیروزی، نظامیان ایتالیایی را از عراق فراخواهد خواند.

اعتراض ژنرال‌ها

مقامات آمریکایی تاکنون به اعتراض مردم این کشور و یا مخالفین جنگ در گوشه و کنار جهان توجهی نداشتند اما از زمانی که ژنرال‌ها و درنهایت حزب دموکرات که حزب رقیب می‌باشد لب به انتقاد و اعتراض گشودند شرایط جدیدی پدید آمد زیرا این اعتراضها و مخالفت‌ها به‌گونه‌ای نبود که دولت آمریکا نسبت به آنها بی‌توجهی کرده و سکوت اختیار کند. به همین دلیل درصدد واکنش برآمد تا به نوعی مخالفت‌ها را مهار کرده و آنها را خاموش کند.

مخالفت و اعتراض ژنرالهای ارشد آمریکایی که بازنشسته شده‌اند نشان از این واقعیت داشت که شرایط در پنتاگون و آمریکا بسیار متفاوت است. آنها خواستار استعفا یا لغو مسوولیت دونالد رامسفلد وزیر دفاع آمریکا به دلیل اشتباهات بی‌شمار در جنگ عراق شدند. ولی جالب است با توجه به تمامی اعتراض‌ها او اعلام کرده که به هیچ‌وجه تمایلی به کناره‌گیری ندارد.

جان ابی‌زید فرمانده نیروهای آمریکایی در افغانستان و عراق به همراه **مرک نیوبولد** فرمانده عملیات و پل ایتون مسوول تشکیل و سازماندهی ارتش عراق در سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴ از ژنرال‌هایی هستند که خواستار کناره‌گیری رامسفلد شده‌اند.

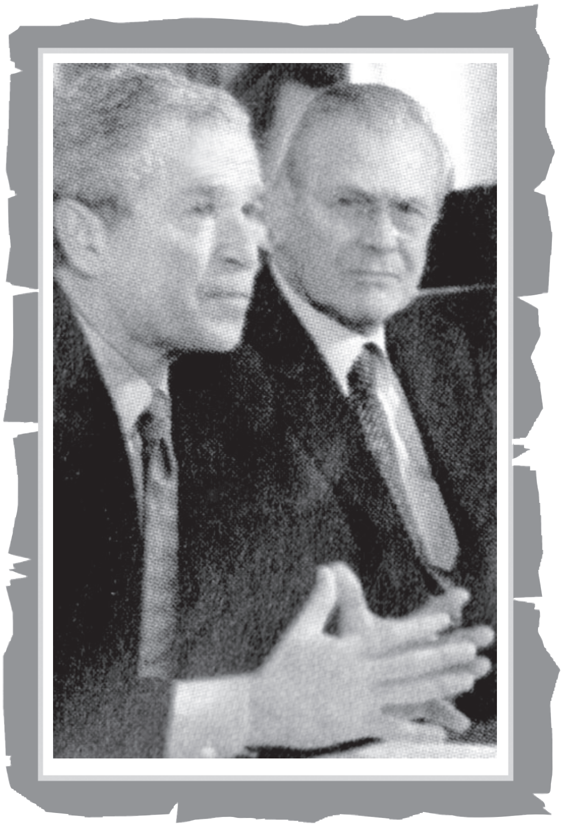

در همین ارتباط **کالین پاول** وزیر خارجه پیشین آمریکا و ژنرال بازنشسته این کشور که در زمان ریاست جمهوری جورج بوش پدر نقش بسزایی در عملیات آزادسازی کویت و عملیات طوفان صحرا داشت به جمع کسانی پیوست که معتقدند دونالد رامسفلد باید از مسوولیت خود به دلیل اشتباهاتش در عراق استعفا کند.

پیوستن دموکرات‌های کنگره به مخالفین می‌تواند اوضاع را برای دولت بوش و جمهوریخواهان بحرانی کند، ولی در این میان تعدادی از ژنرال‌هایی که لب به انتقاد و مخالفت با رامسفلد گشوده‌اند جمهوریخواه بوده و همچون کالین پاول در دولت‌های جمهوریخواهان مسوولیت داشته‌اند که همین مساله نشان می‌دهد که اوضاع به‌قدری وخیم است که آنها سردمدار مخالفین شده‌اند، ولی در این میان وضعیت دموکرات‌ها متفاوت است.

دموکرات‌ها که حزب مخالف جمهوریخواهان هستند از نظر سیاسی از دیدگاهها و اقدامات دولت حاکم انتقاد می‌کنند به همین دلیل پیوستن آنها به ژنرال‌های مخالف می‌تواند اوضاع را در کنگره و سنا علیه دولت و جمهوریخواهان بغرنج سازد.

در این راستا دموکرات‌های کنگره آمریکا به خاطر خودسری و ضعف مدیریتی رامسفلد در مساله عراق خواستار استعفای وی شدند.

بیل ریچاردسون که یکی از دموکرات‌های کنگره است در گفت‌وگو با شبکه تلویزیونی سی.بی.اس آمریکا اعلام کرد که دیدگاه من این است که وزیر دفاع باید استعفا دهد.

وی می‌افزاید: جدا از این مساله که جنگ عراق به نحو مطلوبی مدیریت نشده ما باید به آنچه این ژنرال‌ها می‌گویند گوش دهیم.

کناره گیری رامسفلد

وی با اشاره به اسامی ژنرال‌های بازنشسته آمریکایی که خواهان کناره‌گیری رامسفلد هستند اظهار داشت: آنها می‌گویند رامسفلد در موضوعات مربوط به استراتژی نظامی به حرف آنها گوش نداده است. ولی در این ارتباط پنتاگون با اشاره به این مساله که مشورت‌های فرماندهان نظامی را درنظر گرفته و به توصیه‌هایشان گوش داده در یادداشتی خطاب به تحلیلگران نظامی اعلام داشته رهبران ارشد نظامی آمریکا در همه فرآیندهای تصمیم‌گیری تا سطح بی‌سابقه‌ای مشارکت داده می‌شوند.

افسران بازنشسته ارشد آمریکایی از رامسفلد به سبب اشتباهاتی که در عراق پس از گذشت ۳ سال از اشغال این کشور مرتکب شده خواستار استعفای وی هستند. آنها معتقدند رامسفلد خودسرانه عمل کرده و به دیدگاههای دیگران بی‌اعتناست.

رامسفلد که با موج مخالفت‌ها مواجه شده صبر و شکیبایی جامعه بین‌المللی را درخصوص تحقق دموکراسی در عراق با توجه به ادامه مذاکرات گروههای عراقی جهت تشکیل دولت متحد ملی خواستار می‌شود.

در این شرایط که رامسفلد تحت فشار قرار دارد ژنرال ریچارد مایزر فرمانده پیشین ستاد مشترک ارتش آمریکا انتقادها را رد کرده و به دفاع از رامسفلد می‌پردازد. ژنرال مایزر که از سال ۲۰۰۱ تا پاییز سال گذشته مسوولیت ستاد ارتش آمریکا را در دست داشت، با رد این ادعا که فرماندهان ارتش در زمان مخالفت با رامسفلد با بوش امکان سخن گفتن نداشته‌اند، اعلام کرده ما بیشترین مشاوره‌های نظامی را با او داشتیم و این همان کاری است که باید انجام دهیم. به گفته ژنرال مایزر اگر این کار را نکرده باشیم باید تیرباران شویم.

پیوستن دموکرات‌های کنگره به مخالفین رامسفلد که درحقیقت مخالف سیاست‌های بوش هستند می‌تواند به ضدیت با اقدامات دولت آمریکا ابعاد جدیدی بدهد اما نمی‌توان ادعا کرد که این مخالفت‌ها و اعتراض‌ها بتواند مانع استمرار برنامه‌های واشنگتن در عراق و افغانستان شود.

■

فرصتی را از دست دادن اندوهی بار آورد ● حضرت محمد(ص)

سه‌گانه

کیان فولادی

ترس از ثروتمند شدن

بهای نفت چند هفته‌ای است که باز هم راه بالا را پیدا کرده و رکورد شکسته و حدود بشکه‌ای ۷۵ دلار به خریداران فروخته می‌شود و نفت ایران هم کمتر از بشکه‌ای ۶۵ دلار به دست کسی نمی‌رسد. سران قوای مجریه و کسانی که به حسابهای کشور رسیدگی می‌کنند هم بسیار خوشحالند که بجای سختی‌ها و دردسرهایی که برای گرفتن مالیات و افزایش صادرات غیرنفتی باید تحمل کنند، تنها به اخبار گوش می‌دهند و از شنیدن خبر افزایش بهای نفت، هم لذت می‌برند و هم می‌توانند صفرهای بیشتری جلوی حسابهای کشور بگذارند. صدالبته که این پولها بعد از مدتی کوتاه به جیب مردم هم می‌رسند و شادی آنها هم فراهم می‌شود. افزایش حقوقهایی که برای بسیاری از کارمندان مثل معلمان، پرستاران، کارگران و به دنبال آنها، برای بسیاری دیگر پیش آمده است، تقریباً به‌طور کامل مدیون این افزایش است. به این ترتیب جواب اکثریت قاطع مردم، به این پرسش که از شکسته شدن رکورد بهای نفت خام چه احساسی دارند، جز شادی و شعف نیست. و شاید عده‌ای هم فکر کنند که این ماجرا، مانند ماجرای پدری است که درآمد ماهیانه‌اش افزایش یافته و تمام اعضای خانواده از این اتفاق خوشنودند، اما متاسفانه حقیقت این نیست. بالا رفتن بهای نفت در شرایط امروز جهان، خبر خوبی برای تولیدکنندگان

مزرعه آجر

نه‌تنها نفت ایران، بلکه برنج ایران هم از کالاهایی است که خریداران و خورندگان فراوانی دارد. به ویژه برنج شمال کشور که حاصل دسترنج کشاورزان گیلانی و مازندرانی است. خریداران برنج دوست دارند که این دانه‌های سفید خوش خوراک را به کمترین بها بخرند درحالی که تولیدکنندگان برنج که سختی‌های یکساله کشت را تحمل کرده‌اند، نمی‌خواهند قیمت از عدد مشخصی پایین‌تر آید.

دوشنبه هفته جاری روز جهانی کارگر است و اگر پای درددل کشاورزان و کارگران شالیکار شمال بنشینید، از گرفتاری عجیبی که در کاشت برنج، دچارش شده‌اند می‌گویند. از اینکه برنجهای وارداتی از پاکستان و تایلند و دیگران، با قیمت هر کیلو پانصد یا ششصد تومان در فروشگاهها پیدا می‌شود و به‌تازگی برنج عراقی هم به انواع برنجهای وارداتی افزوده شده و بهای برنج را باز هم پایین آورده است. در چنین احوالی هر چند برنج ایرانی مرغوبتر، لذیذتر و خوشبوتر است، اما با وجود رقبای ارزان قیمتی چون آنها که گفته شد، بهای این برنج مرغوب ایرانی نمی‌تواند بیشتر از هر کیلو هزار و پانصد تومان باشد.

خریدار ایرانی وقتی چنین قیمت‌هایی را برای برنج ایرانی می‌بیند، اعتراض می‌کند و شاید از خرید این محصول صرف‌نظر کند. شالیکار و کارگر اما معتقد است شرایط و مقدمات و هزینه‌های کشت چنان شده که اگر بهای برنج کمتر از هر کیلو دو هزار تومان باشد، برای کشاورز به صرفه نیست و ادامه کار باید متوقف شود. کمااینکه همین امروز هم بالاترین بهای برنج ایرانی، بیشتر از دو هزار تومان نیست و شالیکاران امروز به محض آنکه بتوانند چیزی غیر از برنج بکارند، در آن تردید نخواهند کرد. از شالیزارهای برنج که رو برگردانید به باغهای انبوه مرکبات می‌رسید. اما وضع صاحبان این باغها هم تعریفی ندارد، آنها هم معتقدند اگر قیمت مرکبات تغییر نکند، کاشت مرکبات هم برای کشاورز به صرفه نیست. و آنها هم اگر فرصتی پیش آید، برای تغییر

قسمت دیگری از سریال ایران - آمریکا!

سخنگوی وزارت خارجه ایران خطاب به خبرنگارانی که اصرار می‌کنند، می‌گوید: خیلی دنبال جزئیات ماجرا نباشید، اصلاً مساله قابل بحث و جدی، آنطور که شما فکر می‌کنید نیست. مساله مذاکره مستقیم ایران و آمریکا را درباره عراق و احیاناً موضوعات دیگر می‌گوید. وزیر خارجه هم می‌گوید برای انجام مذاکرات ایران و آمریکا درباره عراق، مقدماتی لازم است که هیچ‌یک فعلاً فراهم نیست و از آن مهمتر، ما هیچ عجله‌ای هم برای انجام آن نداریم. اما چند روز بعد دبیر سابق شورای عالی امنیت ملی که مدتها سرپرست تیم مذاکره‌کننده ایران با اروپا درباره مسایل هسته‌ای بود، سخنانی می‌گوید که چکیده‌اش این است که ما در سالهای گذشته از مذاکره با غرب و به ویژه آمریکا دوری کرده‌ایم و این در برخی موارد به منافع ما ضربه زده و اگر هم مذاکره‌ای شده در زمانی اتفاق افتاده که دیگر اثری نداشته، به این ترتیب اجمالاً هشدار می‌دهد که در سیاست خارجی نباید فرصتهای مذاکره را از کف داد. معاون وزیر خارجه آمریکا هم چند ساعت بعد، چنین اظهار می‌کند که ممکن است شورای امنیت سازمان ملل در فرصتی کوتاه به نتیجه مشترکی درباره برنامه هسته‌ای ایران نرسد و اگر اینطور باشد، آمریکا خود به‌تنهایی در این باره تصمیمی خواهد گرفت! در این میان خبری هم پخش می‌شود درباره معاون اقتصادی دبیر فعلی

☑گاهی اوقات زیادتر شدن درآمد شما، به فقیرتر شدنتان کمک می کند!

و صاحبان چاههای نفت جهان نیست. کشورهای بزرگ تولیدکننده نفت جهان، از سالها قبل و اینروزها جزو کشورهای صاحب فن‌آوری و صنعت نبوده‌اند، هر چند در سالهای اخیر تعدادی از آنها راه پیشرفت صنعتی را طی می‌کنند و به نام کشورهای درحال توسعه معروف شده‌اند. و این همان علتی است که نمی‌توانند از افزایش قیمت نفت خوشحال باشند. نفت از چاههای نفت کشورهایی مثل ایران به کشورهای صنعتی و توسعه یافته منتقل می‌شود. و پس از انجام تغییراتی به صدها و هزاران کالای جدید تبدیل می‌شود و باز با این شکل تازه به همان کشورهایی فروخته می‌شود که چند روز قبل، نفت مورد نیاز این اجناس را از ته چاه بیرون کشیده بودند. اما کشورهای صنعتی و توسعه یافته که مثل همیشه تنها به دنبال کسب منفعت و سود بیشترند دیگر حاضر نیستند، کالاهای ساخته شده خود را به قیمت‌های قبلی به صاحبان نفت بفروشند و دست‌کم به بهانه افزایش بهای نفت خام کالاها را هم به چندین برابر بهای قبلی به خریداران پیشنهاد می‌کنند.

یکی از ساده‌ترین این کالاها، بنزین است که ایران عزیز ما جزو مشتریان جدی و همیشگی آن است. کالایی که هر قدم بهای نفت جلوتر می‌رود، بهای آن نیز چند پله بالا می‌رود. به این ترتیب وارد کردن سالانه میلیونها لیتر بنزین با قیمت‌های جدید و بالاتر به این معناست که صاحبان چاههای نفت، در آخر روز، وقتی به بررسی حسابهای روز مشغول می‌شوند، با تمام نفت‌های گران قیمتی که فروخته‌اند، پول کمتری در صندوقهاشان باقی می‌ماند! در این آشفته بازار مکاره، زرنگ کسی است که بازیچه دست قدرتهایی نشود که با کلک‌های ساده‌ای نظیر آن، سعی دارند نگذارند کشورهای درحال توسعه در آینده‌ای نزدیک، روزهای خوشی داشته باشند. در این میان البته از مردم عادی کاری ساخته نیست جز آنکه دعا کنند مسوولان نفت کشور تیزهوش‌تر و هوشیارتر باشند تا گرفتار بازیهای جهانی نفت نشوند و خبر هر روز گرانتر شدن بهای نفت را به عنوان مهمترین و بهترین خبر روز مخابره نکنند. بلکه با اندیشه و احتیاط خیال کنند که برای خرید اجناس خارجی، بهای واقعی آن را پرداخت کنیم نه بیشتر.

☑کشت برنج حتی با بهای دو هزار تومان برای هر کیلو هم برای شالیکار به صرفه نیست، اما زمین را به قیمت خوبی از او خواهند خرید، اگر...

شغل خود تردید نمی‌کنند. البته اگر کار در مورد برنجکاران بسیار دشوار شده، برای باغداران هنوز راه جبرانی هست. اینکه واسطه‌ها حذف شوند و کشاورز بتواند محصول را به همان قیمتی که در بازارهای شهرهای بزرگ به فروش می‌رسد، به دست خریدار برساند، و البته معتقدند، این به‌تنهایی کافی نیست. بلکه بهای سموم دفع آفات کشاورزی هم بسیار بالاست و اگر قرار است کشت مرکبات برای کشاورز به صرفه باشد و ادامه یابد، باید به بهای کمتری به دست آنها برسد.

اما در مقابل تمام این سختی‌ها و ناامیدیها یک راه‌حل ساده هم پیش روی تمام کشاورزان است. اینکه با شیوه‌هایی که مردم محلی از آن خوب مطلع هستند زمینهای کشاورزی خود را به زمینهای قابل ساخت و ساز تبدیل کنند و آن را یا همانطور دست نخورده یا اگر اندک سرمایه‌ای دارند به همراه ساختمانی که در آن می‌سازند، به فروش رسانند تا چنان سرمایه‌ای به دست آورند که نیازی به یکسال مراقبت از باغهای مرکبات یا شالیزارهای برنج نداشته باشند. و اگر هر چند ماه یکبار سری به این مناطق بزنید خواهید دید که اینکار با سرعت تمام درحال اجراست، کشاورز و کارگر و باغدار، پس از مدتها تحمل دیگر طاقتش به انتها می‌رسد و زمین را می‌فروشد و دیگران آنها را به ویلا و آپارتمان تبدیل می‌کنند، به ویژه که قولهای محکمی داده شده که اتوبان تهران - چالوس تا چند سال دیگر (۳ یا ۴ سال) افتتاح گردد و آنروز بهای این زمینها بسیار بالاتر از چیزی است که امروز هست.

چندی قبل و در زمان استاندار قبلی استان مازندران، یکی از دادگاههای استان حکم جسورانه‌ای صادر کرده بود و نه‌تنها اجازه تغییر کاربری زمینهای کشاورزی به غیر آنرا باطل کرد بلکه حکم به تخریب ساختمانهایی داد که در زمین‌های کشاورزی ساخته شده‌اند. اما اینروزها ظاهراً این حکم هم به سختی اجرا می‌شود و بسیاری راهها و مسیرهایی برای فرار از اجرای این حکم هم پیدا کرده‌اند.

☑سخنگوی وزارت خارجه درباره سخنان عجیب دبیر سابق شورای عالی امنیت ملی و اجازه اقامت در آمریکا معاون دبیر فعلی شورای عالی امنیت ملی، هیچ جواب قانع کننده‌ای نمی‌دهد

شورای عالی امنیت ملی (که پیش از این قرار بود دبیرکل بورس اوراق بهادار باشد) که ایشان اجازه اقامت در آمریکا دارند. و دولت آمریکا سالها قبل چنین اجازه‌ای به ایشان داده است. وقتی که از سخنگوی وزارت خارجه هم سوال می‌شود که چگونه دبیر سابق شورای عالی امنیت ملی درباره مذاکره با آمریکا چنین اعتقاد و نظری دارد، ایشان از پاسخ دادن صریح خودداری می‌کند و وقتی از او سوال می‌شود که چطور معاون دبیر فعلی شورای عالی امنیت ملی اجازه اقامت در آمریکا گرفته، بازهم معتقد است باید از شورای عالی امنیت ملی سوال شود. در این میان مردمی که این اخبار را پیگیری می‌کنند باید چه نتیجه‌ای بگیرند؟

آیا می‌توان انتظار داشت کسانی که این اخبار را می‌شنوند و هیچ عکس‌العمل یا جواب قانع‌کننده‌ای هم از سوی مقامات رسمی دریافت نمی‌کنند، همچنان به سیاست خارجی ایران و تصمیمات تصمیم‌گیرندگانش اعتماد کنند و سوالهای عجیب با جوابهای عجیب‌تر از خود نپرسند؟

توصیه های ایمنی

برای کسانی که موهایشان رادوست دارند

موهای زیبا نیازمند یک رژیم غذایی سرشار از پروتئین است. پس سعی کنید در رژیم غذایی خود به قدر کافی از پروتئین‌های حیوانی و گیاهی مثل گوشت و مرغ و لبنیات بهره ببرید. در ضمن هرگز موهایتان را بیش از حد نشورید. در دستور مصرف برخی شامپوها ذکر شده است که موهایتان را دو بار بشویید. اما باید بدانید یک بار شستشو برای تمام انواع موها و برای زدودن چربی و کثیفی از روی آن کافی است. استفاده از محصولاتی مثل ژل، واکس و کرم‌های مو، درخشندگی مو را از بین می‌برد و آن را کدر می‌کند. شما می‌توانید از یک شامپوی پاک‌کننده گیاهی، هر دو هفته یکبار برای زدودن باقی‌مانده مواد آرایشی از موهایتان استفاده کنید. استفاده از انواع نرم‌کننده‌ها و آب‌رسانها بعد از شامپو برای مو ضروری است. چون موها در اثر استفاده از شامپوی تنها، خشک و شکننده می‌شوند اما به خاطر داشته باشید که نرم‌کننده را فقط به ساقه مو بمالید، نه به ریشه آن. از آنجا که موهای رنگ کرده پس از مدتی درخشش و براقی خود را از دست می‌دهند، استفاده از یک نرم‌کننده که متناسب با رنگ موی شما باشد، هفته‌ای یکبار توصیه می‌شود.

شوره مو مشکل اغلب خانم‌ها است و اغلب هم به صورت فصلی بروز می‌کند، برای حل این مشکل علاوه بر استفاده از شامپوهای ضدشوره معتبر، باید از یک رژیم غذایی سالم، مقوی و سرشار از پروتئین استفاده کنید. چون شوره به علت تغذیه نامناسب ریشه‌های مو تولید می‌شود.

به یاد داشته باشید که هنگام شستشو در حمام، ریشه موها سست می‌شوند و ریزش مو به راحتی صورت می‌گیرد، پس سعی نکنید با شانه و برس به جان موهایتان بیفتید. چون باعث کنده شدن مقدار زیادی از آن خواهید شد. مشکل شما با استفاده از مقدار کمی نرم‌کننده قابل حل است. با استفاده از نرم‌کننده، موهایتان به‌راحتی شانه می‌شود و نیازی به برس کشیدن‌های سخت نیست.

خط زبان است، زبان بیان خود است.
•حضرت امیر(ع)

گزارش

هنوز عبرت

گزارشی از پیامدهای زمین لرزه در بروجرد

فرماندار بروجرد درحال گفتگو با خبرنگار اطلاعات هفتگی

زمین لرزه‌ای که ساعت ۴ و ۴۷ دقیقه صبح یازدهم فروردین ماه با شدت حدود ۶/۱ ریشتر بخش‌هایی از استان لرستان را شامل بروجرد و دورود به ویرانی کشید، دیگربار آماده نبودن دست‌اندرکاران ذیربط را برای رویارویی با بلایای طبیعی اثبات کرد و این پرسش را دوباره در ذهن مردم مطرح کرد که سرانجام، مدیریت بحران چه زمانی در کشورمان تشکیل می‌شود؟ در جریان زمین لرزه بروجرد ۷۰ نفر جان باختند و حدود ۱۲۰۰ نفر زخمی شدند، همچنین بیش از ۳۰ روستا در شهرستان بروجرد بین ۶۰ تا صددرصد ویران شد، به بیش از ده هزار واحد مسکونی در شهر بروجرد زیان جدی وارد آمد و به حدود یکصد بنای تاریخی و مذهبی در این شهرستان زیان رسید.

یکی از بازماندگان زلزله بم که بلافاصله پس از این حادثه برای مداوا به تهران انتقال یافته بود، می‌گفت که از ساعت ۵/۲۹ تا ساعت ۱۱ صبح روز وقوع زلزله، هیچکس به کمک ما نیامد و بستگان، من را از زیر آوار بیرون کشیدند و اگر امدادگران زودتر رسیده بودند، اعضای خانواده و همسایگانم زنده مانده بودند، آیا مدیریت بحران یعنی همین؟

و اما آخرین تعریف از مدیریت بحران اینکه اهالی بروجرد با وضع اسفباری که پس از زمین لرزه یازدهم فروردین ماه برای آنان بوجود آمد، مجبور بودند حداقل یکی دو روز در صف دریافت (خرید) چادر در مقابل شهرداری در انتظار بمانند و پس از اینکه نوبت به آنها رسید، با پرداخت ۳۰ هزار تومان وجه نقد و تحویل شناسنامه، چادر را دریافت (خریداری) کنند!

علی ابوالفتحی خبرنگار «اطلاعات هفتگی» در بروجرد پیرامون پیامدهای زلزله و اقدام‌های انجام شده با تنی چند از مردم این شهر و فرماندار بروجرد گفتگو کرده است که در زیر به نظر خوانندگان عزیز می‌رسد.

گفتگو با فرماندار بروجرد

یعقوبی فرماندار شهرستان بروجرد در یک گفتگوی اختصاصی به تشریح اقدامهای انجام شده پس از وقوع زلزله پرداخت و اظهار داشت:

در نخستین ساعت پس از وقوع زمین لرزه به همراه جمعی از مسوولان به روستاهای آسیب دیده عزیمت کردیم و از نزدیک به بررسی مسائل و مشکلات موجود پرداختیم.

وی در زمینه ارائه کمک‌های امدادی به زلزله‌زدگان بروجرد، گفت: با کمک امدادگران جمعیت هلال احمر و سایر نیروهای امدادی حدود ۲۰ هزار تخته چادر برای اسکان موقت بین آسیب دیدگان زلزله توزیع شد.

فرماندار بروجرد با اشاره به تامین آب آشامیدنی اهالی مناطق آسیب دیده از زلزله اظهار داشت: تا حدی که مقدور بود، امکان دسترسی مردم مناطق زلزله زده را به آب آشامیدنی فراهم کردیم.

وی در زمینه تامین سرویس‌های بهداشتی و حمام‌های صحرایی برای زلزله زدگان منطقه، گفت: پس از اینکه کمک‌های لازم از استان‌های همجوار به بروجرد رسید، نسبت به برپایی سرویس‌های بهداشتی و حمام‌های صحرایی در بیشتر روستاهای آسیب دیده بروجرد اقدام لازم انجام گرفت.

یعقوبی در زمینه ارائه امکانات درمانی و دارویی به آسیب دیدگان زلزله بروجرد اظهار داشت: با اعزام ۱۲۳ گروه پزشکی به مناطق زلزله‌زده، یکهزار و دویست نفر از زخمی شدگان این حادثه به بیمارستانها انتقال یافتند و افرادی که به امکانات پزشکی و دارویی بیشتری نیاز داشتند، به استانهای همجوار و تهران منتقل شدند.

وی در زمینه تدابیر دولت برای اسکان دائم زلزله‌زدگان این منطقه اظهار داشت: بنا به تصمیم هیات دولت، به همه ساکنان مناطق زلزله‌زده استان لرستان که خانه‌های آنان صددرصد ویران شده

> ☑ **تلفات جانی زمین لرزه بروجرد به علت آمادگی قبلی مردم پایین بود ولی زیان‌های مالی و خرابی آن زیاد است**

نمایی از روستای «نیله‌سفید» بروجرد

ویرانه‌ای از یک ساختمان در بروجرد

نگرفته‌ایم

نمایی از یک روستای بروجرد که به کلی ویران شده است

> ☑برخی از مسوولان لرستان بنا به دلایلی نخواستند که عمق فاجعه زمین لرزه بروجرد به گوش مسوولان بلندپایه کشور برسد

است، مبلغ ۱/۵ میلیون تومان وام بلاعوض اعطا می‌شود.

وی ادامه داد: همچنین به صاحبان خانه‌های آسیب‌دیده روستایی مبلغ ۶ میلیون تومان وام و به صاحبان خانه‌های آسیب‌دیده شهری مبلغ ۸ میلیون تومان وام با اقساط بلندمدت پرداخت می‌شود.

فرماندار بروجرد در پایان در زمینه اسکان دائم زلزله‌زدگان در مناطق روستایی گفت: تا پیش از آغاز فصل سرما، باید همه اهالی مناطق روستایی زلزله‌زده اسکان داده شوند و بزودی کار ساخت و ساز در این مناطق آغاز می‌شود.

زندگی در لحظه‌های ناپایدار کنونی

طی سالیان گذشته زمین لرزه‌های هولناک و سهمگین، هر کدام بخشی از شهرها و روستاهای کشورمان را ویران کرد و با کشتن جمعی از هموطنانمان، زیان‌های جانی و مالی سنگینی را برجای گذاشت. هنوز مام وطن زخم‌های زلزله بویین‌زهرا، طبس، رودبار، کرمان و بم را از یاد نبرده است که بخشی از غرب کشورمان در استان لرستان بویژه مناطق بروجرد و دورود، زمین لرزه‌ای دیگر را تجربه کرد.

طول مدت زمان زمین لرزه اخیر لرستان چند برابر مدت زمان زمین لرزه بم بود، درحالی که به گفته امام جمعه بروجرد برخی از مسوولان استان لرستان بنا به دلایلی، نخواستند که عمق فاجعه زمین لرزه بروجرد به گوش مسوولان بلندپایه کشور برسد.

وی همچنین اظهار داشته است که بخش‌هایی از شهر بروجرد بر اثر زمین لرزه کاملاً ویران و بسیاری از خانه‌های شهری غیرقابل سکونت شده است، اما متاسفانه اطلاع‌رسانی مناسبی از این حادثه انجام نگرفته است و هنوز مسوولان ارشد نظام نتوانسته‌اند به عمق فاجعه زمین لرزه بروجرد پی ببرند.

امام جمعه بروجرد تاکید کرده است که مردم منطقه به دلیل آمادگی قبلی که داشتند، هنگام وقوع زمین لرزه از خانه‌های خود بیرون آمده بودند و به همین علت کمترین تعداد تلفات جانی را در زمین لرزه لرستان داشتیم، اما پایین بودن میزان خسارت جانی به معنی آن نیست که این فاجعه سطحی و کم‌عمق بوده است. البته در زمینه امداد و نجات، خوب عمل شده ولی در بحث اسکان اضطراری هنوز هم مشکل حل نشده است و در توزیع چادر مدیریت صحیح وجود نداشت.

گفتگو با مردم بروجرد

یک خانم سالمند از فرهنگیان بازنشسته بروجرد با انتقاد از نحوه امدادرسانی به آسیب‌دیدگان زمین لرزه اخیر گفت: تاکنون هیچ مسوول شهری یا استانی به منطقه مسکونی ما سرکشی نکرده است و هم‌اکنون من به همراه ۲ دخترم در پناه یک قطعه نایلون به عنوان سرپناه زندگی می‌کنیم. ضمناً تاکنون حتی از هلال احمر چادری برای اسکان موقت دریافت نکرده‌ایم تا از ترس پس لرزه‌های زلزله، حداقل در زیر چادر آرامش داشته باشیم.

یکی دیگر از اهالی بروجرد در زمینه دریافت چادر برای اسکان موقت، گفت: درپی وقوع زمین لرزه، مردم بروجرد برای دریافت چادر اسکان موقت در برابر شهرداری این شهر صف کشیدند و پس از یکی دو روز که نوبت به هرکدام از آنها رسید، باید درقبال دریافت یک تخته چادر اسکان موقت مبلغ ۳۰ هزار تومان وجه نقد و شناسنامه خود را تحویل می‌دادند!

وی اضافه کرد: شماری از خانواده‌های ساکن بروجرد که توان پرداخت این مبلغ را نداشته‌اند، شبها را در کنار پیاده‌روها و در پناه یک قطعه نایلون به صبح می‌رسانند.

شهروند دیگری در زمینه پس لرزه‌ها گفت: از یازدهم فروردین ماه که زمین لرزه شدیدی در بروجرد بوقوع پیوست، مردم هر روز شاهد پس‌لرزه‌هایی هستند و به همین سبب نمی‌توانند برای سکونت دائم، به خانه‌های خود مراجعه کنند.

یکی دیگر از شهروندان بروجردی اظهار داشت: هر کس توانسته است مبلغ ۳۰ هزار تومان وجه نقد را پرداخت کند و چادر برای اسکان موقت دریافت کند، چادر مذکور را در حیاط خانه خود یا محوطه بیرون از خانه نصب کرده و در آن اسکان یافته است.

یکی دیگر از اهالی بروجرد با انتقاد از نحوه کمک‌رسانی به آسیب‌دیدگان زمین لرزه اخیر، گفت: جمعیت هلال احمر با امکانات محدودی که دراختیار دارد، جوابگوی نیازهای آسیب‌دیدگان زلزله نیست و حتی مرجع مشخصی برای برطرف کردن نیازهای مردم زیان‌دیده وجود ندارد تا بتواند نیازهای ضروری و فوری مردم را تامین کند.

■

شهرداری بروجرد
قسمتی از ساختمان شهرداری که بر اثر زلزله آسیب دیده است

یک روستایی در کنار خانه ویران شده‌اش

وقتی شخص گمان کرد که دیگر احتیاجی به پیشرفت ندارد، باید تابوت خود را آماده کند.

● دکتر ماردن

رفتارها و واکنشها

وحشت در پرواز ۲۹۲

انسان زمانی که با مرگ روبرو می‌شود، قدر زندگی را بیشتر می‌داند

اثر: کنت میلر
برگردان: دکتر بهمن بهروزی

○ «پرواز ۲۹۲ بدون هیچ اشکالی از باند فرودگاه برخاست و اوج گرفت، اما ناگهان خلبان هواپیما متوجه شد که چرخهای جلویی نه‌تنها بسته نشده، بلکه به شکل عجیبی از جلوی هواپیما آویزان است»

همراهی با مرگ

تونی ماستون، روی صندلی خود در هواپیما آرام و قرار نداشت. تنها یکی دو دقیقه پیش‌تر خلبان هواپیما با صدایی که سعی می‌کرد در آن آرامش جلوه بیشتری داشته باشد، از طریق بلندگوی هواپیما، به مسافران گفته بود که در هنگام اوج‌گیری از فرودگاه لس‌آنجلس، نقص فنی پیش آمده و او مجبور است که از ادامه پرواز بسوی نیویورک منصرف شده و در فرودگاه لس‌آنجلس یک فرود اضطراری انجام دهد. گفته‌های خلبان هواپیما، تونی را غرق در افکاری کرد که همگی به نوعی با مرگ ارتباط داشت. طی چند سال گذشته او مادرش را به دلیل بیماری سرطان از دست داده و سپس بهترین دوستش هم دست به خودکشی زده بود. مدتی بعد در دسامبر سال ۲۰۰۴ درحالی که او به دنبال انجام یک ماموریت اداری در تایلند به سر می‌برد، یکی از وحشتناک‌ترین سونامی‌های تاریخ تنها به فاصله چند کیلومتر از مکانی که او اقامت داشت، رخ داد و مرگ دویست هزار نفر را به همراه داشت. همه این حوادث باعث شد تونی این ذهنیت را به خود راه دهد که هر کجا که او گام می‌نهد، مرگ هم او را همراهی می‌کند. اما او همواره این تفکر را نمی‌توانست از خود دور کند که نوبت خودش چه زمانی فرا خواهد رسید؟ و حالا او اگرچه آرام بود، اما در درون خود مضطربانه در این اندیشه به سر می‌برد که اکنون دیگر نوبت اوست. در این میان ناگهان صدای زنی او و سایر مسافران هواپیما را به خود آورد که فریاد می‌زد:

«نگاه کنید ما را در تلویزیون نشان می‌دهند.»

تونی و اغلب سرنشینان به سرعت با کانال‌یاب مانیتوری که در برابر ردیفهای صندلی قرار داشت، شروع به ور رفتن کردند، ناگهان تونی در صفحه تلویزیونی که در برابرش قرار داشت، چند کارشناس مسایل مربوط به ایمنی هواپیما را مشاهده کرد که به پرسش‌های گوینده پاسخ می‌دادند. در این بین هرازگاهی هم تلویزیون پرواز ۲۹۲ را درحال حرکت در آسمان لس‌آنجلس نشان می‌داد، آن هم درحالی که جسمی از زیر دماغه هواپیما آویزان بود. آری اوضاع آنقدر خطرناک شده بود که حتی تلویزیون هم برنامه‌های عادی خود را قطع کرده و بصورت زنده پرواز ۲۹۲ را نشان می‌داد که دایره‌وار بر فراز لس‌آنجلس حرکت می‌کرد. و اکنون هم همه سرنشینان هواپیما سرنوشت خودشان را از طریق تلویزیون، به صورت زنده تماشا می‌کردند. که البته این امر نه‌تنها به آنها آرامش نمی‌داد، بلکه اضطراب و دغدغه آنها را بیشتر می‌کرد، چرا که یکی از کارشناس‌ها در پاسخ به پرسش گوینده برنامه، فرودی تواءم با انفجار را پیش‌بینی می‌کرد و کارشناسی دیگر آتش‌سوزی هواپیما را حتمی می‌دانست.

در این میان خدمه هواپیما که برای چنین مواردی، دوره‌هایی را گذرانیده بودند، در فاصله بین صندلی‌ها حرکت می‌کردند و سعی زیادی در آرام ساختن مسافران داشتند. آنها حتی قرصهای آرام‌بخش را میان مسافرها توزیع می‌کردند. خدمه هواپیما در مطالعات دروس خود درباره انسان و شرایط اضطرار مطالبی را خوانده بودند. آنها می‌دانستند که برطبق آمار به دست آمده انسانها در هنگامی که با فاجعه‌ای روبرو می‌شوند که فرار از آن امکان‌پذیر نیست، واکنش‌های متفاوتی از خود نشان می‌دهند. در حدود پنجاه درصد با وجود اضطراب درونی سرانجام سعی می‌کنند تا بر اعصاب خود مسلط شوند و سرنوشت را هرچه که هست بپذیرند. در حدود ۲۵ درصد هم بر اثر شوک وارد شده حالتی مسخ شده پیدا می‌کنند و به درون خود فرو می‌روند و سکوت محض اختیار می‌کنند، اما ۲۵ درصد هم حالتی هیستریک پیدا می‌کنند و آرام کردن آنها بدون استفاده از داروهای آرام‌بخش تقریباً امکان‌پذیر نیست و البته بیشترین دردسری که خدمه هواپیما با آن روبرو بودند نیز با همین دسته از مسافرین بود. هر وقت در گوشه و کنار صدای بلند گریه و یا صدای فریادی شنیده می‌شد، بلافاصله یکی از میهمانداران به سوی او می‌رفت و به کمک دارو و حتی تزریق یک آرام‌بخش، سعی می‌کرد که آن شخص را آرام کند تا سایر مسافران را بیشتر از اینها ناراحت نکند. تونی درحالی که در تلویزیون به تصاویر زنده پخش شده از هواپیما نگاه می‌کرد، سعی داشت به خودش آرامش دهد.

کریستینا

در گوشه دیگری از هواپیما، زن جوانی که کریستینا نام داشت نشسته بود. برای او تصاویر صفحه تلویزیونی که در برابرش قرار داشت بیشتر از آن ناراحت‌کننده بود که بتواند تحمل کند. بنابراین تلویزیون را خاموش کرد و غرق در افکار خودش شد. او روز قبل با شوهرش، جفری، مشاجره لفظی نسبتاً شدیدی داشت و با او درحالت قهر به سر می‌برد و حالا از این متاثر بود که ممکن است در همان حالت قهر هم زندگی را ترک کند. درحالی که خودش نیک می‌دانست که تا چه میزان او و شوهرش به یکدیگر علاقه‌مند بودند. او در ذهن خود مرتباً می‌گفت که حاضر است همه چیز خود را فدا کند و خداوند فقط به او یکدقیقه دیگر زمان بدهد تا با جفری روبرو شود و به او بگوید که تا چه حد دوستش دارد، اما نیک می‌دانست که این یکدقیقه از او دورتر و دورتر می‌شود. بخصوص زمانی که گفته‌های کارشناسان را در تلویزیون به یاد می‌آورد، بیشتر قانع می‌شد که این یک دقیقه هرگز فرا نخواهد رسید.

آلما

آلما که در ردیفهای جلویی قرار داشت، بیش از دیگران شاهد فعالیت‌های خستگی‌ناپذیر میهمانداران هواپیما بود. آنها کاری بس مشکل داشتند، چرا که به جهت آشنایی با شرایط، اضطراب درونی آنها بیشتر از دیگران بود، اما در همان حال هم آنها باید در برابر تک تک مسافران با چهره‌ای آرام و با لبخند ظاهر می‌شدند، آنها باید اعتماد به نفسی را که نداشتند، در برابر مسافران به نمایش می‌گذاشتند. و آنگاه که از کنار مسافر دور می‌شدند و به ایستگاه خود می‌رفتند، آنگاه برای یک لحظه آلما چهره واقعی آنها را مشاهده می‌کرد. او متوجه شد که خدمه هم با دیگران تفاوتی ندارند، آنها هم از مرگ به شدت می‌ترسند. آلما که ۱۸ سال بیشتر نداشت، برای ملاقات مادربزرگ خود عازم نیویورک شده بود اما اکنون متوجه شده بود که نه‌تنها هواپیما به نیویورک نمی‌رود بلکه او ممکن است دیگر هرگز مادربزرگ خود را حداقل در این دنیا نبیند و دست گرم و نوازشگر او را روی سرش احساس نکند. اما این فکر چندان آلما را آزار نمی‌داد، آنچه که قلب او را در هم می‌فشرد، یک اختلاف نظر ساده بود. یک بگومگو، اما همین بگومگو، ذهن او را به شدت آزار می‌دهد. تنها ساعتی قبل از سفر خواهر کوچکترش ملیسا از او اجازه خواسته بود که در نمایشی، لباس صورتی رنگش را که بسیار مورد علاقه آلما بود، در یک میهمانی بر تن کند و آلما با درشتی مخالفت کرده و این مخالفت به یک مشاجره کوتاه و لفظی منجر شده بود اما اکنون این فکر آلما را رها نمی‌کرد که یک لباس در برابر زندگی چه ارزشی دارد. او حالا متوجه شده بود که چقدر به خواهرش علاقه‌مند است، تا جایی که در ذهن او را در لباس صورتی تجسم می‌کرد. در این لحظه قطرات اشک از گونه آلما سرازیر شد. او به آرامی گریست، اتفاق عجیبی برای او افتاده بود. او از مرگ خود ناراحت نبود، بلکه از این ناراحت بود که ممکن است دیگر فرصتی به دست نیاورد که از خواهرش عذرخواهی کند و به او بگوید که چقدر برایش اهمیت قائل است. آلما احساس می‌کرد که اشکهایش صورتش را کاملاً مرطوب کرده، بنابراین از جای برخاست تا به شستن صورت خود اقدام کند. اما هنوز یکقدم از صندلی‌اش دور نشده بود که با یکی از میهمانداران که زن جوان و سیاهپوستی بود مواجه شد. میهماندار که فاصله سنی چندانی با آلما نداشت، دست در جیب کرد و چند تکه دستمال کاغذی از جیب خود بیرون آورد و به آرامی شروع به خشک کردن گونه‌های آلما کرد. آنگاه آلما بی‌اختیار سر به شانه میهماندار گذاشت. شانه‌ای که

در آن لحظه به او آرامش فراوانی می‌داد. میهماندار هم که گویی سالها بود با آلما دوستی نزدیک داشت، آرام او را در آغوش گرفت و او هم سر بر شانه آلما گذاشت و به آرامی شروع به گریستن کرد.

نقشه پرواز

اما وضع در داخل کابین خلبان به گونه‌ای کاملاً متفاوت بود. خلبان، کمک خلبان، مهندس پرواز و تکنسین هواپیما درحالی که سعی داشتند بر اضطراب خود غلبه کرده و افکار خود را متمرکز کنند، درباره نحوه فرود آمدن به مشورتی خستگی‌ناپذیر مشغول بودند. از برج مراقبت به آنها دستور داده شده بود تا به مدت سه ساعت در یک مسیر دایره شکل بر فراز بخش ساحلی لس‌آنجلس که روی اقیانوس آرام بود پرواز کنند. دلیل آن هم این بود که اگر اتفاق سویی رخ می‌داد، آنها نمی‌خواستند هواپیما روی شهر و مناطق مسکونی سقوط کند و سقوط در اقیانوس، تلفات را فقط منحصر به سرنشینان هواپیما می‌کرد. اما دلیل ادامه پرواز برای مدت چند ساعت هم این بود که سوخت هواپیما را تا آنجا که امکان داشت مصرف می‌کرد تا در زمان فرود، انفجار با حداقل سوخت انجام گیرد. دستور دیگری که از سوی کارشناسان در فرودگاه به کابین خلبان داده شد، این بود که وزن در درون هواپیما تا آنجا که امکان دارد به بخش‌های عقبی منتقل شود. چرا که آویزان شدن چرخهای جلویی از هواپیما، باعث می‌شد که هواپیما در هنگام فرود اضطراری به سوی دماغه خود منحرف شود. حال آنکه اگر وزن در بخش‌های عقبی را تا آنجا که امکان داشت افزایش می‌دادند، آنگاه تعادلی نسبی میان بخشهای جلویی و عقبی هواپیما برقرار می‌شد. بنابراین به میهماندارها دستور داده شد که به کمک چند تن از مسافران مرد، شروع به انتقال کلیه بارهای داخل هواپیما و همچنین مسافران به بخش‌های عقبی کنند. این کار هم در مدت کوتاهی انجام شد و آنگاه ساعت سرنوشت فرا رسید و آن هم فرود اضطراری بود. از جانب فرودگاه به کلیه پروازها دستور داده شد که عجالتاً حرکت خود را به تاخیر بیاندازند و به هواپیماهایی که در شرایط فرود بودند هم دستور داده شد تا در نقاطی دوردست به پرسه زدن در آسمان بپردازند تا باندهای فرودگاه کاملاً خلوت شده و راه برای انجام عملیات نجات باز شود. آنگاه در زمین هم ۲۴ اتومبیل آتش‌نشانی و ۱۲ دستگاه آمبولانس بزرگ، با امکانات جراحی اضطراری در درون آنها، در اطراف باند موضع‌گیری کردند و سرانجام همه چیز آماده یک فرود اضطراری شد. فرودی که تقریباً همه انتظار داشتند با آتش‌سوزی نسبتاً مهیبی همراه باشد. حتی مسوولان فرودگاه در خفا به یکدیگر می‌گفتند که اگر میزان تلفات تا پنجاه درصد باشد، این خود یک موفقیت تلقی می‌شود. بنابراین مسوولان فرودگاه هم کشته شدن ۸۰ نفر را به عنوان حداقل پیش‌بینی کرده بودند.

فرود

خلبان آنگاه به همه دستور داد تا در صندلی‌های خود قرار گرفته، کمربندها را محکم بسته و سپس سرشان را در میان دو پای خود قرار دهند و تا زمانی که به آنها دستور دیگری داده نشده، در همان حالت باقی بمانند. آنگاه به خدمه هم دستور مشابهی داده شد و سپس خلبان با خاموش کردن کلیه دستگاههای خودکار و رایانه‌ای، شروع به هدایت هواپیما برای فرود اضطراری کرد چرا که این فرود از جریانات پیش‌بینی نشده بود و رایانه‌ها برای مواجه شدن با آن برنامه‌ریزی نشده بودند. خلبان آهسته و با دستهایی که فرمان کوچک هواپیما را چون مهمترین جسم در زندگی محکم گرفته بود، هواپیما را به سوی باند هدایت کرد. او باید با مهارت هرچه بیشتر، تعادل هواپیما را به سوی قسمت عقب آن منتقل می‌کرد تا جایی که نوک هواپیما به طرف بالا قرار می‌گرفت. او باید تا آنجا که امکان داشت از برخورد چرخ‌ها و میله‌های نگهدارنده آنها که آویزان بودند به زمین جلوگیری می‌کرد.

سرانجام چرخهای عقبی هواپیما ابتدا روی باند قرار گرفت، آنگاه خلبان به آهستگی نوک هواپیما را پایین آورد، پایین‌تر و پایین‌تر تا اینکه ناگهان برخاستن جرقه‌ها نشان از کشیده شدن میله‌ها و چرخها روی باند می‌داد. حرکت هواپیما روی باند، جرقه‌ها را بیشتر و بیشتر کرد و آنگاه جرقه‌ها تبدیل به شعله شد. شعله‌ای که قسمت نوک هواپیما را دربر گرفت. اتومبیل‌های آتش‌نشانی با سرعت در کنار باند و به موازات هواپیما در حرکت بودند، آنها بی‌صبرانه در انتظار توقف کامل هواپیما بودند تا شلنگهای آب را راه‌اندازی کنند. خلبان آنگاه ترمز اضطراری را که شامل چند چتر نگهدارنده در عقب هواپیما می‌شد راه انداخت، هواپیما قدری به راست و چپ منحرف می‌شد و این انحراف‌ها و تکان‌ها جیغ و فریاد سرنشینان را بدنبال داشت. سرانجام هواپیما در گوشه باند و چند متر قبل از انتهای آن توقف کرد. سکوت مرگباری داخل هواپیما را فرا گرفت. درحالی که در جلوی هواپیما شعله‌ها کمتر می‌شد و البته شیلنگ‌های آب کمک شایانی به خاموش کردن آن آتش کوچک داشت و سرانجام خلبان هواپیما در بلندگو اعلام کرد: «آتشی در کار نیست، مسافران عزیز به زندگی خوش آمدید.» ناگهان صدای کف زدن و هلهله و غریو شادی در میان مسافران برخاست. پیر و جوان و حتی آنانکه یکدیگر را نمی‌شناختند، در آغوش گرفته و تبریک می‌گفتند. آنگاه همگی به آرامی از طریق پله‌کانی که در کنار هواپیما کار گذاشته شد از آن خارج شدند. در باند فرودگاه و در اطراف هواپیما غوغایی بود، خبرنگاران، فیلمبرداران میکروفون به دست بدنبال مصاحبه با مسافران بودند. پرستاران و پزشکان به دنبال یافتن کسانی بودند که احتیاج به مراقبت پزشکی داشتند و سرانجام عده‌ای هم انتظار کسان و آشنایان خود را می‌کشیدند. کریستینا با نگاهی جستجوگر به اطراف نگریست اما اثری از شوهرش نیافت و به خود گفت که شاید او هنوز دلخور است. او چند گام دیگر برداشت و ناگهان درمیان جمعیت چهره جفری را دید. جفری به محض دیدن همسرش به سوی او دوید و درحالی که با ناباوری چهره و بدن او را نگاه می‌کرد، با اضطراب پرسید: «عزیزم سالمی؟... آیا نیاز به مراقبت نداری... تو که مرا از شدت اضطراب بیچاره کردی... یادت باشد که دیگر هرگز نمی‌گذارم بدون من به مسافرت بروی.» این کلمات بهترین سخنانی بود که کریستینا در زندگی خود شنیده بود.

آلما در گوشه‌ای مادرش را دید و بسوی او دوید. او آنگاه به آغوش مادرش پرید، اما در گوشه ذهن از اینکه خواهرش در آنجا حضور نداشت متاثر بود. اما ناگهان صدایی از پشت گفت: آلما! آلما سرش را برگرداند و ملیسا را دید که با چشمانی اشکبار او را نظاره می‌کرد. آلما ساک وسایل خود را رها کرد و چنان تنگ ملیسا را در آغوش گرفت که گویی می‌خواست او از چنگش فرار نکند. هر دو مثل دوران کودکی دستهای یکدیگر را گرفته و با قهقهه بالا و پایین می‌پریدند و مادر آنها با لذت دو دخترش را نظاره می‌کرد. آنگاه آلما در گوش خواهرش گفت: «راستی آن لباس صورتی را که دوست داری می‌خواهم به تو هدیه کنم.»

تونی ماستون آخرین نفری بود که از هواپیما (البته قبل از خدمه) خارج شد. او به دیگران و بویژه به کهنسالان کمک می‌کرد تا به‌راحتی از پله‌کان پایین بروند. تونی پس از پایین آمدن از پله‌کان نگاهی به هواپیما کرد و بعد درحالی که سرش را به علامت تایید تکان می‌داد به آرامی به خود گفت: «این بار مرگ برای من باید قدری صبر کند.» و سپس به راه خود ادامه داد.

■

بهترین یار و پشتیبان هر کس، بازوان توانای اوست. • کتاب کار و زندگی

داستان زندگی

چه کردی رفیق... چه کردی؟!

براساس سرگذشت:
پروا

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

نام «زهره خانم» همیشه در خانه ما برایم ایجاد سوال می‌کرد، هر بار هم درباره او از مادربزرگم سوال می‌کردم، مادربزرگ که ۶۴ سال سن دارد، می‌گفت: «موقعش که برسه همه چیزرو برات تعریف می‌کنم.» از مادرم هم که می‌پرسیدم پاسخ می‌داد:

- قضیه مربوط به مادربزرگه... اگه خودش صلاح ببینه، همه چیزرو برات میگه... اگر هم تعریف نکنه، لابد صلاح نیست!

من اما، انگار دانستن «راز زهره خانم» برایم از نان شب هم واجب‌تر شده بود، هر کاری هم که می‌کردم نمی‌توانستم مادربزرگ را راضی کنم. هر بار هم می‌پرسیدم «پس مادربزرگ، کی زمانش می‌رسه؟» او همانطور که مشغول خواندن کتاب یا دیدن تلویزیون بود، می‌گفت:

- خدا کنه که هیچوقت زمانش برای تو نرسه... اما می‌رسه!

این وضعیت همچنان ادامه داشت تا روزی که پای مهتاب در زندگی من باز شد، با او در کلاس کنکور آشنا شدم و رابطه ما خیلی زود خانوادگی شد و با هم رفت و آمد پیدا کردیم. اما برخلاف نظر من، پدر و مادرم اصلاً از او خوششان نمی‌آمد. می‌گفتند که مهتاب مشکل اخلاقی دارد، چراکه خودم به آنها گفته بودم که مهتاب یک دوست پسر دارد که گاهی وقتها می‌آید دنبالش در کلاس کنکور!

بحث من و بابا و مامان در مورد مهتاب داشت هر روز بالا و بالاتر می‌گرفت که یکروز غروب «مادربزرگ» صدایم کرد و بی‌مقدمه گفت: «حالا وقتش رسیده تا قصه «زهره و پروا»رو برات بگم!

«پروا» نام مادربزرگم بود، اما قصه‌شان چه بود؟ مادربزرگ، آن شب تا فردا صبح یکریز این داستان را برایم تعریف کرد.

○

من و زهره هر دو در یک محل زندگی می‌کردیم و در یک دبیرستان هم درس می‌خواندیم. ناگفته نماند که چهل سال قبل حتی در تهران، درس خواندن دخترها در سطح دبیرستان اتفاقی بود که هنوز عمومی نشده بود و به همین علت خانواده‌ها خیلی در مورد دخترهایی که در راه دبیرستان با هم همراه می‌شدند، وسواس داشتند، زهره نیز یکی از همان دخترهایی بود که پدر و مادرم خیلی در موردش به من تذکر می‌دادند. یعنی همسایه‌ها به پدر و مادرم گفته بودند که با یک پسر جوان سر و سری دارد و به همین علت نیز پدر و مادرم مدام به من می‌گفتند «از این دختر دوری کن.» اما من که هیچ ضعفی در زهره نمی‌دیدم، همچنان به دوستی با او ادامه دادم تا آن اتفاق رخ داد!

○

چند روزی بود که زهره از من درخواستی داشت که حاضر نبودم بپذیرم. او می‌گفت نامه عاشقانه‌اش را به پسری که دوستش دارد، برسانم! وقتی پرسیدم «چرا خودت این کار رو نمی‌کنی!» می‌گفت: «اینطوری من ضایع میشم که بخوام نامه‌ام‌رو خودم به کسی که دوستش دارم برسونم» به سختی زیربار درخواست زهره رفتم، یعنی وقتی گریه کرد، دلم برایش سوخت و قرار شد ساعت ۳ بعدازظهر که کوچه خلوت است و آن پسر از سر کار برمی‌گردد این کار را بکنم، اما خدا نکند که تقدیر بخواهد کسی را ضایع کند، آن وقت همه چیز دست به دست هم می‌دهد تا آن شخص نابود شود! درست مانند من که وقتی دستم را دراز کردم تا نامه زهره را به کاظم بدهم، یکمرتبه در یکی از خانه‌ها باز شد و پدرم همراه چهار نفر از اهالی محل از آن خانه بیرون آمدند و همه آنها نیز همه چیز را دیدند، این درحالی بود که پدر من جزء معتمدین محل محسوب می‌شد و...

دستم روی هوا خشک شده بود، زیرا دوست پسر زهره از ترس گریخته بود، به عقب نگاه کردم و دیدم زهره نیز غیبش زده! و این یعنی پذیرش همه اتهامها از سوی من!

به خانه که رسیدم قبل از هر صحبتی پدرم سیلی محکمی توی گوشم زد، اما من که امیدوار به تبرئه بودم، گفتم: «پدر به خدا این نامه مال زهره بود که قرار بود بدهم به اون پسر»! پدرم که انگار یکساعته، ده سال پیر شده بود گفت: «خدا کنه راست بگی» و همان موقع از خانه بیرون رفت و بعداً فهمیدم طوری که هیچکس متوجه نشود، به سراغ زهره می‌رود و... اما پاسخ زهره حکم اعدام مرا صادر کرد که به پدرم گفته بود: «پروا دروغ میگه... چند روز بود که می‌خواست اون نامه‌رو به دوست پسرش بده و فرصت نمی‌کرد!»

پدرم که به خانه برگشت، حتی توی صورتم نگاه نکرد و فقط گفت: «تف به شرفت که منو نابود کردی، از امروز من می‌دونم و تو.»

پدر این را گفت و مرا با گریه تنها گذاشت و رفت بیرون و بعد مادرم درحالی که بهتش زده بود، به سراغم آمد و پرسید: «پروا بگو که این حرفها دروغه؟»

دوباره به گریه افتادم و با اشک و بغض ماجرا را برایش گفتم که اینها همه تاوان دوستی‌ام با زهره بوده و... مادرم که او هم اشک می‌ریخت گفت:

- من حرفت‌رو باور می‌کنم دخترم... اگه من تورو بزرگ کردم، خوب می‌دونم که دخترم اهل این کارها نیست... فقط امیدوارم خدا هم بهت کمک کنه تا از این بدنامی نجات پیدا کنی!

به این ترتیب روزها از پی هم می‌گذشت و من در آن خانه حکم یک تبعیدی را داشتم که هیچکس - به دستور پدر - حق حرف زدن با مرا نداشت. خواهر و برادرانم نیز انگار این دروغ را باور کرده بودند که خواهر بزرگشان نانجیب است و به همین علت با من حرف نمی‌زدند. شاید هم از ترس پدرم بود! خود پدرم نیز اگرچه جز همان سیلی اول، دیگر خشونتی علیه من انجام نداد، اما همان سکوتش و نگاهش که مثل آتش دلم را می‌سوزاند، از هر شکنجه‌ای برایم عذاب‌آورتر بود.

تا اینکه سرانجام پس از یک هفته، پدرم به سراغم آمد و زل زد توی چشمانم و گفت:- تو مثل تف سربالایی که هر کاری بکنم به خودم برمی‌گرده... اگر از خدا نمی‌ترسیدم، سرت‌رو می‌گذاشتم روی سینه‌ات و... با این حال یادت باشه که از حالا به بعد، نه من پدر تو هستم و نه تو دختر من... از امروز به بعد تو یک خدمتکار توی این خونه‌ای که وظیفه من سیر کردن شکمته... حالیت شد؟

این فرمان اما، آغاز یک دوران سخت در زندگی‌ام بود. سخت‌تر از آن هم اینکه جریان آن افتضاح در همه محل پیچیده بود و همه همسایه‌ها از آن اطلاع داشتند، در آن ایام مثل الان نبود که اسم این کثافتکاری‌ها را بگذارند «باکلاس بودن»! واسه همین نگاه مردم به من مانند یک گناهکار بزرگ بود، به‌گونه‌ای که پدرم دستور داده بود تا آبها از آسیاب بیفته حتی به مدرسه هم نروم، که این دستور نیز بیست روز به قوت خودش باقی بود و پس از آن مدت به مدرسه برگشتم و اتفاقاً اولین نفری هم که به استقبالم آمد، خود «زهره» بود که با گونه‌هایی که از شرم سرخ شده بود، روبرویم ایستاد و گفت: «سلام. هرچی به من بگی حق داری اما...»

نگذاشتم حرفش تمام شود و بدون کلمه‌ای پاسخ او را کنار زدم و به سویی دیگر راه افتادم. بقیه همکلاسیهایم نیز که از اصل ماجرا باخبر بودند، هر کدام به نوعی می‌خواستند دلداری‌ام بدهند، اما هیچکس با هیچ مرهمی نمی‌توانست جگر سوخته مرا خنک کند!

و اما زهره که به این سادگی نمی‌خواست کار را تمام کند، در طول چند روز بعد نیز مدام سعی می‌کرد سرصحبت را با من باز کند، تا اینکه یک روز طبق معمول در زنگ تفریح دوباره به سراغم آمد تا صحبت کند که من اختیارم را از دست دادم و فریاد زدم: «دیگه چی از جونم می‌خوای... آبروم‌رو که پیش خانواده‌ام و جلوی مردم بردی... توی مدرسه هم که سکه یک پولم کردی... دیگه چیز دیگه‌ای هم مونده که دور و بر من می‌پلکی؟ دیگه دست از سرم بردار زهره»

زهره لحظه‌ای خیره‌ام شد و بعد چشمانش به اشک نشست و سپس رفت. این آخرین صحبت‌های من و زهره با همدیگر بود. آخرین گفتگو تا روزی که...؟

○

بالاخره دوران دبیرستان تمام شد. تقریباً یکسال و نیم از آن ماجرا گذشته بود و دیگر هیچ ارتباطی میان من و زهره نبود. اما اوضاع خانه هنوز بر وفق مراد من نشده بود. البته آن تنش‌های روزهای اول کمتر شده بود، اما پدرم که همیشه «حرفش یک کلام» بود، رفتارش را نسبت به من همچنان با قهر و دلخوری ادامه می‌داد. جواب سلامم را کمرنگ می‌داد و پاسخ سوالاتم را نیز یک کلمه‌ای می‌داد، طوری که کم‌کم احساس می‌کردم من دیگر در نظر پدرم مرده‌ام!

تا اینکه یک شب برحسب یک اتفاق، فهمیدم که اینطور نیست، آن شب بی‌خوابی به سرم زده بود و به همین خاطر از جا بلند شدم تا طبق معمول کنار پنجره بنشینم که متوجه شدم برخلاف عادت پدرم، چراغ اتاقش ساعت ۳ بعد از نیمه شب روشن است. کنجکاوی‌ام برانگیخته شد و پاورچین تا جلوی اتاق پدرم رفتم و سپس از سوراخ کلید داخل را نگاه کردم و... چقدر آن شب دلم سوخت، نه برای خودم، که برای پدر! چون عکس من را جلوی رویش گذاشته بود و آرام و بی‌صدا اشک می‌ریخت!

خدایا چگونه می‌توانستم به پدرم بقبولانم که در مورد من اشتباه کرده؟ البته که دلیل غصه‌هایش را نیز می‌دانستم، من حالا دیگر دختر دم‌بختی بودم که با توجه به موقعیت پدرم و زیبایی خودم، باید خیلی زودتر از اینها به خانه بخت می‌رفتم، اما درست از روزی که آن اتفاق افتاد، دیگر هیچ خواستگاری زنگ خانه ما را نزد! در ایامی که خوب و بد هر دختری با استناد به حرفهای اهالی محل تعیین می‌شد، من می‌دانستم که آن لکه ننگ تا ابد بر پیشانی‌ام خواهد ماند و لابد هر کس هم که می‌خواسته به خواستگاری دختر بزرگ «حاج جعفر» بیاید، وقتی از همسایه‌ها می‌شنیده که من چند سال قبل چه کرده‌ام، طبیعی بود که منصرف شود!

و اما زهره، پس از آن حرفهایی که در آخرین دیدارمان بر زبان آوردم، او هرگز جرأت نکرد به سراغ من بیاید. یکی، دو بار حتی توی کوچه نیز با هم روبرو می‌شدیم که من هر مرتبه از او و نگاهش می‌گریختم. حالا دیگر پنج سال از دیپلم گرفتنم گذشته بود و دختری ۲۳ ساله بودم و این در چهل سال قبل برای یک خانواده یعنی فاجعه! اما تنها چیزی که کمی روی دلم مرهم می‌گذاشت، این بود که زهره هم هنوز ازدواج نکرده بود! از یکطرف خودم عذاب می‌کشیدم که چرا باید انگشت‌نمای مردم بشوم؟ و از سوی دیگر هر بار که می‌دیدم مادرم سفره حضرت عباس«س» نذر می‌کند و پدرم دعای شب می‌خواند تا بخت دختر بزرگشان - آن هم بعد از ازدواج دو خواهر کوچکترم - باز شود، قلبم می‌گرفت.

روزها از پی هم می‌گذشت و من کم‌کم داشتم باور می‌کردم که باید برای همیشه در خانه پدرم بمانم که سیروس پیدایش شد، جوانی که یک روز بعدازظهر به همراه خانواده‌اش به خواستگاری‌ام آمد. انگار تازه به آن محل آمده بودند و سیروس نیز که به‌تازگی دانشگاهش را تمام کرده بود، مرا چند مرتبه در محل دیده و طالب ازدواج با من شده بود.

به خدا قسم من دلم برای عروس شدن پر نکشیده بود، اما فقط بخاطر غم سنگینی که بر دل پدرم مانده بود، چند بار نذر و نیاز کردم که آنها مرا بپسندند.

خلاصه همانطور که گفتم، خانواده سیروس به خواستگاری‌ام آمدند، آدمهایی صادق و بی‌شیله و پیله بودند که اتفاقاً در همان چند دقیقه اول طوری نسبت به من و خانواده‌ام احساس یکرنگی کردند که به درخواست مادرشان - که زنی باوقار و اصیل بود - می‌خواستند همان شب حتی مراسم «بله برون» را نیز انجام بدهند. اما برخلاف خواسته آنها، این پدر من بود که اصرار بر جلسه دیگر داشت و گفت: «عجله نکنین خانم، بگذارین آقاپسرتون فکراش‌رو بکنه و شما هم مشورتهاتون‌رو انجام بدین، آن وقت در جلسه بعدی حرفهامون‌رو می‌زنیم!»

به این ترتیب قرار شد ظرف چند روز آینده آنها به ما خبر بدهند که چه روزی برای صحبت‌های نهایی خواهند آمد.

اما به محض اینکه آن خانواده پایشان را از خانه ما بیرون گذاشتند، مادرم با دلخوری به پدرم گفت:

- آقا، شما هم بعضی وقتها اصرارهای بیهوده می‌کنی ها؟ خب وقتی خودشان دوست داشتند امشب کار را تموم کنند، چرا اینقدر گیر دادی که بروند و فکر کنند و مشورت کنند و...

من که می‌دانستم اعتراض مادرم بخاطر این است که مبادا آنها نیز از همسایه‌ها «چیزی بشنوند» از فرط شرمندگی، سرم را پایین انداختم و از اتاق خارج شدم، اما از پشت در صدای پدرم را شنیدم که به مادرم گفت: «زن، تو چرا متوجه نیستی؟ اگر قراره این «خبر سیاه» یک هفته دیگه یا حتی پس از ازدواجشان به گوش این پسره برسه و زندگی دخترمون‌رو نابود کنه، پس چه بهتر که همین الان و قبل از هر اتفاقی، آقاماد فرصت تحقیق داشته باشه و...»

دیگر نتوانستم اینقدر تحقیر را - که خودم نصیب خود کرده بودم - تحمل کنم و بی‌اختیار و پرصدا بغضم شکست، طوری که پدر و مادرم هر دو از اتاق بیرون آمدند، من نیز روی تخت نشستم و اشک ریختم و صدای پدرم را شنیدم که گفت: «چیکار کردی با ما و خودت دختر... چیکار کردی؟»

آن شب تا صبح گریستم و بر بخت بد خود لعنت فرستادم.

○

روز سوم هم از راه رسید. بیم و امید آزاردهنده‌ای بر فضای خانه‌مان حاکم شده بود و همه چشمها به در خانه و صدای زنگ تلفن بود که خبری از خانواده سیروس برسد. تا اینکه خبر رسید، اما خبری که جگرم را سوزاند: «خانواده سیروس امشب برای خواستگاری از زهره به منزل آنها رفته‌اند»!

حتی نمی‌توانستم توی صورت پدر و مادرم نگاه کنم، احساس می‌کردم آن شب، شب آخر زندگی پدرم است، مثل مجسمه گوشه‌ای نشسته بود و به گلهای قالی خیره شده بود. البته این چیز بعیدی نبود که برای زهره - که حتی از من زیباتر بود - خواستگار برود، اما چرا به این شکل؟ مادرم می‌گفت: «من فکر کنم زهره شنیده که سیروس موقعیت خوبی داشته، به‌طوری اون ماجرارو به گوش خانواده‌اش رسونده تا هم تورو از چشمشون بندازه و هم خودش‌رو مطرح کنه»!

عجب شب لعنتی بود. دلم می‌خواست بخوابم و صبح دیگر بیدار نشوم. توی اتاقم کز کرده بودم و زهره را نفرین می‌کردم و... اما حوالی ساعت ۱۰ شب بود که زنگ خانه را زدند. یعنی کی بود؟ برادرم رفت در را باز کند، اما چند ثانیه بعد با هیجان زیاد برگشت و گفت: «سیروس و خانواده‌اش هستند... میگن پنج دقیقه بیشتر مزاحم نمی‌شیم»!

نگاه من و پدرم لحظه‌ای در هم قفل شد. انگار هرکداممان می‌خواستیم به دیگری بگوییم «مگه اینها نرفته بودن خواستگاری زهره؟»

اما مجال این حرفها فراهم نشد، زیرا سیروس و مادر و خواهرش سلام کردند و داخل پذیرایی نشستند. مادرم رفت تا چای و میوه را حاضر کند، اما مادر سیروس با مهربانی زیاد گفت:

- ما این موقع شب نیومدیم که چایی بخوریم... لطفاً بیاین بنشینین تا حرفهامون‌رو تمام کنیم...

صادقانه بگویم که من و مادرم از شنیدن این خبر خوشحال شدیم، اما پدرم حاضر نبود غرور ارزشمندش را بشکند، لذا با همان صلابت همیشگی گفت: «کدام حرف خانم؟ شما قرار بوده به ما جواب بدهید، آن وقت رفتین خواستگاری یک دختر دیگه؟»

سکوتی سنگین فضا را پر کرد. میهمانها به هم نگاه کردند تا سرانجام خود سیروس به حرف آمد: «با اینکه قسم خوردم که این راز پیش خودمان بماند، اما مجبورم کفاره قسم ناحق‌رو بدهم... شما درست میگین... ما قرار بود که امروز... یعنی امشب بیایم خدمت شما، اما امروز صبح چند تا از همسایه‌ها حرفهایی در مورد دخترتون - پروا - زدند که باعث شد ما منصرف بشیم، و بعد هم چون شنیدیم «زهره خانم» هم دختر دم‌بختیه، امشب رفتیم خونه اونها اما... سیروس لحظاتی سکوت کرد و به مادرش نگاه کرد و از او برای ادامه حرفها کمک خواست که آن بانوی بزرگوار گفت: «همین کاررو هم کردیم و رفتیم خونه‌شون، اما زهره که ظاهراً می‌دونست ما قبلاً به خواستگاری دختر شما آمدیم، وقتی علت انصراف مارو از زبان سیروس شنید، ابتدا سکوت کرد و چند دقیقه بعد که قرار شد سیروس و زهره حرفهاشون‌رو با هم بزنند، زهره دور از چشم خانواده‌اش - یعنی تو حیاط - دست می‌گذاره روی قرآن و میگه «به این کلام خدا هرچی بهتون میگم حقیقته» و بعد تمام ماجرای چند سال قبل و اون نامه‌رو تعریف کرد و گفت که چون از پدرش می‌ترسیده، جرأت نکرده بگه نامه مال او بوده و گناهها به گردن «پروا» افتاد و همین موضوع باعث شد که «پروا» در همه این سالها برای گناه نکرده تاوان پس بده! آخرسر هم به سیروس میگه که من با خودم قرار گذاشتم تا موقعی که «پروا» ازدواج نکرده، من هم عروس نشم، اما تو اگر مرد و مسلمان هستی، باور کن که من حقیقت‌رو بهت گفتم... حالا تصمیم باخودته...

مادر سیروس که حرفهایش را زد، سیروس ادامه داد: «و حالا ما اومدیم اینجا تا کاررو تموم کنیم.»

من و پدر و مادرم هاج و واج آنها را نگاه کردیم.

○

شب عروسی فرا رسید و من خود را خوشبخت‌ترین عروس عالم می‌دانستم، اگر قولی را که سیروس داده بود عمل می‌کرد! میهمانها همه آمده بودند، اما من هنوز چشم به راه بودم تا بالاخره آمد... بالاخره در باز شد و زهره - که از همیشه زیباتر و معصوم‌تر جلوه می‌کرد - داخل شد و من به استقبالش رفتم و پس از سالها یکدیگر را در آغوش گرفتیم و به مناسبت دوستی دوباره‌مان اشک ریختیم!

○

مادربزرگ همه حرفها را که زد، صورتش پر از اشک شده بود و ادامه داد: «همانطور که می‌بینی، من و «زهره خانم» هنوز هم پس از چهل سال که هر جفتمون صاحب فرزند و داماد و عروس و نوه هستیم، دوستیمون ادامه داره... اما حالا از تو که نوه‌ام هستی سوال می‌کنم؛ اگر فکر می‌کنی مهتاب می‌تونه زندگیت‌رو نابود کنه، از امروز طرفش هم نرو... ضمناً یادت باشه که همه آدمهای گناهکار هم مثل «زهره من» باوجدان نیستند... حالا دیگه بقیه‌اش با خودته!»

ماجرای «زهره و پروا» - که هنوز هم با یکدیگر دوست هستند - راه مرا در انتخاب دوستی با مهتاب روشن کرد... ایکاش مهتاب هم مثل زهره بود، اما افسوس که «زهره»ها کم هستند!

■

> کسی که مایل است چیز دیگران را تأمین کند چیز خودش را هم تأمین کرده است. ● کنفوسیوس

صدای سبز بسیج

از: طاها

خاطراتی از تیمسار سرتیپ حسن سعدی، مشاور فرماندهی کل قوا، درباره سردار سرلشکر:

شهید حسن باقری

سردار شهید حسن باقری
فرمانده نیروی زمینی سپاه

بسم الله الرحمن الرحیم

از این که این فرصت نصیب من شد که درباره برادر عزیز همرزم نزدیک خودم چند دقیقه ای صحبت کنم واقعاً بسیار خوشحال هستم. من سعی می‌کنم دو نکته درباره این برادر بیان کنم: یکی درباره تلاش و کوشش این برادر عزیز که با هم بودیم. یکی هم درباره لحظه و ساعت آخر شهادتش. آشنایی ما با حسن باقری از مرحله طرح ریزی عملیات فتح المبین شروع شد (فکر می‌کنم در آذر ماه ۱۳۶۰ بود و جلسات در قرار گاه لشکر ۲۱ حمزه. تا آن موقع من شناختی از این شهید بزرگوار نداشتم. من اوایل جنگ در آبادان بودم. بعد که فرمانده لشکر ۲۱ شدم آمدیم در جبهه دزفول. جلسه اولی که تقریباً جلسه معارفه فرماندهان قرار گاه بود که باید با هم عمل می‌کردند. ما در قرار گاه نصر بودیم که شامل فرماندهان لشکر ۵ نصر بود به فرماندهی برادر عزیز شهید حسن باقری و لشکر ۲۱ حمزه هم که حقیر بودم. اولین جلسه‌ای که با هم داشتیم من قیافه ایشان را تا آن موقع ندیده بودم. دیدم یک جوان باریک اندام خوشرو معرفی شد. **اولین جلسه که تشکیل شد ما حقیقتاً همدیگر را نمی‌شناختیم. نه حسن ما را درک می‌کرد و نه ما حسن را درک می‌کردیم. زیاد همدیگر را تحویل نگرفتیم.** جلسه اول بود به هر حال کار ما ادامه پیدا کرد و دیگر از آن به بعد با هم کار می‌کردیم و جلسات بعدی داشتیم و بعد از یک دو جلسه به روحیات همدیگر آشنا شدیم و من دیدم با یک دوست شریف و با یک انسان والا همکار هستم. (روحش شاد) رفتیم برای عملیات فتح المبین، یکی از بزرگ‌ترین عملیاتی که در ابعاد مختلف دارای ویژگی های بسیار والا بود. با هم عمل کردیم. الحمدلله پروردگار به لطف پروردگار موفق بودیم. همین طور که اشاره کردم قرار گاه نصر همه برادرانی که در آن جا عمل می‌کردند واقعاً خوب درخشیدند؛ زحمت کشیدند؛ تلاش کردند و فداکاری کامل کردند. بعد از عملیات فتح المبین آماده شدیم برای عملیات بیت المقدس، سریع برای عملیات بیت المقدس حرکت کردیم. شاید فرصت چند روزه‌ای بیش‌تر نبود. اول رفتیم برای شناسایی محل قرار گاه. خیلی سریع محل قرار گاه را به اتفاق شناسایی کردیم و جا را تعیین، و قرار گاه را آماده کردیم. سریع واحدهای عملیات شروع کردند به جا به جایی در دزفول، منطقه خرمشهر و آبادان در منطقه دارخوین، واحدها مستقر شدند و ما هم به اتفاق شناسایی می‌کردیم. هماهنگی را با هم انجام می‌دادیم. روزها بچه‌ها می‌رفتند شناسایی می‌کردند. ارتش و سپاه به اتفاق با هم می‌رفتند برای شناسایی و برمی‌گشتند و روزانه گزارش و پیشرفت کار را می‌دادند. به هر حال آماده شدیم برای عملیات، اگر خاطر همه آقایان باشد عملیات بیت المقدس در روز دهم اردیبهشت آغاز شد که مرحله اول شروع شده بود و بعداً مرحله دوم و سوم. مرحله دوم در روز شانزده مثل امروز صورت گرفت و من می‌خواهم همین بخشی را که مربوط به روز شانزدهم است عرض کنم.

مرحله اول که قرار گاه فتح و قرار گاه نصر حرکت کردند برای اشغال سر پل. از کارون عبور کردند تا جاده اهواز خرمشهر پیشروی کردند و جاده اهواز خرمشهر را تصرف کردند. عملیات در مرحله اول تقریباً ۵ یا ۶ روز طول کشید تا جبهه تسخیر شد و به اصطلاح آماده شد برای اجرای مرحله دوم عملیات. باز هم قرار گاه نصر و فتح حرکت کردند از جاده اهواز خرمشهر که در تصرف بود به طرف مرز که دژ مرزی ایران و عراق بود. صبح زود عملیات آغاز شد. واحدها عمل کردند، خیلی سریع فاصله ۱۳ تا ۱۵ کیلومتر جاده اهواز خرمشهر را طی کردند و رسیدند به هدفی که برایشان تعیین شده بود. در این مرحله قرار گاه نصر سمت چپ عمل می‌کرد و قرار گاه فتح سمت راست. ما در دو جناح با دشمن درگیر بودیم. جناح سمت راست‌مان که طرف خرمشهر به طرف شلمچه بود و جناح مقابل‌مان هم مرز ایران و عراق و دژها بود. تا ظهر عراق هنوز به خود نیامده بود بعد واحدها را سریع آوردند، خودشان را پیدا کردند.

در خط مرز که دو قرار گاه نصر (نصر ۱ و نصر ۲) در آن جا عمل می‌کردند. یاد بکنیم از این برادران بزرگوار نصر ۱ متشکل بود از تیپ ۱ لشکر ۲۱ حمزه به فرماندهی سرهنگ رزمی و از سپاه پاسداران هم برادر عزیزمان سردار رئوفی فرمانده تیپ ۷ ولی عصر بود که این دو تیپ ادغامی با هم عمل می‌کردند. در جبهه جنوب به اصطلاح در سمت چپ تیپ ۲ لشکر ۲۱ حمزه به فرماندهی سرهنگ شاهین راد و برادر عزیزمان زنده یاد حاج احمد متوسلیان عمل می‌کردند.

وقتی که یگان‌ها به مرز رسیدند و این جناح سمت چپ، که به اصطلاح سیل‌بندی بود که بین جاده اهواز خرمشهر و مرز زده شده بود مستقر شدند. در این لحظه بود که عراقی‌ها فهمیدند که این جا وضعیت چیست. فهمید که دیگر جبهه‌ای که در سمت شمال تقریباً داشت (در جفیر و پادگان حمید در این قسمت در کرخه نور داشت و لشکر ۵ و ۶ مکانیزه‌اش در این قسمت مستقر بودند)، دیگر جای ماندن ندارد. سریع لشکر ۵ و ۶ را عقب نشینی داد. آمد متوجه بصره شد، فهمید که واقعاً خطر بصره را دارد تهدید می‌کند. در این روزعراق تمام تلاشش را به کار برد. خدا رحمت کند حسن باقری را روحش شاد. ما هر وقت بعد از این عملیات با هم نشستیم سخت‌ترین روز عملیات را واقعاً در طول جنگ همین مرحله دوم عملیات بیت المقدس دانستیم. روز شانزدهم که لشکرهای زرهی و مخصوصاً تیپ ۱۰ زرهی عراق که آن موقع خیلی سر زبان‌ها بود آمد، در همین جبهه شروع به پاتک کرد. تقریباً از ظهر گذشته بود. پاتک های عراق پی در پی شروع شده بود. تلاش می‌کرد که به هر ترتیبی که شده این خط دفاعی را در این روز بکشند. خیلی تلاش کرد. ما و حسن قرار گاه‌های‌مان را جا به جا کردیم و بردیم در غرب جاده اهواز خرمشهر. سنگر خیلی کوچک محقری از خود عراقی‌ها بود. رفتیم داخل آن سنگر. بی‌سیم‌ها را برقرار کردیم و تماس‌مان را با واحدهای‌مان برقرار

کردیم. کنار هم بودیم. از هم هیچ فاصله‌ای نداشتیم. بی‌سیم‌های‌مان نیز به همان ترتیب این میکروفن مال ارتش بود این میکروفن مال سپاه با هم عمل می‌کردیم. خیلی فشار سنگین بود. پاتک ها سنگین انجام می‌شد. واحدها در خطر سر و صدای‌شان بلند شده بود. آتش دشمن بسیار شدید بود، توپخانه آتش سنگین اجرا می‌کرد. بمباران هوایی خیلی شدت داشت. واحدهای زرهی هم با شدت در حال پیشروی و پاتک بودند. به هر حال توی آن سنگرها نشسته بودیم و با واحدهای‌مان هم تماس داشتیم. این برادر عزیزمان با تمام وجود تلاش می‌کرد که واحد را در جهت ایثار و مقاومت و پایداری تشویق کند و روحیه بدهد. اگر آن لحظه قیافه حسن را کسی می‌دید یکپارچه جوهر و تلاش بود و یکپارچه آتش بود. برای این که واقعاً درست تصور می‌کردی که این الان خودش یک آر پی جی دستش گرفته الان دارد رو به رو با پاتک دشمن مقابله می‌کند. با این شدت و با این روحیه و با تمام وجود واحدها را داشت هدایت و کنترل می‌کرد. صدایش گرفته بود. دیگر آخر سر به جرأت عرض می‌کنم که سخت‌ترین حرکات نزدیک غروب بود. تمام بچه‌ها را تشویق می‌کرد که آقا به هر ترتیبی شده تا غروب باید پایداری کنید ان شاء الله غروب که شد کار تمام است.

به هر حال آن روز در اثر آن تلاش و فداکاری این برادر عزیزمان، بچه‌ها مقاومت کردند. واقعاً ایثارگری کردند. روح همه شهیدان‌شان شاد. در این روز عظیم بایستی از همه این عزیزان یاد کرد که بعد از حسن، برادر رحیم صفوی آن جا آمدند. مقداری ایشان کمک کردند که دیگر دیدند صدای حسن گرفته است. بعد برادر محسن رضایی از راه رسیدند. در همان قرار گاه وضعیت عملیات بسیار داغ و حساس بود. به هر ترتیب بود بچه‌ها تا غروب مقاومت کردند. در اثر همین روحیه‌ای که ایشان می‌داد واقعاً صحبت ایشان برای بچه‌ها رویحه بود. صدای حسن به گوش بچه‌ها که می‌رسید برایشان روحیه بود و بحمدالله توانستند آن روز مقاومت کردند و آن روز سخت را پشت سر گذاشتند.

سخت‌ترین روز عملیات برادر عزیزمان حسن بود و با موفقیت تمام شد و همین طور که اشاره کردند برای مرحله سوم رفتیم. الحمدلله یک پیروزی چشمگیری برای همه رزمندگان و ملت اسلام بود. خلاصه عرض کنم **نکته دوم را در مورد شهادت برادر عزیزمان حسن می‌خواهم عرض کنم**. روز بعد از عملیات والفجر مقدماتی بود. آخرین جلسه را در قرار گاه چنانه تشکیل دادیم. برادران ارتش و سپاه در آن جا بودند. چون آن موقع من فرمانده قرار گاه کربلا بودم. آخرین وضعیت بررسی شد که آماده می‌شدیم برای عملیات والفجر یک این جلسه یکی دو ساعت در آن جا طول کشید. در آن جا برنامه ریزی شد که به چه ترتیبی باید کار را در عملیات والفجر یک شروع کنیم. صحبت‌ها به انجام رسید. یکی دو ساعت بعد متفرق شدیم. برادرهای سپاه دنبال کار خودشان رفتند و برادرهای ارتش هم به همین ترتیب. ما هنوز در همان قرار گاه بودیم. یکی دو ساعتی من باز با بچه‌های خودمان صحبت کردم. بعد از صحبت خودمان تقریباً نزدیک ظهر می‌شد دقیقاً یادم نیست چه لحظه‌ای بود. در آن لحظه ظهر بود که ما داشتیم می‌آمدیم طرف عین خوش. سر راه دیدم که حسن داشت با یک ماشین به طرف چنانه برمی‌گشت. روی ارتفاعات ابو سعید خات بود. من فقط این نکته را می‌خواهم عرض بکنم. من قیافه حسن را در آن لحظه تا آخر عمر فراموش نمی‌کنم. دیدم یک قیافه بسیار نورانی مثل خورشید می‌درخشید. کنار دست راننده نشسته بود. حرکت می‌کرد مثل گل سرخ، صورت گلگون او از مقابل من رد شد. فقط یک دست به هم تکان دادیم. دیگر فرصت صحبت با حسن نشد. این آخرین دیدار ما با حسن بود. من رفتم در قرارگاه لشکر ۲۱ در عین خوش، یک لحظه نگذشته بود دیدم که از قرارگاه کربلا تماس گرفتند. گفتند خبر ناگواری است. گفتم بگویید ببینم چیست، گفتند که برادر حسن برایش اتفاق افتاده، حسن باقری و برادر بقایی و برادر مؤمنی و چند نفر با هم بودند که شهید شدند. روح‌شان شاد. من واقعاً آن لحظه‌ای که آخرین دیدار را با او داشتم، قیافه‌ای که داشتند هر وقت اسم حسن را می‌برم آن لحظه و آن قیافه، آن قیافه مردانه و آن قیافه با صلابت و آن مرد شجاع، ایثارگر، خوشرو و تمام خصایل انسانی که در وجودش داشت، همیشه در نظرم مجسم می‌شود. به هر صورت از این که مزاحم شدم می‌بخشید.

نثار ارواح شهیدان اسلام به ویژه این شهید عزیز اجماعاً صلوات.

مادر شهید باقری:
او دائم الوضو بود و به شدت اهل احترام بـه والـدین، هـر موقع می‌آمد دست پدرش را می‌بوسید

سخنان و خاطرات مادر شهید سردار حسن باقری

بسم الله الرحمن الرحیم

با سلام و صلوات بر روح مطهر امام (ره) و ارواح مطهر شهدای حق علیه باطل و پوزش از خانواده‌های محترم شهیدان اجازه بدهید درباره این شهید به ذکر چند نکته کوتاه اکتفا کنم.

ابتدا کودکی ایشان؛ همان طور که مستحضر هستید به دنیا آمدن ایشان که خداوند مثل این که برای خودش انتخاب کرده بود که مصادف بشود با سوم شعبان روز تولد امام حسین (ع) و بعد در همان خط پیش برود. در نهاد ایشان عشق به ائمه طاهرین (ع)، انبیا و اولیاء (س) نهاده شده بود ایشان از همان نوجوانی، کودکی، عاشق جلسات مذهبی، قرآن، حدیث، اخبار، روایات و هیئت و مسجد و نماز جماعت بودند. همان طور که سنش بالا می‌آمد نماز اول وقت، اهمیت به نماز اول وقت به طوری که وقتی ایشان را من بیدار می‌کردم به طوری ایشان ازجای می‌جست که بعضاً من ناراحت می‌شدم. فکر می‌کردم ایشان را بد صدا کرده‌ام که آن طور برای نماز شتاب زده بلند می‌شود. بعد دیدم نه از آن علاقه و ایمانی که به نماز دارد این طور می‌شتابد برای نماز. هر جا صدای اذان می‌شنید، دیگر طاقت از دست می‌داد. دائم الوضو بودن ایشان و بی‌اعتنا بودن ایشان به دنیا از خصوصیات ایشان بود. البته این را باید عرض کنم تمام شهیدان وقتی پای صحبت هر مادری بنشینی، همین صحبت ها هست، واقعاً شهدا همه‌شان برگزیده هستند. خداوند این‌ها را برای خودش انتخاب کرده ولی خوب، حسب الامر این حقیر باید چند نکته‌ای را یادآور می‌شدم این که دائم الوضو بودن ایشان و ایمانی که به اهل بیت (ع) داشتند بالاخص امام حسین (ع) و امام زمان (ع) و بعد خصوصیات دیگر ایشان، علاقه به پدر، مادر، اقوام و احترام خاصی که به پدر و مادر، علما و بزرگان داشتند. هر موقع ایشان می‌آمد دست پدر را می‌بوسید و می‌خواست برود دست پدر را می‌بوسید، بی‌اعتنایی ایشان به دنیا نه به این صورت که واقعاً دنیا را دوست نداشته باشد، خوبی‌های دنیا را دوست نداشته باشد، نه، دوست داشت. خداوند دنیا را خلق کرده برای بندگانش ولی اسیر دنیا نبود. نمی‌خواست هم که اسیر دنیا بشود، ولی خوب و تمیز زندگی می‌کرد. خوب زندگی می‌کرد. برای خانواده‌اش زندگی راحتی آماده می‌کرد.

علاقه به ولی فقیه، واقعاً ایشان مرید واقعی بود، به طوری که ایشان وقتی اولین فرزندش (یعنی تنها فرزند) می‌خواهد به دنیا بیاید، ایشان چون جلسه خصوصی و گزارش منطقه را به حضور امام رحمه الله علیه داشتند، رها می‌کنند و به تهران می‌آیند. وقتی این حقیر سؤال کردم شما چه طور رها کردید در حالی که همسرت آن حال را داشت. ایشان به من گفت فرزند را خدا داده خودش هم حفظ می‌کند، من کاره‌ای نیستم. بُعد دیگر از خصوصیات ایشان توکل بر خدا، صمیمیت، ایمان، اعتقاد، نظم و انضباط در کار، خوشرویی، صبر در مصائب و گرفتاری‌ها؛ گرفتاری‌ها را به هیچ می‌گرفت. عاشق واقعی بود و عشق به بسیجی ها داشت. یکی از خصوصیات واقعاً بارز ایشان عشق به بسیجی‌ها بود. همیشه می‌گفت جنگ را بسیجی پیش می‌برد ما کاره‌ای نیستیم. بسیج بازوی اصلی ماست و شهادت خواهی، واقعاً وقتی به ما می‌رسید می‌گفت دعا کنید من شهید بشوم. برای این که اگر روز قیامت این مادران بسیجی‌ها جلوی من را بگیرند، این پدران بسیجی‌ها جلوی من را بگیرند، بگویند شما فرزندان ما را فرستادید شهید شدند، خودت ماندی من چه جوابی دارم بدهم. واقعاً من جواب ندارم بدهم. عشق به امام حسین (ع) تا آن جا ایشان را می‌برد که وقتی ایشان می‌خواهد شهید بشود و عشق به حضرت مهدی سلام الله علیه همین طور یا حسین و یا مهدی می‌گوید و جان به جان آفرین تسلیم می‌کند. خانواده‌های شهدا ناراحت نباشید، مادران شهدا ناراحت نباشید، ایشان و شهدای ما در دامن امام حسین (ع) جان دادند. خداوند ان شاء الله به ما توفیق بدهد که پیرو راه‌شان باشیم و از خدا می‌خواهیم به رهبر عزیزمان طول عمر و سلامتی عنایت بفرماید.

خویشتن را نگاه دار از کرداری که از تو بپرسند شرمگین شوی و انکار کنی. •حضرت امیر(ع)

لیگ پنجم از نگاه آمار:

صدرنشینی شانزده هفته‌ای استقلال بدترین مکان تاریخ پرسپولیس

تلاش شانزده تیم لیگ برتری که از دهم شهریور ۸۴ آغاز شده بود، با قهرمانی استقلال و صعود این تیم به لیگ قهرمانان آسیا و سقوط تیم‌های شموشک نوشهر و شهید قندی به لیگ دسته یک، اول اردیبهشت ۸۵ به پایان رسید. پس از قهرمانی استقلال در فصل پنجم، این تیم هم به جمع تیم‌های پرسپولیس، سپاهان، پاس و فولاد خوزستان اضافه شد تا وزنه قهرمانی به سود تیم‌های تهرانی سنگینی کند.

بدون در نظر گرفتن امتیازات کسب شده از سوی شانزده تیم حاضر در لیگ برتر، آمارهای به دست آمده نظیر تعداد گل‌های رد و بدل شده در این فصل، نشانگر جذابیت این رقابت‌ها بوده است. جایی که ۵۴۲ گل رد و بدل شده در ۲۴۰ دیدار نشان می‌دهد که فوتبال داخلی، سالی شاداب و پرنشاط را پشت سر گذاشته است. با توجه به حساسیت کم رقابت‌ها در روز پایانی، روییدن سی وسه گل در هفته سی‌ام، سبب شد که روز آخر، پرگل‌ترین هفته لقب بگیرد و هفته بیستم با ده گل زده شده کم گل‌ترین.

میانگین گل زده در هر بازی ۲/۲۵ بوده که با مقایسه این عدد با سال‌های گذشته، شاهد پیشرفت خوبی به لحاظ تعداد گل‌ها بوده‌ایم.

استقلال؛ شانزده هفته صدرنشین

استقلال که پنجمین قهرمان لیگ برتر نامیده شد، با شانزده هفته صدرنشینی بیشترین ثبات را در مکان نخست جدول داشت و پس از این تیم، ذوب آهن با هفت هفته، پاس و سایپا هر کدام سه هفته و سپاهان با یک هفته بیشترین ماندگاری را در صدر جدول داشتند؛ این آمار می تواند گواه شایستگی قهرمانی استقلال در فصل پنجم لیگ برتر باشد.

پاس و استقلال؛ بهترین های حمله و دفاع

بهترین خط حمله لیگ برتر در فصل ۸۵ - ۸۴ متعلق به پاس با ۵۴ گل زده (میانگین ۱/۸ گل در هر بازی) است و استقلال با دریافت هفده گل (۰/۵۶ گل در هر بازی) عنوان بهترین خط دفاع لیگ پنجم را به دست آورد.

شموشک و شهید قندی؛ بدترین حمله و دفاع

شموشک با ۲۰ گل زده (۰/۶۳ در هر دیدار) بدترین خط حمله و شهید قندی با ۴۳ گل خورده (۱/۴۳ گل در هر بازی) بدترین خط دفاع را داشت.

پر گل ترین پیروزی برای پاس

پاس با پیروزی هفت بر یک برابر فولاد خوزستان، بهترین پیروزی خانگی را به دست آورد و سنگین‌ترین شکست خانگی مربوط به باخت چهار بر صفر صباباتری در ورزشگاه شهید درخشان برابر استقلال اهواز و همچنین پیروزی پنج بر یک ذوب آهن برابر شموشک در نوشهر است.

پر گل ترین تساوی لیگ پنجم

دیدار سپاهان و پاس در هفته‌ی بیست و هفتم که با نتیجه‌ی چهار بر چهار به پایان رسید، پر گل‌ترین تساوی لیگ پنجم بود.

از مجموع دویست وچهل بازی انجام شده در لیگ برتر، تیم‌ها ۱۷۱ برد و ۶۹ مساوی به دست آوردند.

استقلال و پاس صاحب بیشترین برد

استقلال و پاس از مجموع سی بازی خود شانزده پیروزی کسب کردند و با این تعداد برد، بیشترین پیروزیهای لیگ را به دست آوردند و تیم‌های قندی و شموشک با چهار پیروزی کمترین پیروزی را داشتند.

سایپار کورددار تساوی

سایپا با سیزده تساوی رکورددار تساویهای لیگ پنجم بود و ملوان با شش تساوی کمترین مساوی را داشت.

کمترین شکست برای استقلال

استقلال با سه شکست در سی بازی کمترین باخت لیگ را به دست آورد و شهید قندی با نوزده شکست از این لحاظ رکورددار شد.

در هفته سی‌ام، هشت تیم موفق به پیروزی شدند و نتیجه تساوی در هیچ یک از دیدارهای این هفته رقم نخورد؛ اما، در هفته‌های پانزدهم و بیست و نهم با پنج تساوی بیشترین تعداد تساوی‌ها به دست آمد.

ابومسلم بهترین تیم شهرستانی

تیم ابومسلم خراسان با کسب ۴۶ امتیاز مکان پنجم جدول را به خود اختصاص داد تا عنوان تشریفاتی بهترین تیم شهرستانی لیگ پنجم را از آن خود کند.

پرسپولیس؛ بدترین نتیجه تاریخ

تیم پرسپولیس با به دست آوردن ۳۸ امتیاز و قرار گرفتن در مکان نازل نهم جدول شانزده تیمی، بدترین نتیجه تاریخ خود را کسب کرد.

صدر جدول تهرانی!

در لیگ پنجم تیم‌های استقلال، پاس، سایپا و صباباتری با در اختیار گرفتن مکان‌های اول تا چهارم، صدر جدولی کاملا تهرانی را ایجاد کردند. دیگر تیم‌های تهرانی پرسپولیس و راه‌آهن در رده‌های نهم و سیزدهم ایستادند.

در نیم فصل دوم پاس با کسب ۳۲ امتیاز بیشترین و شهید قندی با ۴ امتیاز کمترین امتیازات را به دست آوردند.

استقلال قهرمان شد و باید می‌شد...

استقلال با پیروزی قاطع چهار بر یک مقابل برق شیراز، بالاخره پس از پنج سال توانست جام قهرمانی لیگ برتر را که اتفاقاً جایش در کلکسیون افتخارات این باشگاه خالی بود به دست آورد.

روز جمعه و در آستانه بازی حساس استقلال و برق شیراز خیلی‌ها با یادآوری تراژدی‌های تلخ استقلال در ادوار اول و سوم لیگ برتر، توی دلشان می‌گفتند اگر امروز استقلال نبرد، چه؟! اما مگر می‌شد جلوی آنهمه تماشاگر استقلالی، بازی کرد و نباخت؟ خود استقلالی‌ها هم تاکنون یاد نداشتند که یکصد هزار نفر در یک دیدار باشگاهی به ورزشگاه بیاید و نزدیک به ۳۰ هزار نفرشان هم پشت درهای بسته ورزشگاه بمانند.

و البته برق شیراز هم آمده بود یک فوتبال پاک را به نمایش بگذارد گناهی نداشت. زلاتکو ایوانکوویچ برادر بزرگتر برانکو یکی از نخستین کسانی بود که قهرمانی را به امیر قلعه‌نوعی تبریک گفت: تیم شما لیاقت قهرمانی را داشت.

وقتی از زلاتکو پرسیدیم، نظرت در مورد این بازی چه بود؟ با چهره‌ای حیرت‌زده پاسخ داد: من هنوز هم از حضور یکصد هزار تماشاگر استقلال در ورزشگاه حیرت زده‌ام. باور کنید نه من تاکنون تجربه مربیگری در مقابل این تعداد تماشاگر را داشتم و نه بازیکنان برق تاکنون در مقابل این همه چشم پا به توپ شده بودند...

همین چند کلمه کافی بود تا باخت برق شیراز را موجه بدانیم. استقلال شایسته قهرمانی بود و با شایستگی هم این عنوان را به‌دست آورد. حالا همه نگاهها به‌گام بعدی استقلال است. تیمی که می‌گویند در شرایط کنونی‌اش رئال مادرید را هم شکست می‌دهد.

مهندس کاظمی وزیر رفاه و تامین اجتماعی که یکی از میهمانان ویژه جشن قهرمانی استقلال بود به عنوان رئیس مجمع این باشگاه، مسیر آینده استقلال را ترسیم می‌کند؛ قهرمانی در آسیا. او می‌گوید: از روز اولی که باشگاه استقلال را دراختیار گرفتیم به موفقیت این تیم امیدوار بودیم و این امیدواری را داریم تا در عرصه آسیایی نیز مقام اول را به دست آوریم. ما برای رسیدن به این هدف هر حمایتی که لازم باشد از این باشگاه می‌کنیم. استقلال در این میان بیشتر از هر حمایتی به حفظ امیر قلعه‌نوعی و ترکیب کنونی تیمش نیاز دارد، اما یک شایعه در همان دقایق نخست جشن قهرمانی استقلال حال خیلی‌ها را گرفت؛ امیر قلعه‌نوعی می‌خواهد از استقلال برود!

مگر می‌شود میلیون‌ها استقلالی را پس از شش سال سرمست قهرمانی کرد و بعد بلافاصله دم از رفتن زد؟ خستگی انگار بر کلام قلعه‌نوعی هم اثر گذاشته است. به او تبریک گفتیم و خیلی بی‌مقدمه پرسیدم جریان رفتنت از استقلال چیست؟ تیم را به آسیا برده‌ای و حالا می‌خواهی آن را رها کنی؟ اولین کلمه‌ای که از دهان قلعه‌نوعی خارج شد این بود: «خسته‌ام» او پس از مکثی کوتاه ادامه داد: در این سه سال فشار زیادی را تحمل کرده‌ام و دیگر نمی‌توانم تحمل کنم. این قهرمانی را به همه استقلالی‌ها تبریک می‌گویم و خوشحالم که توانستم به قولی که به میلیون‌ها استقلالی دادم، عمل کنم.

اما مگر می‌شود به همین راحتی بی‌خیال قلعه‌نوعی شد. با قریب مدیرعامل باشگاه تماس گرفتیم تا نظر او را پیرامون خداحافظی امیر جویا شویم. قریب با شوخ طبعی خاصی جواب ما را داد: او هم خواسته با گفتن این حرف جشن قهرمانی را خراب کند.

قریب می‌خندد و این بار با لحنی کاملاً جدی می‌گوید: اگر استقلال در این فصل قهرمان نمی‌شد، قلعه‌نوعی خودکشی می‌کرد. او فشار زیادی را در این فصل تحمل کرد و حالا نیاز به استراحت دارد. البته خودش گفته استراحت باشد برای بعد از جام حذفی، ولی با تمام این حرفها مطمئن باشید او هیچ جا نخواهد رفت.

قریب در پایان این قهرمانی را به تمام استقلالی‌ها تبریک گفت، اما او هم از هیات مدیره و مدیران قبلی استقلال حرفی نزد، تا خود اولیایی مجبور شود در مدح خودش سخن بگوید.

مدیرعامل سابق استقلال با تبریک قهرمانی به علاقه‌مندان استقلال تاکید کرد: این قهرمانی حاصل تلاش هیات مدیره سابق بوده است و مدیران جدید بهتر است برای آینده برنامه‌ریزی کنند

○ جدول رده‌بندی اولین دوره لیگ حرفه‌ای

ردیف / نام تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	امتیاز
۱- پرسپولیس	۲۶	۱۳	۱۰	۳	۳۶	۲۳	۴۹
۲- استقلال	۲۶	۱۳	۹	۴	۳۸	۲۱	۴۸
۳- فولاد	۲۶	۱۲	۹	۵	۳۲	۲۳	۴۵
۴- پاس	۲۶	۱۰	۱۳	۳	۳۹	۲۴	۴۳
۵- ابومسلم	۲۶	۱۱	۷	۸	۴۰	۳۱	۴۰
۶- ذوب آهن	۲۶	۱۰	۹	۷	۳۰	۲۵	۳۹
۷- پیکان	۲۶	۱۱	۵	۱۰	۲۸	۲۲	۳۸
۸- برق شیراز	۲۶	۹	۱۰	۷	۲۸	۲۵	۳۷
۹- سپاهان	۲۶	۷	۱۱	۸	۲۲	۲۲	۳۲
۱۰- فجرسپاسی	۲۶	۶	۹	۱۱	۱۴	۱۹	۲۷
۱۱- سایپا	۲۶	۶	۹	۱۱	۲۴	۳۰	۲۷
۱۲- ملوان	۲۶	۶	۹	۱۱	۲۰	۳۶	۲۷
۱۳- استقلال رشت	۲۶	۳	۷	۱۶	۱۸	۴۴	۱۶
۱۴- تراکتورسازی تبریز	۲۶	۲	۹	۱۴	۱۲	۳۶	۱۵

○ جدول رده‌بندی دومین دوره لیگ حرفه‌ای

ردیف / نام تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	امتیاز
۱- سپاهان	۲۶	۱۶	۴	۶	۴۷	۲۷	۵۲
۲- پاس	۲۶	۱۳	۶	۷	۳۷	۲۳	۴۵
۳- پرسپولیس	۲۶	۱۱	۱۱	۴	۳۰	۲۱	۴۴
۴- فجرسپاسی	۲۶	۱۱	۹	۶	۲۸	۲۱	۴۲
۵- پیکان	۲۶	۱۰	۷	۹	۲۷	۲۴	۳۷
۶- سایپا	۲۶	۹	۸	۹	۲۹	۳۰	۳۴
۷- فولاد	۲۶	۹	۸	۹	۳۴	۳۶	۳۴
۸- ذوب آهن	۲۶	۱۰	۴	۱۲	۲۲	۲۹	۳۴
۹- استقلال	۲۶	۸	۸	۱۰	۳۲	۳۰	۳۲
۱۰- برق شیراز	۲۶	۹	۵	۱۲	۲۸	۳۸	۳۲
۱۱- استقلال اهواز	۲۶	۵	۱۰	۱۰	۲۴	۳۰	۲۸
۱۲- ابومسلم	۲۶	۵	۱۱	۱۰	۲۲	۲۶	۲۶
۱۳- صنعت نفت	۲۶	۶	۸	۱۲	۲۵	۳۴	۲۶
۱۴- ملوان	۲۶	۶	۸	۱۲	۱۷	۳۴	۲۶

○ جدول رده‌بندی سومین دوره لیگ برتر

ردیف / نام تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	امتیاز
۱- پاس	۲۶	۱۵	۸	۳	۴۶	۲۷	۵۳
۲- استقلال	۲۶	۱۴	۹	۳	۴۶	۳۱	۵۱
۳- فولاد	۲۶	۱۳	۸	۵	۳۷	۲۲	۴۷
۴- ذوب آهن	۲۶	۱۱	۷	۸	۳۲	۲۵	۴۰
۵- پرسپولیس	۲۶	۱۰	۹	۷	۴۲	۲۸	۳۹
۶- سپاهان	۲۶	۱۱	۶	۹	۴۷	۳۶	۳۹
۷- پیکان	۲۶	۸	۸	۱۰	۲۴	۲۶	۳۲
۸- استقلال اهواز	۲۶	۷	۱۰	۹	۳۵	۴۲	۳۱
۹- پگاه گیلان	۲۶	۹	۵	۱۲	۲۷	۴۲	۳۰
۱۰- ابومسلم	۲۶	۶	۱۱	۹	۲۲	۲۶	۲۹
۱۱- فجرسپاسی	۲۶	۶	۱۱	۹	۲۷	۳۵	۲۹
۱۲- برق شیراز	۲۶	۵	۹	۱۲	۲۷	۴۷	۲۴
۱۳- سایپا	۲۶	۳	۱۲	۱۱	۲۳	۳۶	۲۱
۱۴- شموشک	۲۶	۴۵	۸	۱۴	۱۹	۳۰	۲۰

○ جدول رده‌بندی چهارمین دوره لیگ برتر

ردیف / نام تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	امتیاز
۱- فولاد	۳۰	۱۹	۷	۴	۴۱	۲۰	۶۴
۲- ذوب آهن	۳۰	۱۷	۷	۶	۳۸	۱۹	۵۸
۳- استقلال	۳۰	۱۶	۱۰	۴	۵۱	۳۵	۵۸
۴- پرسپولیس	۳۰	۱۶	۷	۷	۴۳	۲۷	۵۵
۵- استقلال اهواز	۳۰	۱۲	۸	۱۰	۴۱	۳۵	۴۴
۶- پاس	۳۰	۱۱	۹	۱۰	۴۹	۴۰	۴۲
۷- ملوان	۳۰	۱۰	۱۱	۹	۳۴	۲۷	۴۱
۸- ابومسلم	۳۰	۹	۱۱	۱۰	۳۳	۳۳	۳۸
۹- صباباتری	۳۰	۸	۱۱	۱۱	۳۸	۳۹	۳۵
۱۰- سپاهان	۳۰	۷	۱۴	۹	۳۰	۳۳	۳۵
۱۱- فجرسپاسی	۳۰	۹	۸	۱۳	۲۴	۳۲	۳۵
۱۲- برق شیراز	۳۰	۸	۱۲	۱۱	۳۴	۴۳	۳۲
۱۳- سایپا	۳۰	۷	۱۰	۱۴	۲۴	۳۴	۳۱
۱۴- شموشک	۳۰	۸	۷	۱۵	۲۷	۴۹	۳۱
۱۵- پیکان	۳۰	۵	۹	۱۶	۲۲	۳۴	۲۴
۱۶- پگاه گیلان	۳۰	۳	۱۱	۱۶	۱۶	۴۵	۱۹

○ جدول رده‌بندی پنجمین دوره لیگ برتر

ردیف / نام تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	امتیاز
۱- استقلال	۳۰	۱۶	۱۱	۳	۴۴	۱۷	۵۹
۲- پاس	۳۰	۱۶	۱۰	۴	۵۴	۲۹	۵۸
۳- سایپا	۳۰	۱۳	۱۳	۴	۴۱	۲۱	۵۱
۴- صباباتری	۳۰	۱۳	۱۱	۶	۳۵	۳۱	۵۰
۵- ابومسلم	۳۰	۱۲	۱۰	۸	۳۱	۲۳	۴۶
۶- ذوب آهن	۳۰	۱۲	۱۰	۸	۴۱	۳۰	۴۵
۷- سپاهان	۳۰	۱۲	۷	۱۲	۳۸	۳۲	۴۳
۸- فولاد	۳۰	۱۱	۸	۱۱	۳۰	۴۱	۴۱
۹- پرسپولیس	۳۰	۹	۱۱	۱۰	۲۷	۳۳	۳۸
۱۰- فجرسپاسی	۳۰	۸	۱۲	۱۰	۲۷	۳۳	۳۶
۱۱- ملوان	۳۰	۱۰	۶	۱۴	۲۹	۳۸	۳۶
۱۲- استقلال اهواز	۳۰	۹	۸	۱۳	۴۲	۴۴	۳۵
۱۳- راه آهن	۳۰	۹	۷	۱۴	۲۷	۴۳	۳۴
۱۴- برق شیراز	۳۰	۶	۱۰	۱۴	۲۳	۴۷	۲۸
۱۵- شموشک	۳۰	۴	۱۱	۱۵	۱۹	۳۹	۲۳
۱۶- شهید قندی	۳۰	۴	۷	۱۹	۲۱	۴۳	۱۹

کسی که همیشه زیادتر از لازم خرید می کند روزی مجبور می شود که لازم را بفروشد. ● فرانکلین

مشاوره

قابل توجه داوطلبان کنکور

بهترین زمان تمرین تست زنی

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

○دانش‌آموز دوره پیش‌دانشگاهی در رشته تجربی هستم. از اوایل مرداد ماه سال گذشته به همراه همکلاسانم شروع به مطالعه دروس پایه (دبیرستانی) کردم، اما از آنجا که این مطالعه منظم و مداوم نبود، برخی از دروس پایه را نتوانستم مرور کنم و پس از آن هم با شروع دوره پیش‌دانشگاهی مجبور بودم که تمرکزم را روی این دروس بگذارم. اکنون می‌خواهم بدانم که آیا می‌توانم در فرصت‌های بعد از امتحانات ترم دوم دروس پایه را مطالعه کنم؟

○○شما ساعتهایی از همین روزها را هم می‌توانید به مرور درس‌های پایه که نتوانسته‌اید تاکنون یادآوری کنید، اختصاص بدهید و در ضمن بیشترین وقت‌تان را به عمقی و دقیق خواندن دروس پیش دانشگاهی ترم دوم، جهت آمادگی برای امتحانات پایان سال و همچنین آمادگی برای کنکوری که در پیش‌رو دارید اختصاص بدهید. بعد از امتحانات، مرور دروس پایه و دروس ترم اول پیش دانشگاهی را با تمرینات تستی به‌طور جدی شروع کنید. شما اگر بتوانید حدود ۶۰ یا ۷۰ درصد مطالب پایه را هم بخوانید، می‌توانید روی قبولی‌تان در کنکور حساب کنید، زیرا ملاک قبولی تنها جواب دادن صددرصد و به همه سوالات نیست بلکه جواب دادن به تعداد هرچه بیشتر تست‌ها و نه همه تست‌ها هم اهمیت فراوانی دارد و درواقع حتی رتبه‌های اول کنکور هم نمی‌توانند به همه تست‌ها جواب درست بدهند. بنابراین روی سوالات دشوار در جلسه کنکور متوقف نشوید و فکر نکنید و از آنها بگذرید، چونکه زمان تعیین شده طوری است که نمی‌توان روی سوالات فکر و درنگ بیهوده و طولانی داشت. می‌توانید بعضی از سوالات را که فکر می‌کنید قادرید جواب بدهید ولی وقت‌گیر است را در وقت‌های اضافی و باقی‌مانده پاسخ دهید و یادتان باشد که در این موارد شماره سوالهای دفترچه و پاسخنامه را بررسی کنید تا یکسان باشند و جابجا پاسخ ندهید.

○در مدرسه محل تحصیلم کمتر با سوالات تستی آشنا شدم و بیشتر دروس تشریحی و متفاوت با سوالات کنکور است. در این مورد من و همکلاسانم دچار نگرانی و استرس شده‌ایم، چرا که فکر می‌کنیم از نظر مهارت تست‌زنی از همکلاسانمان در مدارس دیگر عقب مانده‌ایم و...

○○فراموش نکنید که بهترین زمان تمرینات تستی همراه با زمان‌گیری که سبب بالا رفتن سرعت عمل هم می‌شود، در ماههای اردیبهشت و خرداد است، بنابراین جای نگرانی نیست. می‌توانید مرور و تمرینات تستی را در همین ماهها بویژه ماه خرداد انجام بدهید و به مهارت لازم برسید. بهتر است به جای تمرکز روی نقاط منفی و کمی و کاستیها و یا مقایسه خودتان با دیگران و... امیدوار و بانشاط و با تمرکز روی پیشرفتها و نقاط مثبتی که تاکنون داشته‌اید و با ایمان و توکل به خدا به تلاشتان ادامه بدهید و با برنامه‌ریزی درس بخوانید. البته این مطالعه نباید به‌طور فشرده و متراکم و بدون وقفه باشد. همانطور که بارها گفته‌ام به ازای هر دو ساعت مطالعه باید نیم ساعت استراحت داشته باشید و در شبانه‌روز حداقل هفت ساعت بخوابید. با دوستانی که مایوس و منفی نگرند دمخور نشوید، گرچه آنها لازم است که برای دچار شدن به چنین حالاتی چاره‌جویی کنند و شما نیز می‌توانید با راهنمایی آنان جهت مشاوره، گامهای اساسی برای بهبود وضعیت روحی دوستانتان بردارید. همنشینی و گفتگو با دوستان هدفدار و باانگیزه و امیدوار و مثبت‌اندیش را در این مرحله به شما توصیه می‌کنیم.

o یادتان باشد هدف از تست زدن کسب مهارت تست‌زنی است. نه پیش‌بینی نمرات و رتبه کنکور

بنابراین در این روزهای پایانی سال تحصیلی تا امتحانات ترم دوم هم می‌توانید دروس پیش‌دانشگاهی ترم دو را مطالعه و مرور کنید و هم بعضی دروس مطالعه نشده پایه را در هر فرصتی مطالعه و مرور نمایید. مرور مطالب در پایان هر روز و در پایان هر هفته و پایان هر ماه مدنظرتان باشد، ضمن اینکه بعد از امتحانات پیش دانشگاهی مرور و تمرینات تستی همه دروس پایه و دروس ترم اول پیش‌دانشگاهی را درنظر گرفته و به انجام برسانید و در واپسین روزهای مانده به کنکور به سوالاتی که نتوانسته‌اید در تستها پاسخ دهید، برگردید و جواب آنها را از کتابها و منابعی که دارید استخراج کرده و به ذهن بسپرید. یادتان باشد هدف از تست زدن کسب مهارت تست‌زنی است نه پیش‌بینی نمرات و رتبه کنکور. در سالهای گذشته شاگردانی که رتبه‌های خوبی در کنکور کسب نموده بودند بارها در تمرینات تستی قبل از کنکور رتبه‌های کمتر از انتظارشان کسب می‌کردند، یعنی اگر در روزهای آینده قبل از کنکور در جواب به سوالات تستی چندان موفق نیستید و یا به درصدی از سوالات جواب درست نمی‌دهید نگران نشوید و تنها به نقاط قوت و ضعف خود می‌توانید واقف شوید و به تستهایی که نتوانسته‌اید جواب درست بدهید، توجه کنید و جواب درست آنها را از کتابها و منابعی که دارید استخراج نموده و بدقت به ذهن بسپارید.

○متشکرم که با راهنمایی‌هایی که کردید، احساس فشاری که داشتم کمتر شده و فکر می‌کنم با امید و انرژی بیشتری بتوانم به مطالعه دروس باقیمانده بپردازم. بعضی‌ها توصیه می‌کنند که بیشترین مطالعه‌مان را روی دروس پیش دانشگاهی و سال سوم دبیرستان اختصاص دهیم چرا که بیشترین سوالات کنکور از این دو سال و کتابهای مربوط به آن استخراج می‌شود، آیا اگر بیشترین توجه و تمرکز ما روی دروس همین دو سال باشد اشکالی ندارد؟

○○البته برای همه رشته‌ها این‌چنین نیست ولی برای شما که در رشته تجربی درس می‌خوانید و همچنین رشته ریاضی فیزیک این توصیه در برخی موارد می‌تواند مفید و موثر باشد، چرا که در کنکور سراسری ۵۰ تا ۶۰ درصد سوالات در سالهای گذشته از دوره پیش دانشگاهی انتخاب می‌شد. پس بیشترین تکیه و توجه‌تان روی دروس دوره پیش دانشگاهی و دروس سال سوم دبیرستان می‌تواند باشد. البته از دروس سالهای دوم و اول هم نباید غافل شوید، چرا که به هرحال مطالعه همه دروسی که از طرف سازمان سنجش و آموزش کشور تعیین و در دفترچه‌های ثبت‌نام و هفته‌نامه پیک سنجش اعلام شده لازم است، اما برای دانش‌آموزانی که تاکنون نتوانسته‌اند دروس سال اول و دوم را به خوبی مطالعه و مرور کنند یادآوری می‌کنم که بیشترین توجه و تکیه آنها روی دروس سال سوم و پیش‌دانشگاهی باشد تا در کسب رتبه مناسب موفق شوند.

مشاوره حضوری و تلفنی:
خانم سهیلا خاضعی (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۲۶۲۵۰
روزهای دوشنبه تلفنی و سه‌شنبه حضوری ۱۰-۱۴/۳۰

عاقبت نداشتن اعتماد به نفس

● زنی ۲۹ ساله، لیسانس و شاغل هستم. چهار ماه قبل از همسرم جدا شدم. درحال حاضر عمیقاً احساس افسردگی و پوچی می‌کنم. زندگیم یکنواخت و کسل‌کننده شده و هیچ چیز نمی‌تواند شادم کند. کمتر در جمع دوستان و آشنایان ظاهر می‌شوم و حوصله هیچ کاری را ندارم.

گاهی حتی فکر خودکشی به سرم می‌زند. فکر می‌کنم هنوز نتوانسته‌ام این حقیقت را بپذیرم که از همسرم جدا شده‌ام. برایم خیلی سخت است که بعد از پنج سال زندگی مشترک باید در تنهایی زندگی کنم.

O چرا از همسرتان جدا شدید؟

● از همان اوایل ازدواج متوجه رفتارهای مشکوک همسرم شدم. او روابط نامناسبی با زنان دیگر داشت. خیلی سعی کردم که اخلاق و رفتارش را اصلاح کنم ولی موفق نشدم. در این مدت خیلی هم عذاب کشیدم و با اینکه به او علاقه‌مند بودم، اما نتوانستم اینگونه رفتارهایش را تحمل کنم و درنهایت ترجیح دادم از او جدا شوم.

O بنابراین خودتان تصمیم گرفتید که با چنین مردی ادامه ندهید.

● بله، اما فکر می‌کنم که من بیش از حد به او دلبسته شده بودم و تنها ماندن از من یک شخصیت منزوی، نامطمئن و بی‌ارزش ساخته که قادر به هیچگونه معاشرت اجتماعی مؤثر نیستم. فکر می‌کنم تبدیل به آدم بی‌کفایتی شده‌ام که از دیگران فاصله می‌گیرد و حتی دیگران نیز از مصاحبتم لذت نمی‌برند و از من دوری می‌کنند.

O منظورتان این است که اگرچه همسرتان مرد لایقی برای ازدواج با شما نبود اما باعث می‌شد که شما شخصیت موفق و مؤثری داشته باشید و حالا که از دستش داده‌اید، پشیمان هستید و فکر می‌کنید که به او نیازمندید؟

● خودم هم نمی‌دانم چه احساسی دارم. از یک طرف وقتی گذشته را در ذهنم مرور می‌کنم، دلم پر از احساس خشم و نفرت نسبت به همسرم می‌شود و حس می‌کنم چقدر تحقیر شده‌ام و از اینکه از او جدا شدم، احساس رضایت و راحتی می‌کنم، و از سوی دیگر با خودم فکر می‌کنم نمی‌توانم به تنهایی از لحاظ عاطفی روی پای خودم بایستم و مثل بقیه آدمها یک فرد مؤثر و مفید باشم.

O درحال حاضر شما نیاز به زمان بیشتری دارید و باید به خودتان فرصت بدهید. اما سوالم این است که آیا این گونه احساسات دوگانه و تردید و دودلی نسبت به تصمیم‌تان در مورد جدایی و امور مربوط به خودتان را قبلاً نیز تجربه کرده بودید؟

● بله، اصولاً من آدمی هستم که رفتارهای خودم را بیش از حد سبک و سنگین می‌کنم. معمولاً دلم می‌خواهد رفتارم به‌گونه‌ای باشد که همه از من راضی باشند، چون می‌دانم تا وقتی خوب هستم، دیگران دوستم دارند و مرا مورد توجه قرار می‌دهند در غیر این صورت همانگونه که گفتم اعتماد به نفسم را از دست می‌دهم. در مورد ازدواجم هم همینطور؛ گاهی به خودم می‌گویم اگر من واقعاً زن خوبی بودم همسرم سراغ زنان دیگر نمی‌رفت.

O واقعیت این است که هیچ تضمینی برای اینکه همه اطرافیان ما را بپذیرند وجود ندارد

O آیا واقعاً همینطور بود؟

● نه، من از خودم خیلی مایه گذاشتم و خیلی تلاش کردم آنگونه که او می‌خواهد باشم ولی موفق نشدم. در شرایط فعلی هم سعی می‌کنم خیلی مراقب حرکات و رفتارهایم باشم چون اطرافیان و همکارانم تمام رفتارهایم را زیرنظر دارند.

O بنابراین مدام خودتان را ارزیابی می‌کنید که مبادا از نظر دیگران مقبول نباشید و آنها نیز شما را ترک کنند و وضع از این هم که هست بدتر شود.

● بله، کاملاً درست است.

O ولی اگر کمی واقع‌بین باشید، می‌بینید که تصمیم درستی گرفتید، چون نمی‌توانستید یک عمر با آن وضعیت زندگی کنید. از سوی دیگر واقعیت این است که هیچ تضمینی برای اینکه همه اطرافیان ما را بپذیرند وجود ندارد و با این برداشتی که شما از این واقعیت‌ها دارید درواقع مدام خودتان را وادار می‌کنید که به خودتان بگویید «من آدم خوشایند و مفیدی از نظر دیگران نیستم». با این نوع طرز فکر دائماً خودتان را آزار می‌دهید. درواقع مشکل شما جدایی از همسر و تنها شدن نیست، بلکه شما ارزشمندی خودتان را مرتبط به دریافت پذیرش از دیگران می‌دانید تا جایی که اگر عکس این موضوع اتفاق نیفتد دچار حالت ناامنی و اضطراب می‌شوید. بنابراین با این تعریفی که از خودتان دارید، خودتان را فلج می‌کنید و نمی‌توانید عملکرد موثری داشته باشید و همیشه به دنبال این هستید که آیا شما را تایید می‌کنند یا نه؟ که البته جدایی از همسرتان نیز آن را تشدید کرده است.

● بله، کاملاً درست است.

O خوب حالا می‌خواهید به این وضع ادامه بدهید، درحالی که می‌توانید انتخاب دیگری داشته باشید؟

● نه، اما من در تنهایی احساس راحتی و آرامش بیشتری دارم تا وقتی در جمع قرار می‌گیرم و مجبورم که خوب و بی‌نقص رفتار کنم.

O یعنی شرایطی برای خودتان فراهم می‌کنید که کمتر تهدیدکننده باشد اما فراموش نکنید که این حالت در کوتاه مدت می‌تواند برایتان خوشایند باشد، چون در درازمدت مانع از این می‌شود که به یک زندگی شاد به معنای واقعی دست پیدا کنید و تا وقتی افکار نامعقولی را که باعث ایجاد این نوع رفتار می‌شوند شناسایی نکنید، نمی‌توانید به وضعیت روحی، ذهنی و روابط اجتماعی خودتان سروسامان بدهید. برای مثال وقتی می‌خواهید در جمع دوستان ظاهر شوید، احتمالاً این فکر به ذهنتان می‌رسد که نکند اشتباهی از شما سر بزند و یا آنها شما را نپذیرند؟! درحالی که در مقابل این افکار نامعقول می‌توانید به خودتان بگویید؛ من به عنوان یک انسان جایزالخطا حق دارم اشتباه کنم و یا دلیلی وجود ندارد که همه به من اهمیت بدهند و آنگونه که می‌خواهم به من توجه کنند. بنابراین با روش جایگزین کردن افکار مثبت و منطقی بجای افکار نامعقول و غیرواقعی در موقعیت‌هایی که برایتان دشوار است، می‌توانید احساس بهتر و درنتیجه رفتارِ موثرتری را داشته باشید.

وقتی حرفش را می‌زنید خیلی ساده به نظر می‌رسد ولی فکر می‌کنم در عمل آسان نباشد.

O اگر مایل باشید می‌توانیم در جلسات مشاوره به بحث و بررسی این موضوع بپردازیم.

● بله، کاملاً موافقم.

O موفق باشید.

حاصل من از فضل فقط این شد که بر جهل خود دانا شدم
● بقراط

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

دوره دوم

قمار آخر

کلانتر
خاطرات

قسمت دوم و آخر

در قسمت نخست خواندید: مردی به نام رامین را از بالای یک ساختمان به پایین پرتاب می‌کنند. کلانتر از داخل جیب جنازه وی منگوله یک سند را پیدا می‌کند و سپس متوجه می‌شود که رامین قبل از کشته شدن در باشگاه بیلیارد بوده، کلانتر و محسن درون باشگاه، دو نفر به اسم مراد و عزت را دستگیر می‌کنند که به قتل رامین اعتراف کرده و می‌گویند کیومرث دستور کشتن رامین را داده و... و اینک پایان ماجرا:

کیومرث زنش را گرو می‌گذارد تا بازی کند، رامین ابتدا بازی نمی‌کند و جا می‌زند. اما کیومرث او را تهدید می‌کند و رامین نیز قسم می‌خورد که اگر «قمار آخر» را ببرد، هیچ چیز را پس ندهد، هیچ چیز را!! کیومرث هم قبول کرد. یعنی طوری مطمئن بود که این قمار آخر را می‌برد که بدون لحظه‌ای تردید نیز «شرط سنگین» رامین را می‌پذیرد. اما رامین «دست آخر» بازی را هم برد و کیومرث زنش را در قمار باخت!

رامین همه پول‌هایی را که برده بود داخل ساک کوچکی که همراهش بود ریخت و آماده رفتن شد.

اما کیومرث رنگش سفید شده بود، انگار قطره‌ای خون هم در رگهای صورتش باقی نمانده. چنگ توی موهایش زد و آرنج هر دو دست خود را روی میز گذاشته و چشمانش بسته بود. انگار «خدا خدا» می‌کرد که حریفش که تمام دار و ندارش را برده بود، آنچه را که در «قمار آخر» باخته بود طلب نکند، اما رامین از این لوطی‌گری‌ها نداشت! یعنی او یک قمارباز حرفه‌ای بود که معتقد بود آنچه را برده، باید از بازنده بگیرد.

مراد اینها را گفت و سپس ادامه داد: «از اینجا به بعدش‌رو دیگه ما توی اتاق نبودیم. یعنی توی قمار بودیم، از اول بازی هم بودیم، منتهی هم من و هم عزت، همان اول شندرغاز پولی‌رو که داشتیم باختیم و نشستیم کنار و تا آخر بازی هم بودیم، ولی اون لحظه و قبل از اینکه رامین به کیومرث حرفی بزنه، از ما خواست که از خونه خارج بشیم، جز من و عزت، دو نفر دیگه از بچه‌ها هم بودن که با اشاره رامین رفتیم بیرون و روبروی در خونه - توی خیابون - منتظر ماندیم تا رامین هم بیاد. آخر می‌دونین چیه، توی قماربازها این رسم وجود داره که وقتی یکنفر توی یک قمار از چند نفر مثل من و عزت چند هزار تومان می‌بره، ولی در عوض از یکنفر دیگه، توی همان قمار چند میلیون تومان ببره، معمولاً اونی که برنده شده، پول بازنده‌های ضعیف‌رو پس می‌ده... یعنی همان کاری که رامین کرد، اتفاقاً اونقدر سرحال بود که غیر از پس دادن پولی که باخته بودیم، به ما «شیتیله» هم داد! واسه همین ما اون شب تا صبح با رامین - توی خونه خودش - خوردیم و صفا کردیم، اما هر کاری کردیم که از زبانش بیرون بکشیم که چی بین او و کیومرث گذشت، حرفی نزد و فقط می‌خندید و می‌گفت: «مهم نیست... فقط همین‌رو باید بدونین که به من میگن «قمارباز دوسر برد» ... فقط فرداشب معلوم میشه که آقارامین، کدام سررو برنده میشه!

حرفهای عزت با این جمله تمام شد: «طرفهای صبح بود که ما از رامین جدا شدیم و رفتیم باشگاه، اونجا بود که کیومرث به عزت تلفن زد و بعد هم قرار گذاشت که ما چطوری کلک رامین‌رو بکنیم کلانتر...

رو به عزت کردم و گفتم:

- حالا تو بگو قرار و مدار کیومرث چی بود... و چطوری اون بدبخت، یعنی رامین‌رو کشتین.

عزت که یک سیگاری حرفه‌ای بود، آنقدر التماس کرد تا اجازه دادم یک سیگار روشن کرده و ماجرا را تعریف کند. او گفت: «کیومرث یک چیزی بهمون گفت که زبانمون‌رو بست... به ما گفت اگر رامین‌رو بکشیم و محتویات جیبش‌رو به او بدهیم، او هم نصف پولهایی‌رو که خودش توی قمار باخته، به اضافه پولهایی که مال رامینه و توی جیبش پیدا می‌کنیم، مال ما باشه... این بود که ما هم یک نقشه ریختیم به این شکل، رامین معمولاً بعد از یکی، دو ساعت بیلیارد بازی کردن، از اون‌جایی که به هروئین معتاد بود و خمار می‌شد، به پشت‌بام باشگاه می‌رفت تا اونجا که کاملاً خلوته، خودش‌رو بسازه... نزدیک ساعت ۳ بعدازظهر بود که رامین خمار شد و خواست بره روی پشت‌بام، من و مراد هم به این بهانه که روی پشت‌بام سیگار بکشیم باهاش رفتیم، اونجا بود که توی یک فرصت مناسب، من یکی از «شار»های بیلیادرو که کوچک ولی خیلی سنگینه و قبلاً از روی میز بیلیارد داخل باشگاه برداشته بودم، از توی جیبم درآوردم و محکم کوبیدم توی سر رامین، طوری که اول فکر کردیم مرده، ولی وقتی فهمیدیم که بیهوش شده، تصمیم گرفتیم از بالای دوتا ساختمون دورتر از باشگاه، بندازیمش پایین که برای خودمون هم دردسر درست نشه، واسه همین اول جیبهاش‌رو حسابی گشتیم و مقداری پول - که البته کمتر از اونی بود که قرار بود باشه - برداشتیم و یک سند خونه‌رو هم از جیبش بیرون آوردیم و بعد هم روی زمین کشاندیمش و چند تا ساختمان بردیمش دورتر و سپس از اونجا پرتش کردیم پایین...

محسن سری تکان داد و گفت: «شماها دیگه چه حیوونایی هستین که واسه شندرغاز پول، رفیقتون‌رو که دیشب باهاش بودین، به قتل می‌رسونین...

عزت و مراد، سرشان را پایین انداختند و من رو به محسن گفتم:

- تو آدرس خونه کیومرث‌رو از این دو نفر بگیر تا من هم ترتیب یک حکم بازداشت‌رو برای کیومرث بدهم.

چند دقیقه بعد که حکم بازداشت حاضر شد، محسن نیز آدرس را از آنها گرفته و با هم راهی خانه مسبب اصلی این قتل شدیم.

○

جلوی در خانه رسیده بودیم و خواستیم زنگ بزنیم که در باز شد و زن جوانی که یک چمدان در دست داشت وارد کوچه شد، از پشت سرش و از داخل ساختمان، صدای مردی به گوش می‌رسید که فریاد می‌زد:

- صبر کن مهشید... صبر کن، کارت دارم...

اما مهشید به جای اینکه جواب «آن مرد» را بدهد، نگاه متعجبش به ما دو نفر - و مخصوصاً لباس پلیس ما - بود. تا بالاخره از ما پرسید:

- آمدین دنبال کیومرث... درسته؟

قبل از اینکه جوابش را بدهم سوال کردم: «شما همسرش هستین؟»

زن که مضطرب نشان می‌داد، پاسخ داد: «بله... زنش هستم... ولی تورو خدا به من بگین... اومدین دنبال شوهر من؟»

محسن سری تکان داد و گفت:

- بله... اومدیم دنبال آقاکیومرث... تشریف دارند...؟

- آره... بالاست - و همینطور که جلو رفت و ما هم پشت سرش داخل شدیم ادامه داد - رامین ازش شکایت کرده؟

روبروی واحد شماره ۳ که رسیدیم، پاسخ دادم:

- نخیر خانم... چون رامین مرده... یعنی به قتل رسیده!

زن طوری یکه خورد که به دیوار تکیه داد! و پس از چند ثانیه همانطور که در را باز می‌کرد گفت:

- ازتون خواهش می‌کنم که جلوی من باهاش صحبت کنین... خواهش می‌کنم، می‌خوام ببینم ماجرا چی بود که اصرار داشت من چند روز خونه نباشم، شمارو به جان بچه‌هاتون قسم می‌دم بگذارین منم باشم...

زن بینوا طوری التماس می‌کرد که بهش قول دادم او هم هنگام بازجویی از شوهرش حضور داشته باشد و بعد سه نفری داخل شدیم که صدای کیومرث از داخل آشپزخانه به گوش رسید: «برگشتی؟ باریکلا... می‌دونستم برمی‌گردی...» و سپس درپی این حرفها داخل سالن پذیرایی شد و با دیدن ما، بقیه حرفها در دهانش ماسید. اما خیلی زود به خودش مسلط شد و با خنده رو به زنش کرد و گفت: «چیه مهشید... نکنه برام مامور آوردی؟»

کیومرث طوری راحت صحبت می‌کرد که انگار نه انگار امروز یکنفر به فرمان او به قتل رسیده است! و به همان راحتی نیز رو به ما کرد:

- در خدمتتون هستم... کاری از دستم ساخته است؟

محسن به آرامی داخل شد و رو به صاحبخانه گفت: «ایشون کلانتر فروزش هستند... من هم دستیارشون... حکم بازداشت شمارو هم داریم... حالا اجازه هست داخل بشیم؟»

کیومرث «بفرما» زد و من و محسن که نشستیم، او گفت: «بازداشت من؟ شوخی می‌کنین... حتماً اشتباهی شده.

و همینطور که داشت حرف می‌زد،آرام آرام به سوی در اتاق می‌رفت، که من برای محسن سر تکان دادم تا او بطرفش برود و بگوید:

- آقای کیومرث دوست که ندارین ما جلوی زن و فرزندانتون دستبند بهتون بزنیم؟ پس از فکر فرار کردن خارج شو و بیا اینطرف...»

کیومرث همراه محسن به گوشه اتاق آمد و کنار شومینه نشست و گفت:

- ولی من نمی‌دونم جرمم چیه... به چه اتهامی می‌خواین بهم دستبند بزنین؟

گواهینامه رامین را از جیبم درآوردم و گفتم: «قتل... به جرم قتل، آقاکیومرث... لطفاً بازی درنیارین، عزت و مراد، یعنی آدم‌های شما همه چیزرو اعتراف کردن، از قمار دیشب و باخت سنگین شما... و حتی در مورد «قمار آخر»تون هم که باعث شد فرمان قتل رامین‌رو صادر کنین نیز، ما همه چیزرو می‌دونیم... دوست دارین در مورد «قمار آخر» شما حرف بزنیم؟»

با گفتن این حرف کیومرث بی‌اختیار از جا پرید: «نه... نه لازم نیست... همه چیزرو میگم، فقط... فقط نمی‌خوام جز من و شماها، کس دیگری اینجا باشه...

منظور کیومرث ، زنش بود یعنی همان چیزی که مهشید در موردش اصرار داشت، لذا رو به شوهرش فریاد زد: «دوباره چه افتضاحی بالا آوردی که دوست داری من نباشم؟ از آدم کشتن که بدتر نمی‌تونه باشه؟ یا نکنه از این بدتر هم هست و ما خبر نداریم؟»

کیومرث سرش را پایین انداخت و محسن گفت: «آقاکیومرث چی‌رو می‌خوای پنهان کنی؟ تو باختی... حالا نگرانی که زنت بفهمه که چی شده؟

مرد، انگار خودش هم به این نتیجه رسیده بود که گفت: «بسیار خب... چی‌رو باید تعریف کنم؟»

- در مورد «قمار آخر» حرف بزن... نیازی نیست که بگی چطوری رامین‌رو کشتن، اینهارو خودمون می‌دونیم... فقط از قمار آخر و آنچه که بین تو و رامین - موقعی که تنها بودین - گذشت برامون بگو...

کیومرث، سیگاری آتش زد و برای اینکه چشم در چشم زنش نشود، پشت به او و رو به من کرد و گفت:

- دیشب وقتی تمام دار و ندارم‌رو باختم، دلم می‌خواست یک دور دیگه بازی کنیم تا همه چیزرو از رامین پس بگیرم... اما دیگه پولی در بساطم نمانده بود، واسه همین چون می‌دونستم رامین قبلاً هم اینطور قمارها را بازی کرده، بهش پیشنهاد دادم بر سر زنم قمار کنیم...

مهشید یکمرتبه رنگش مثل خون سرخ شد، اما هرطور بود خودش را کنترل کرد تا شوهرش ادامه داد: رامین راضی شد، اما اون دست‌رو هم باختم، می‌دونستم که اینطور مواقع، رامین زن بازنده را چند روز با خود می‌برد و سپس او را پس می‌فرستد... قبلاً با چند نفر این کار را کرده بود و من با اینکه این را می‌دانستم، اما امیدوار بودم رامین حالا که یک پول زیادی از من برده، اینقدر «وجود» داشته باشد که «باخت آخر» مرا نادیده بگیرد! اما نگرفت.

رامین نادیده نگرفت و همانطور که به در خروجی تکیه داده بود صدایش را سر داد: «خب رفیق... خودت که می‌دونی؟ زنت‌رو باختی!» نمی‌دانستم چه بگویم، سرم را پایین انداختم و انگار صدایم از ته چاه در می‌آمد نالیدم: «رامین الان نه... الان بچه‌هام کنارش خوابیدن... فردا شب بیا...!

رامین زهرخندی بر لب نشاند و گفت:

- راست میگی... این خیلی نامردیه که وقتی یک مادر کنار بچه‌ها خوابیده بیدارش کنیم و... قبوله... فرداشب میام... اما خودت که می‌دونی رفیق، من اهل معامله هستم و حاضرم یک معامله باهات بکنم... شنیدم که این خونه‌رو تازه خریدی... حاضرم زنت‌رو ندیده بگیرم، به شرطی که همین الان یک قولنامه بنویسیم و تو این خونه‌رو به نام من بزنی... قبوله؟

رامین انتظار داشت این شرط را بپذیرم، اما...

- و تو قبول نکردی... درسته؟

این را مهشید گفت که تمام بدنش می‌لرزید، اما کیومرث حتی سرش را بلند نکرد و انگار که با خودش صحبت می‌کند، ادامه داد: «نمی‌تونستم شرطش را بپذیرم... با این معامله، زندگیم نابود می‌شد... من غیر از این پولهای قمار که یکروز می‌برم و دو روز می‌بازم، هیچ چیز ندارم جز همین خونه که اون‌رو گذاشتم که لااقل وقتی پیر شدم اجاره‌نشین این و آن نباشم... تو باید این‌رو بفهمی مهشید...

مهشید گریه نمی‌کرد، اما طوری که انگار نفس‌های آخر را دارد می‌کشد، زمزمه کرد: «زنت چی... با زنت می‌تونستی معامله کنی؟»

کیومرث سکوت کرد و من گفتم: «خب، بقیه‌اش چی شد؟»

و کیومرث که آتش به آتش سیگار روشن می‌کرد، ادامه داد:

- وقتی به رامین گفتم که حاضر نیستم خونه‌رو باهاش معامله کنم، زد زیر خنده و برای اینکه لج‌بازی کنه، گفت: «سزای مرد بی‌غیرتی که از خونه‌اش نمی‌گذره، اما از زنش می‌گذره، اینه که همین الان زنت‌رو با خودم ببرم» این را گفت و بطرف اتاق خواب راه افتاد، اما من جلوش‌رو گرفتم و قسم خوردم و التماس کردم که زنم‌رو بیدار نکند، بهش گفتم فردا که بیدار شد موضوع‌رو بهش میگم و تو هم فرداشب بیا اینجا...» اما رامین حاضر نبود به این سادگی همه چیز را بپذیرد و آخرسر یک راه پیشنهاد کرد: «بسیار خب، از قدیم گفتند «قمار توجیبی تاوان نداره»! معنی‌اش اینه که من مطمئن نیستم که تو فرداشب به حرفت عمل کنی... واسه همین سند خونه‌ات‌رو به عنوان گرو به من بده که اگر فردا به قولت عمل کردی که سندرو بهت برمی‌گردانم، اما اگر زدی زیر قولت، لااقل با این سند بتونم خونه‌رو از چنگت دربیارم».

من هم که چاره‌ای نداشتم - می‌ترسیدم سروصدا کند و مهشید بیدار شود - قبول کردم و سندرو به عنوان امانت بهش دادم و اون نانجیب رفت و من‌رو با یک دنیا اضطراب تنها گذاشت. رامین اونقدر بی‌وجدان بود که کاری را که گفته بود انجام بدهد، مگر اینکه سند خانه را به نام او می‌کردم که این کار هم نابودی خودم بود! تا اینکه حوالی طلوع آفتاب فقط به یک راه‌حل رسیدم؛ که رامین‌رو بکشم، برای این کار مشکلی وجود نداشت، عزت و مراد حتی با کمتر از پولهایی که در جیب رامین بود نیز آدم می‌کشتند، این بود که پیشنهاد دادم اگر اون‌رو بکشند، نصف پول تو جیب رامین و سند خونه منو بهم بدهند و بقیه پولها نیز مال خودشون... از طرف دیگه با رامین تماس گرفتم و گفتم سندرو با خودش بیاره توی باشگاه تا من و زنم نیز به اونجا برویم و به این ترتیب عزت و مراد اون کثافت‌رو خلاص کردن و من‌رو راحت! حالا هم دراختیار شما هستم!

کیومرث سکوت کرد و ما آماده شدیم تا او را ببریم، اما مهشید همان جا که نشسته بود، گفت: «ببخشین کلانتر... الان شوهر منو اعدام می‌کنند؟»

سری تکان دادم و گفتم: «البته قاضی باید نظر نهایی‌رو اعلام کنه، اما طبق تجربه‌ای که خودم دارم می‌دونم که معمولاً کسانی‌رو اعدام می‌کنند که مجری جنایت بودن، ولی کیومرث که دستور داده، احتمالاً به زندان طویل‌المدت محکوم خواهد شد... پس شما نگران نباشین خانم...»

کیومرث تبسمی کرد و برای زنش سر تکان داد. اما مهشید از جا بلند شد و آرام به سوی شوهرش آمد و گفت: «اون خدابیامرز، یعنی رامین راست گفته... مردی که زنش‌رو به یک خانه و به مال دنیا بفروشه، بی‌لیاقته... اما برای تو زندان کمه...»

زن این را گفت و قبل از اینکه من و محسن بتوانیم کاری بکنیم، کلت کوچکی را از جیب مانتویش بیرون کشید و فقط یک گلوله شلیک کرد، درست توی مغز کیومرث.

○

پنج روز بعد.

کیومرث راهی بهشت زهرا شد و زن راهی زندان.

محسن پرسید:

- حکم این زن بدبخت چیه؟

گفتم: اگر شاکی خصوصی نداشته باشه چند سال زندان، اینطور که مادر مهشید می‌گفت، کیومرث جز یک خواهر هیچکس‌رو نداره، که اون خواهر هم دوست قدیمی مهشید بوده و بهش گفته که من رضایت خواهم داد، با این حساب مهشید اعدام نخواهد شد و فقط زندانی میشه!

محسن که داشت پرونده را جمع می‌کرد، گفت: «کلانتر چند سال قبل پشت یک کامیون این شعر پرمعنی‌رو خواندم که نوشته بود:

«خُنک آن قماربازی که ببازد آنچه بودش
و نماند هیچش الا هوس قمار دیگر!»

و من مصرع دوم شعر را زمزمه کردم: «و نماند هیچش الا هوس قمار دیگر!»

■

اگر می‌خواهید بر عده خوبان جهان بیفزایید، خود نیکوکاری را پیشه کنید.

• محمد حجازی

درس زندگی

بزرگترین واقعیت زندگی

از: کیانا نصرت‌زاده

دخترک خودش را انداخت توی بغلم و چنان به من چسبیده بود که ترسیدم.

نگاهم کرد و گفت:

- خاله من را نشناختی؟

خاله!!!

- من شقایق هستم. دختر...

بغض گلویم را سوزاند. این بار من بودم که خودم را به او می‌چسباندم. باورم نمی‌شد. چقدر بزرگ شده. ترسیده بودم، گذر سالهای دوری از خانواده حالا داشت جلو چشمم قامت راست می‌کرد. دخترک ۷ و ۸ ساله حالا برای خودش خانمی شده بود. توی صورتش هیچ اثری از آن چهره کودکانه نبود. او اما مرا خوب شناخت. پیرتر شده بودم ولی چهره‌ام هنوز برای او آشنا بود. تنم می‌لرزید. بیش از ده سال بود که از خانواده‌ام هیچ خبری نداشتم. اوایل سخت بود. دلتنگی می‌کردم، ولی به مرور زمان احساس کردم نداشتن فامیل این فرصت را به من می‌دهد که با خیال راحت زندگی کنم. فکر می‌کردم از دستشان خلاص شده‌ام. ولی حالا این دخترک لاغراندام روبرویم ایستاده بود و تنهایی و غریبی این همه سال را داشت به رخم می‌آورد. تلفن همراهم را گرفت. بی‌اراده به دستوراتش عمل می‌کردم. قول گرفت که باز هم همدیگر را ببینیم و من مثل یک بچه بی‌دست و پا فقط اطاعت می‌کردم.

به خانه که برگشتم حالم بد بود. بدتر از آنچه که تصورش را می‌توانستم بکنم. به شوهرم گفتم این همه سال چطور توانستم این همه تنهایی را تحمل کنم؟!

شوهرم شاید حتی لحظه‌ای به این حرف من عمیقاً فکر نکرد. تمام این مدت او با خانواده‌اش ارتباط داشت و حس نمی‌کرد تنهایی و بریده شدن از خانواده یعنی چه... توی خانه راه می‌رفتم و احساس خفگی می‌کردم. چشم‌هایم بی‌اراده نمناک می‌شد و دلم می‌خواست به یک نفر بگویم که چه دردی در قفسه سینه‌ام حس می‌کنم.

دو روز گذشت. ویران بودم. تمام مدت به خاطرات گذشته فکر می‌کردم. چقدر دخالتهای ساده و کوچک خانواده‌اش اذیتم می‌کرد. چه راحت تصمیم گرفتم برای همیشه صورت مساله را پاک کنم و از آنها جدا شوم. طردشان کردم. درواقع خودم، خودم را طرد کرده بودم. بعد از این همه سال آغوش گرم خواهرزاده‌ام توی فروشگاه مرا به خود آورد. کسی با عشق مرا خاله صدا می‌زد. سالها بود که طعم این نوع محبت را فراموش کرده بودم. دیگر نمی‌توانستم مثل گذشته زندگی کنم. به هر کس می‌رسیدم این داستان را تعریف می‌کردم. دوستانم دستی به شانه‌ام می‌زدند و می‌گفتند:

- ما چقدر به تو گوشزد کردیم که خانواده را نمی‌شود حذف کرد. قسمتی از وجود ما هستند، مساله را حل کن نه صورت مساله را پاک...

هیچ یادم نمی‌آمد که آنها این حرفها را به من زده باشند انگار تمام این مدت خواب بودم، کر بودم و شاید کور...

بالاخره یک روز صدای تلفن بلند شد و وقتی گوشی تلفن را برداشتم صدای نرم و دوست داشتنی خواهرزاده‌ام را شنیدم. گفت:

- همه دلشان برایتان تنگ شده. وقتی به مادربزرگ گفتم که شما را دیدم، از شوق اشک می‌ریخت...

و من در آن سوی سیم داشتم مادر را بو می‌کشیدم و های‌های گریه می‌کردم. دیگر طاقت نداشتم. صبح روز بعد به طرف خانه پدری راه افتادم. زانوهایم می‌لرزید، اما باید می‌رفتم. در خانه را که زدم صدای مادر آمد و من پای ایستادن نداشتم. آغوش مادر باز بود تا همه تنهایی‌ها و غصه‌های سالها را به دوشش بیاندازم و هق هقم بلند شود و او چه زیبا پذیرای من شد...

ارتباطات خانوادگی از نو شروع شد. اما این بار سعی کردم چارچوب و قاعده آن را درست پایه‌ریزی کنم. در کنار هم با خوبی و خوشی زندگی کنیم و از دیدن هم محروم نشویم. روزهای زندگی‌ام به یکباره روشن شد. باور نمی‌کنید اگر بگویم کمردرد مزمنی که داشتم به‌طور ناگهانی خوب شد. وزنم پایین آمد. صبح‌ها با بشاشی و روحیه‌ای قوی از خواب بیدار می‌شدم و خودم باور نمی‌کردم که حضور خانواده می‌تواند اینقدر پرانرژی و مهم باشد. ساعتها و روزها به این اتفاق فکر کردم. به این که بریدن از اصل و خانواده چه لطمه‌های بزرگی به ما می‌زند. رنجی که درمانی ندارد جز اینکه به اصل خود بازگردیم.

شوهرم باورش نمی‌شد که چنین خلایی در زندگی من وجود داشت. هیچ وقت ابراز دلتنگی نمی‌کردم. خودم را مشغول کار می‌کردم. انگار داشتم از واقعیتی مهم در زندگی‌ام فرار می‌کردم. حالا می‌دیدم که این واقعیت همیشه اعلام موجودیت می‌کرد اما من باورش نمی‌کردم. دردهای عصبی مزمن، خستگی مفرط، بی‌انگیزگی و... حالا من انگار دوباره متولد شده‌ام. صدای مادرم به من انرژی می‌دهد. شنیدن نصیحت‌های پدرم دیگر آزاردهنده نیست. در کنار خواهر و برادر بودن برایم لذت‌بخش شده و...

■

○ دوستانم می‌گفتند: چقدر به تو گوشزد کردیم که خانواده را نمی‌شود حذف کرد. قسمتی از وجود ما هستند، مساله را حل کن نه صورت مساله را پاک...

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان‌پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش:

با این زندگی چه کنم؟

زنی ۲۸ ساله هستم، دارای دو فرزند. سال ۷۲ برحسب اتفاق با همسرم که ۱۰ سال از من بزرگتر است، آشنا شدم و ابراز علاقه او باعث شد پس از شش ماه دوستی با یکدیگر ازدواج کنیم. از همان موقع احساس کردم تفاوت سنی ما زیاد است. البته برای او سن خوبی بود اما برای من نه. او درکش از من بالاتر بود، بنابراین اختلاف سلیقه‌ها از فردای روز نامزدی شروع شد ولی احساس می‌کردم مرد است می‌خواهد بگوید من بزرگم و رئیس و من بچه، حرکتهای بچه‌گانه‌ای از خودم نشان می‌دادم، حالا که یادم می‌آید خنده‌ام می‌گیرد. ولی هیچگاه فکر نکردم دوستم ندارد. او بداخلاق بود و کم‌جوش، ولی از ته دل مرا دوست داشت.

دوران نامزدی چهار سال طول کشید تا آن موقع من دیپلم گرفتم و او سربازی رفت و کار پیدا کرد. سال ۷۶ ازدواج کردم به صورت رسمی و بعد از سه ماه به شهری دیگر منتقل شدیم. آنجا زندگیمان خوب بود. ولی همیشه من کوتاه می‌آمدم در مورد همه چیز و او فقط با حرف نزدن و داد زدن مرا عصبانی‌تر می‌کرد بعد از گذشت چهار سال که به شهر خودمان آمدیم، بدبختی‌ها بیشتر شد. او می‌گفت نمی‌توانم قیافه دیگران را تحمل کنم دوست دارم در شهری غریب باشم؟ راستی هیچ‌گونه احساس مسوولیتی در مورد بچه‌ها هم ندارد. هیچ چیز برایش مهم نیست اینقدر که به دوستانش اهمیت می‌دهد به ما نه. او تفریح مجردی را به خانواده ترجیح می‌دهد. اینقدر که با دوستانش می‌گوید و می‌خندد من تعجب می‌کنم، چون شاید یک ماهی باشد که اصلاً خنده او را ندیده‌ام. اگر من حرف نزنم او هم حرف نمی‌زند. تا حالا درحالت عادی به من نگفته تو را دوست دارم حتی یک نگاه هم به من نمی‌کند. نه آرایش کردن من را می‌بیند نه لباس پوشیدنم را، خلاصه نمی‌دانم دلم را به چه چیزش خوش کنم.

حالا لطف کنید به من بگویید چه کار کنم؟ می‌خواهم مثل خودش باشم. می‌خواهم منتش را نکشم ۱۲ سال است دارم منت‌کشی می‌کنم.

خانم م - س

پاسخ:

روی آنچه که دارید کار کنید

سرکار خانم م - س

ازدواج در سن کم

البته من نمی‌خواهم گذشته را به رخ شما بکشم، چرا که گذشته و مرور آن اکنون کمکی به شما نمی‌کند، اما باید قبول داشته باشید که وقتی شما در ۱۶ سالگی ازدواج می‌کنید، آنهم با کسی که ۱۰ سال از شما بزرگتر است، باید هم قدری با مشکل مواجه شوید. درواقع شما زمانی که تازه به معنای زندگی، وفاداری و عاطفه و عشق به معنای کامل پی می‌برید که شوهرتان در آستانه میانسالی قرار می‌گیرد. طبیعتاً این عدم تناسب می‌تواند مشکل‌ساز شود، اما در هرحال نباید فراموش کنید که اکنون شما دارای مسوولیت‌های مهمی در زندگی هستید. شاید هم در انتخاب خود اشتباه کرده باشید، اما اکنون با توجه به دو فرزندی که دارید، زمان آن نیست که به حال خود تاسف بخورید که چرا چنین انتخابی کردید. بلکه زمان آن رسیده که بنشینید و زندگی خود را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهید که داشته‌های شما چیست و نداشته‌هایتان کدام است؟! به نظر می‌رسد شکایاتی که نسبت به شوهرتان دارید، ساختاری است. یعنی خصوصیات شوهرتان فاکتورهایی است که شما نسبت به آنها مشکل دارید. شما در ابتدا باید در ذهن خود خیلی منصفانه و همراه با درک کامل، مرور کنید که چه خصوصیاتی در شوهرتان قابل تغییر است و چه خصوصیاتی به عنوان ساختار شخصیتی جزوی از وجود او است و تغییربردار نیست. وقتی که خوب بررسی کنید، متوجه می‌شوید که اکثر خصوصیاتی که برشمردید، قسمتی از شخصیت او را تشکیل داده‌اند. حال با توجه به دو بچه و سایر شرایطی که در زندگی دارید، فاکتور جدایی یا طلاق قابل بحث نیست و راه‌حلی غیرعملی است، آنگاه به این نتیجه می‌رسید که نباید بی‌جهت خود را به خاطر خصوصیات و شخصیت او خسته کنید و شاکی باشید.

رویایی فکر نکنید

در بخش‌هایی از نامه شما من احساس کردم که بسیار غرق در رویا شده‌اید و مثل دخترهایی که هنوز به خانه بخت نرفته‌اند، به دنبال یکسری برخوردهای رویایی افتاده‌اید. البته رویا خوب است و به ایجاد انگیزه در زندگی کمک می‌کند، اما اگر همین رویاها باعث بشوند که انسان نسبت به زندگی و داشته‌های خود ناراضی شود و یا قدر داشته‌های خود را نداند، آنگاه این رویاها زیان‌آور خواهند بود. شما نباید حالا به دنبال آنها باشید که شوهرتان مرتباً به شما اظهار عشق کرده و مثل عاشق‌های درون افسانه‌ها عمل کند. شاید شوهرتان عشق خود را به‌گونه‌ای که خودش درک می‌کند، ابراز می‌نماید. شاید او با فراهم آوردن زندگی مناسب و یا بهتر کردن سطح زندگی، عشق خودش را اثبات می‌کند. شاید هم کار روزانه او را بیش از حد خسته می‌کند و حال و حوصله را از او می‌گیرد.

> ☑انسان در رویای خود به خیلی از اتفاق‌های خوب می‌اندیشد. اما شما سعی نکنید غیرممکن‌ها را دوباره وارد زندگی خود کنید

بدانید که چه می‌خواهید

واقعیت قضیه این است که من به‌درستی متوجه نشده‌ام که شما چه می‌خواهید. البته یکسری ایراد و اشکال از او بیان کرده‌اید، اما من متوجه اهداف شما برای زندگی نشده‌ام. شما برای اینکه احساس خوشبختی داشته باشید، اول باید از آنچه دارید، رضایت خاطر داشته باشید. بعد هم باید بکوشید که روی نقاط قوت خود و شوهرتان کار کنید و این نقاط قوت را تقویت نمایید و آنگاه نقاط ضعف را پوشش دهید و یا اینکه آنها را فراموش کنید. به خاطر داشته باشید که انسانها کامل نبوده و همه دارای نقاط ضعفی هم هستند. شما هم بیایید و روی نقاط قوت شوهرتان، خوبی‌های او، داشته‌ها و آنچه که در او علاقه دارید، تکیه نمایید. آنگاه این وجوه مثبت را مرتباً به خود دیکته کنید. درواقع من به این نتیجه رسیده‌ام که بیشتر از آنکه باید روی شوهرتان کار کنید، باید در ذهن خودتان به فعالیت بپردازید. سعی نکنید همه چیز را در او به عنوان فاکتورهای منفی شناسایی کرده و مرتباً از او انتقاد کنید. هرچه که انتظار شما بیشتر باشد، او را به گوشه‌ها می‌کشانید و سعی می‌کنید تا نامریی باشد. اما زمانی که خوبی‌های او را برشمارید و حتی در برابر خودش از او تعریف کنید، آنگاه او را به سوی خود می‌کشانید، چرا که انسانها به اینکه از آنها به خوبی یاد شود علاقه دارند و علاقه‌مند هستند تا مرتباً آن را بشنوند. مرتب از او ایراد نگیرید که چرا نمی‌خندد، چرا کتاب می‌خواند، چرا می‌خوابد، چرا توجه نمی‌کند و چرا... بخصوص در برابر دیگران نه‌تنها از او انتقاد نکنید، بلکه به تعریف و تمجید از او بپردازید. درواقع شما باید سعی کنید روی مثبت و روحیه بهتر او را از او استخراج کنید.

به غیرممکن‌ها نیاندیشید

انسان در رویای خود به خیلی از اتفاق‌های خوب می‌اندیشد. اما شما سعی نکنید غیرممکن‌ها را دوباره وارد زندگی خود کنید. اینکه می‌خواستند چندین سال پیش‌تر شما را به پسرعمه خودتان

بقیه در صفحه ۵۵

بی نظمی در کار بدتر از بی اطلاعی از آن است.
•فرانکلین

ازدواج با شوهری که دوستش نداشتم

ماجراهای خواستگاری

از: کورش کاشانی

o بعد از مدتها که او را ندیده بودم به خواستگاری‌ام آمد و همان جلسه اول سر کم‌مویش را بهانه کردم و جواب منفی دادم

۲۷ سالم شده بود و آنقدر با دلیل و بی‌دلیل جواب نه به خواستگارهایم داده بودم که همه پاک از دستم ناامید شده بودند. مادرم که فکر می‌کرد عقل از سر من پریده، خاله‌هایم در این تصور بودند که من شخص خاصی را زیرنظر دارم و منتظرم که او به خواستگاری‌ام بیاید. پدرم فکر می‌کرد توی خانه او آنقدر دارد به من خوش می‌گذرد که حاضر نیستم از آنجا بروم و خلاصه هر کس چیزی می‌گفت تا اینکه...

سروکله پیمان پیدا شد. نسبت فامیلی خیلی دور با هم داشتیم. بعد از مدتها که او را ندیده بودم به خواستگاری‌ام آمد و همان جلسه اول سر کم‌مویش را بهانه کردم و جواب منفی دادم. اما این بار مادر براق و عصبی مقابلم ایستاد و گفت:

- نه اینجوری نمی‌شود تو را به حال خودت رها کرد. هنوز این پسر را نشناخته و ندیده جواب رد می‌دهی. باید حداقل دو جلسه با او صحبت کنی و بعد جواب بدهی.

غرغر کردم. اما مادر آنقدر عصبانی بود که خیلی زود سکوت کردم و جیکم درنیامد. قرارها گذاشته شد و پیمان به خانه‌مان آمد. این بار تنها بود و هر دو توی ایوان نشستیم و حرف زدیم. حرف زیادی برای گفتن نداشتیم. بیشتر پیمان حرف می‌زد. بالاخره هم خسته شد و گفت:

- شما حرفی برای گفتن ندارید؟

گفتم: نه.

پیمان با لحن شوخی گفت:

- شما همیشه همین قدر کم‌حرف هستید؟

و من با لحنی جدی گفتم:

- بله.

- پس خوب است. اگر در تمام زندگی حرفی برای گفتن نداشته باشید مشکلی پیش نخواهد آمد. چون در همه موارد فقط من باید تصمیم بگیرم و این چیزی است که توی این دوره زمانه کمتر پیش می‌آید.

عصبانی شدم و شروع به دفاع از خودم کردم و تند تند حرف زدم. به خودم که آمدم دیدم پیمان دارد می‌خندد و می‌گوید:

- نه پس خیلی هم کم‌حرف نیستید.

لجم را درآورده بود. زدم به سیم آخر و گفتم:

- اصلاً می‌دانید موضوع از چه قرار است؟ جواب من به شما منفی بود. اما به اصرار مادرم دارم با شما صحبت می‌کنم. من از مردهای کم‌مو بدم می‌آید.

دستی به سرش کشید و با خنده گفت:

- دختر کوتاه‌قد هم چندان خوشایند من نیست. شما بداخلاق هم هستید.

باورم نمی‌شد یک پسر با چنین وقاحتی جلو من بنشیند و ایراد از من بگیرد. عصبانی شدم و گفتم:

- پس چرا آمدید با من حرف بزنید؟

- شاید من هم مثل شما به اصرار و اجبار کسی آمده باشم.

از جا بلند شدم و رفتم توی اتاق. موضوع را به مادرم گفتم. مادر انگار از این حرفها هیچ تعجب نکرد و گفت:

- خب طبیعی است وقتی تو از سر کم‌مویش ایراد می‌گیری او هم از قد کوتاهت ایراد می‌گیرد...

دیگر حاضر نشدم با پیمان صحبت کنم. در عوض پیمان یک ساعتی با مادرم صحبت کرد و بعد هم به اصرار او شام ماند و بعد از شام رفت... نمی‌دانید چقدر عصبانی بودم. فردای آن روز پیمان با دسته گل قشنگی به محل کارم آمد. می‌خواستم دسته گل را پرت کنم توی صورتش ولی جلو

تقاص ظاهربینی را می‌دهم

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

o دلم می‌خواست با مردی ازدواج کنم که خصوصیات اخلاقی‌اش مثل خودم باشد و سر و وضع مناسبی هم داشته باشد

تو جمع دوستانم معروف بودم به خوش‌لباس‌ترین و خوش اخلاق‌ترین دختر... همیشه برایم مهم بود که چه می‌پوشم و چطور باید رفتار کنم. به نظرم مهمترین خصوصیت یک انسان اخلاق خوب و خوش مشربی بود. برای همین دوستان زیادی داشتم. توی هر جمعی که می‌رفتم افراد زیادی را جذب خودم می‌کردم و طبیعی بود که خواستگاران زیادی هم داشته باشم.

دلم می‌خواست با مردی ازدواج کنم که خصوصیات اخلاقی‌اش مثل خودم باشد و سر و وضع مناسبی هم داشته باشد. تا اینکه علیرضا به خواستگاری‌ام آمد. پسر بسیار خوش تیپ و خوش قیافه‌ای بود. همان جلسه اول هر دو خانواده آنقدر از هم خوششان آمد که من خیلی متعجب شدم. پدرم مرد سختگیری بود و خیلی به مردم اعتماد نمی‌کرد، ولی نمی‌دانم چطور شد که یکدفعه نسبت به خانواده علیرضا اینقدر احساس راحتی کرد و این حس در من هم تاثیر گذاشت. با خوش‌بینی زیادی راجع به این وصلت فکر می‌کردم. چند جلسه‌ای با علیرضا بیرون رفتم و با هم صحبت کردیم ولی واقعیت این بود که خیلی حرفهای جدی بین ما رد و بدل نشد. انگار جواب هر دوی ما از همان اول مثبت بود. وقتی کنارش راه می‌رفتم احساس غرور می‌کردم. همه به ما نگاه می‌کردند. الان که فکر می‌کنم باورم نمی‌شود که من در سن ۲۴ سالگی چقدر ساده فکر می‌کردم و به ظاهر امر اهمیت فراوانی می‌دادم...

چند هفته از خواستگاری می‌گذشت که جواب بله را دادم و چیزی طول نکشید که به عقد هم درآمدیم. قرار بود مدتی عقد کرده بمانیم تا آپارتمانی بخریم و جهیزیه من آماده شود و بعد جشن عروسی بگیریم. همه این روزها مثل باد گذشت. یا درحال گشت و گذار بودیم و یا مشغول تدارک عروسی...

به خودم که آمدم توی خانه خودم بودم و من زن متاهلی تلقی می‌شدم... ماههای اول را با مهمانی رفتن و مهمانی دادن گذراندیم. کم‌کم زندگی رنگ و رخ واقعی خود را پیدا کرد و آن روی سکه نمود کرد. به رفتارهای هم بیشتر دقت می‌کردیم و حساسیتهایمان بیشتر شد. علیرضا وقتی می‌خواست از خانه بیرون بزند، کلی به خودش می‌رسید. می‌دانستم که در محل کارش دخترهای مجرد زیادی هستند. دلواپسی عجیبی به دلم افتاد. وقتی یک بار سرزده به محل کارش رفتم، متوجه شدم رفتارهای همکارهایش با هم بسیار صمیمی است و این راحتی و نزدیکی مرا نگران کرد...

اعتماد به نفسم را از دست داده بودم. از صبح تا شب توی خانه بودم و منتظر می‌ماندم تا علیرضا به خانه بیاید. مخصوصاً وقتی باردار شدم دیگر حتی نای پوشیدن یک لباس مرتب هم نداشتم. همه چیز بهم ریخته بود. دلم می‌خواست تمام روز را بخوابم. توان انجام هیچ کاری را نداشتم. هر روز خودم را توی آیینه می‌دیدم که بی‌ریخت‌تر و زشت‌تر می‌شوم و امید داشتم دوران بارداری که تمام شد همه چیز به گذشته برگردد. اما بعد از زایمان حدود ۱۵ کیلو اضافه وزن داشتم. بچه‌داری بی‌طاقتم کرده بود. نظم زندگی بهم ریخته بود و هرروز صبح می‌دیدم که علیرضا مثل گذشته ساعتها جلو آیینه به خودش نگاه می‌کند. لباسهای اتوکشیده می‌پوشد و بوی ادکلنش همه خانه را پر می‌کرد و می‌رفت بیرون. احساس بدی نسبت به زندگی‌ام پیدا کرده بودم. علیرضا مدام بهم غر می‌زد که چرا وزنم را پایین نمی‌آورم. می‌گفتم چون دارم

همکارهایم نمی‌توانستم این کار را بکنم. مجبور شدم تحملش کنم.

پیمان از بابت رفتار شب قبل خودش عذرخواهی کرد و گفت:

- آخه شما جوری با آدم رفتـار می‌کنید که انگار حقیرترین موجود زمین است. خب سرم کم‌مو است این چه عیبی دارد...

ساعت کاری‌ام که تمام شد با هم رفتیم بیرون و از او خواستم دیگر به سراغ من نیاید و او با کمال خونسردی گفت:

- این خواهش شما را قبول نمی‌کنم. چون من تحقیقاتم را کرده‌ام. شما دختر بسیار خوبی هستید و تنها ایرادتان این است که هنوز باورتان نشده به سن ازدواج رسیدید. آنقدر غرق کار شده‌اید و محیط خانه پدری آرام و مطبوع است که دلتان نمی‌خواهد هیچ تغییری در این وضع پیش بیاید، اما من مثل بقیه خواستگارها شما را ول نمی‌کنم. حداقل برای جواب منفی که می‌خواهید بدهید باید دلیل داشته باشید.

روزهای بعد وضع به همین منوال گذشت. پیمان با همه اعضای خانواده من نزدیک شده بود و خصوصیات اخلاقی تک تک آنها را می‌دانست من اما هنوز نسبت به او خشم داشتم. تا اینکه یک روز با یک انگشتر طلا به خانه‌مان آمد. گفتم:

- این چیه؟ من که هنوز به شما جواب ندادم.

شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت:

- دو ماه می‌گذرد و چون شما هنوز دلیل قانع‌کننده‌ای برای جواب منفی خودتان ارائه ندادید من این اوضاع را جواب مثبت تلقی کردم و عملاً حس می‌کنم جواب بله را از شما گرفتم اگر غیر از این است همین الان بگویید تا من بروم و دیگر برنگردم.

لحظه‌ای قلبم به تپش افتاد.

این بار داشت جدی حرف می‌زد.

دیگر آن لحن بذله‌گویی در او نبود.

حس کردم بدون اینکه خودم بدانم به حضورش عادت کردم. اصلاً شاید به او علاقه‌مند هم شده‌ام... نمی‌دانم چه شد که انگشتر را از او گرفتم و...

با سماجتی که خرج داد مرا به پای سفره عقد کشاند. الان هفت سال از ازدواجمان می‌گذرد. پیمان برای هر چیزی که می‌خواهد سماجت و صبوری خرج می‌کند تا آن را بدست بیاورد. هنوز وقتی به او نگاه می‌کنم باورم نمی‌شود که شوهر من، مردی کم‌مو است. چیزی که همیشه نسبت به آن حساسیت عجیبی داشتم...

■

به بچه شیر می‌دهم نمی‌توانم رژیم بگیرم... اصرار می‌کرد که به بچه شیر خشک بدهم. نوعی خودخواهی و کوته‌فکری در رفتارش می‌دیدم و این رفتار سرد و کودکانه بین ما فاصله عمیقی انداخت.

حالا من عشق عجیبی به بچه داشتم. تمام وقتم را صرف او می‌کردم و علیرضا مثل یک عروسک چند دقیقه‌ای با بچه بازی می‌کرد و بعد او را از خودش دور می‌کرد.

بگومگوهایمان هر روز بیشتر و بیشتر می‌شد. علیرضا نمی‌توانست موقعیت جدید زندگی‌مان را درک کند. هنوز مثل پسرهای مجرد دلش می‌خواست خوشگذرانی کند. از من گله می‌کرد که چرا با او همراهی نمی‌کنم. می‌گفت دلیلی که مرا برای ازدواج انتخاب کرده بود همین پرشور و حالی من بوده. دلش می‌خواسته زنش همیشه خوش لباس و خوش‌قیافه باشد، با او به مهمانی برود و سفر کند و...

اما حالا وجود یک بچه همه چیز را بهم ریخته بود. من کم‌کم داشتم موقعیت جدیدم را درک می‌کردم ولی علیرضا هنوز در ۲۰ سالگی باقی مانده بود. دنبال مد لباس بود و مدل مو... اما من خیلی وقت بود که دست از این کارها شسته بودم. این اختلاف سلیقه‌ها آنقدر زیاد شده بود که باعث اختلافات شدید می‌شد.

کم‌کم حس کردم علیرضا از صدای گریه فراری است و برای خودش در بیرون از خانه دلمشغولی دیگری پیدا کرده.

به هر کس می‌گفتم، مرا نصیحت می‌کرد که بدبین نباشم و به آینده امیدوار شوم.

کم‌کم موضوع آنقدر روشن و واضح شد که شب تولد یک سالگی بچه‌مان علیرضا کاری را بهانه کرد و تا دیروقت بیرون از خانه ماند...

دیگر نمی‌توانستم بی‌توجهی‌هایش را نسبت به بچه و خودم تحمل کنم. وقتی فهمیدم پای زنی درمیان است، تامل نکردم و تقاضای طلاق کردم. همه گفتند بهش فرصت بده، اما من نمی‌توانستم این کار را بکنم و امروز به دادگاه آمده‌ام تا از پدری بی‌عاطفه و همسری خیانتکار شکایت کنم. اما نمی‌توانم هیچ کس را مجرم بدانم. در زمانی که داشتیم راجع به ازدواج تصمیم می‌گرفتیم، آنقدر کوته فکر بودیم که به ظاهر همدیگر بسنده کردیم. خانواده‌ها از هم خوششان آمد و دیگر توجهی به من و علیرضا نکردند و... حالا باید تقاص کوته فکری ما را بچه من پس بدهد...

■

شکوفه‌های زندگی

نیکان همتی

جانان همتی

امیرحسین کاردرکلایی

عسل بابایی

نوریه اکبرنیا

فاطمه‌زهرا حمزه‌نیالهی

مهدیه محرابیون

بهاره اسماعیل‌زاده

هانیه جباری

عرفان جباری

حقیر شمردن مرگ یکی از عمده‌ترین فضایل اخلاقی است. ●مونتن

هرگز فکر نمی‌کردم مبتلا به ایدز شوم

مقدمه:

اخیراً کتابی تحت عنوان «چرا مبتلا به ایدز شدم؟» به قلم «دکتر حسن بهرامی» که توسط انتشارات «کوشیار» به چاپ رسیده، برای معرفی به دفتر مجله ارسال شد که در آن داستانهایی واقعی از مبتلایان به ایدز آمده است. داستانی را که در این شماره ملاحظه می‌کنید، از این کتاب برگرفته شده است. در این کتاب چند داستان خواندنی دیگر هم در این ارتباط همراه با نتیجه‌گیری و بحث منتشر شده است که به قصه پررنج مبتلایان به ایدز می‌پردازد.

◇ ◇ ◇

صدای باز شدن در کلاس، توجه استاد و دانشجویان کلاس را جلب کرد. خانم میشکا، مسوول آموزش دانشکده، با لهجه اوکراینی خاص‌اش از استاد عذرخواهی و رو به دانشجویان کرد و گفت:

«آقای فرهاد بعد از پایان کلاس به واحد بهداشت مراجعه کنند.»

ناگهان تمام نگاهها از خانم میشکا به طرف من برگشت. تا پایان کلاس همه‌اش در این فکر بودم که واحد بهداشت با من چه کار دارد. حدود سه سال بود که برای تحصیل پزشکی به اوکراین آمده بودم و در کلاسی که حدود ۶۰٪ از دانشجویان آن را دانشجویان مهاجر از کشورهای مختلف تشکیل می‌دادند، تحصیل می‌کردم.

در این سه سال با هزار مشکل و گرفتاری توانسته بودم با موفقیت تا سال سوم پزشکی پیش بروم. استاد آناتومی درس خود را تمام کرده بود و دانشجویان از کلاس خارج می‌شدند، اما من همچنان در افکار خودم غوطه‌ور بودم. با ضربه‌ای که علی با دستانش به پشتم زد به خود آمدم. علی گفت:

«پسر کجایی؟ همه رفتند!» کتابهایم را برداشتم و به واحد بهداشت رفتم. هر سال در این دانشکده در ابتدای ترم تحصیلی دانشجویان را از بابت چند بیماری واگیردار آزمایش می‌کنند. و دانشجویان می‌بایست حتماً این آزمایشها را بدهند. خودم را به مسوول پذیرش واحد بهداشت معرفی کردم و او مرا به اتاق رئیس بهداشت راهنمایی کرد. خانم دکتر ایوانکویچ پزشک بهداشت درحالی که مرا به نشستن دعوت می‌کرد گفت:

«چیزی میل دارید؟» با توجه به اینکه گلویم خشک شده بود گفتم:

«لطفاً یک لیوان آب.» با اشاره به یکی از کارکنان دستور داد برایم آب بیاورند.

رفتار او نشان می‌داد که می‌خواهد مطلب مهمی را به من بگوید و از دستپاچگی او فهمیدم که این خبر، خبر خوشی نیست. پس از چند لحظه سکوت گفت:

«فرهادجان، متاسفانه آزمایش‌های امسال شما نشان می‌دهد که شما به ویروس ایدز مبتلا شده‌اید.»

هیچکس نمی‌تواند تصور کند که با شنیدن چنین چیزی چه حالی به انسان دست می‌دهد. اولین حسی که به من دست داد احساس شرم‌آور مردن با بدنامی بود. بدون اختیار اشک در چشمانم حلقه زد و بعد با صدای بلند گریه کردم. کارکنان بهداشت به دورم حلقه زدند و هرکدام به نحوی مرا دلداری می‌دادند و سعی می‌کردند مرا آرام کنند. خام دکتر درحالی که بازوهایم را در دستانش گرفته بود گفت:

«در اوکراین و کشورهای دیگر خیلی‌ها به این بیماری مبتلا هستند. امید داشته باش. هزاران دانشمند در سراسر دنیا هم‌اکنون در آزمایشگاهها مشغول مطالعه روی این ویروس هستند و به‌زودی داروی این بیماری کشف خواهد شد. خواهش می‌کنم صبور باش و امیدت را از دست نده.»

بعد به پشت میز خود برگشت و گفت: «متاسفانه طبق مقررات دانشگاه، باید این موضوع را به آموزش گزارش کنم و همانطور که می‌دانی ادامه تحصیل شما در این دانشکده دیگر امکان‌پذیر نیست.»

از فردای آن روز دیگر سر کلاس نرفتم و تا چهار روز از اتاقم در خوابگاه بیرون نیامدم. مرتب سیگار می‌کشیدم و ودکای روسی می‌خوردم و با خود فکر می‌کردم که چه کار کنم. افکار مختلف به ذهنم هجوم می‌آورد: خودکشی کنم، یا برای همیشه در اوکراین بمانم و یا به ایران برگردم؟

ساعتها در این باره فکر می‌کردم. دوستان ایرانی و خارجی‌ام نگران من شده بودند و هرچه مرا صدا می‌زدند در پاسخ به آنها می‌گفتم که می‌خواهم تنها باشم. شب چهارم بود که خواب مادرم را دیدم. در خواب به سوی او می‌دویدم. ناگهان در گودالی فرو رفتم که پر از حشرات و خزندگان بود. بوته‌های تیغ‌دار پاهایم را زخمی کرده بود. مادرم به بالای گودال رسید و درحالی که به شدت گریه می‌کردم مرا بیرون کشید. مادرم با دستانش روی زخم‌هایم دست کشید و ناگهان زخم‌های من خوب شدند.

از خواب پریدم، غرق در عرق بودم و تند تند نفس می‌کشیدم. فردای آن روز تصمیم گرفتم به ایران برگردم. طی یک هفته با دانشگاه تسویه‌حساب کردم و دو روز بعد با هواپیما عازم ایران شدم. در هواپیما همه‌اش فکر می‌کردم که به خانواده‌ام، به فامیل‌ام چه بگویم؟ برای برگشتم پس از سه سال چه بهانه‌ای بیاورم؟ در همین افکار بودم که خلبان اعلام کرد: کمربندهای خود را ببندید و به صندلی خود تکیه دهید. هواپیما با سرعت از باند فرودگاه «کیف» بلند شد. چشمانم را بسته بودم. به خاطرات دوران گذشته بازگشتم. به دوران نوجوانی. وقتی که در سال سوم دبیرستان تحصیل می‌کردم.

◇ ◇ ◇

آن روزها پسری خجالتی بودم. با هیچ دختری دوست نبودم. وقتی دوستانم تعریف می‌کردند که با فلان دختر دوست هستند، احساس حقارت و پوچی می‌کردم. یکی از روزهای آخر تابستان سال ۷۱ در کوچه با دوستان فوتبال بازی می‌کردم که ناگهان پنجره یکی از آپارتمانهای مشرف به زمین بازی باز شد و دختر زیبایی کنار پنجره آمده چند لحظه‌ای نگاه هر دو ما به هم افتاد و او به من لبخند زد. فردای آن روز هنگام بازی آن دختر دوباره به کنار پنجره آمد. این بار برایم دست تکان داد و خندید. حالت عجیبی به من دست داده بود. دیگر کار هر روز من این شده بود که وقتی از مدرسه برمی‌گشتم به پنجره آنها نگاه کنم. او هر روز کنار پنجره منتظر من بود. من شیفت صبح بودم و او شیفت بعدازظهر. ساعت ۶ بعدازظهر هر روز منتظر آمدن او بودم و در راه درحد حال و احوالپرسی و دادن نامه با هم ارتباط داشتیم. من سال آخر بودم و او سال دوم دبیرستان بود. یک روز وقتی از مدرسه به خانه رفتم پدرم به محض دیدن من شروع به داد و فریاد کرد و سیلی محکمی به صورتم زد. و مرتب می‌گفت: «پسره بی‌آبرو! آبروی چندین و چند ساله ما را در این محل بردی!»

فهمیدم پدر بنفشه یکی از نامه‌های من را پیدا کرده و چاقو به دست به سراغ من آمده بوده که همسایه‌ها او را آرام می‌کنند. به هرحال آنطور که شنیدم کلی بد و بیراه به من و خانواده‌ام گفته بود. از آن روز به بعد دیگر بنفشه را ندیدم. فکر می‌کردم شاید پدرش مواظب رفت و آمد او باشد. دو ماه بعد از این ماجرا، بنفشه و خانواده‌اش از محله ما رفتند. آن سال قرار بود در کنکور شرکت کنم. این اتفاق چنان در من اثر گذاشته بود که با اینکه در مرحله اول کنکور شرکت کردم و قبول شدم، ولی در مرحله دوم شرکت نکردم. دیپلم‌ام را گرفتم و به خدمت سربازی رفتم. در ضمن خدمت سربازی مجدداً در کنکور شرکت کردم. این بار در رشته مهندسی معدن قبول شدم. پدر و مادرم با رفتن من به این رشته مخالف بودند و رشته معدن را یک رشته ضعیف می‌دانستند و اعتقاد داشتند که اصلاً به درد آینده من نمی‌خورد. پسر عمه‌هایم در خارج درس می‌خواندند. پدرم گفت: «مگر تو از پسر عمه‌هایت کمتری؟ اگر در ایران نمی‌توانی رشته خوب قبول شوی، به خارج برو!»

و بعد ادامه داد: «امروز در روزنامه اطلاعیه‌ای درباره پذیرش دانشجوی پزشکی در اوکراین چاپ شده برو دنبال این موضوع و در یک رشته خوب و پول‌ساز درس بخوان.»

به شماره تلفنی که در اطلاعیه روزنامه چاپ شده بود زنگ زدم و روز بعد برای تحقیق بیشتر به موسسه‌ای رفتم که اطلاعیه را چاپ کرده بود. از طرف موسسه سه ماه در دانشگاه تهران زبان روسی خواندم و بعد از ۴ ماه پس از اخذ پذیرش از یکی از

دانشکده‌های اوکراین عازم آن کشور شدم. چون برای اولین بار بود که از کشور خارج می‌شدم دلواپسی داشتم. تنها دلخوشی من این بود که تنها نبودم و ۷ نفر دیگر نیز (۳ دختر و ۴ پسر ایرانی) با من همراه بودند.

پس از رسیدن به اوکراین توسط نماینده موسسه به دانشکده معرفی شدیم و قرار شد یکسال پیش‌دانشگاهی بخوانیم و پس از قبول شدن در امتحان پیش‌دانشگاهی، برای خواندن رشته پزشکی وارد دانشکده شویم.

یکسال گذشت و من بدون اینکه به جاذبه تفریحی اوکراین توجهی داشته باشم، شدیداً مشغول درس خواندن بودم و در امتحان پیش دانشگاهی با رتبه خوب قبول شدم. این یکسال را در پانسیونی ساکن بودم. بعد از قبولی در آزمون پیش دانشگاهی و ثبت‌نام در دانشکده پزشکی، در خوابگاه دانشکده که مختلط بود ساکن شدم. خوابگاه‌ها، به صورت سوییت بود. من، علی و رضا در یک سوییت مستقر شدیم. صبح اولین روزی که در این خوابگاه اقامت داشتم همین که در سوییت را باز کردم سه تا دختر بلوند که یونانی بودند با تاپ و دامن کوتاه از سوییت روبرو خارج شدند. با هم سلام و احوالپرسی کردیم و به من خوشامد گفتند. بوی عطر و زیبایی آنها مرا بسیار جلب کرد و تقاضای آنها را که از من دعوت کردند با آنها ورزش کنیم فوراً قبول کردم. آن روز به من خیلی خوش گذشت. برای اولین بار در زندگی‌ام با جنس مخالف بدون ترس و نگرانی ارتباط برقرار کرده بودم. یکسال گذشت و من علاوه بر درس خواندن گاه‌گاهی با دوستان ایرانی و خارجی‌ام به گردش و تفریح می‌رفتم. در خوابگاه بعضی از سوییت‌ها متعلق به یک دختر و پسر بود. در آنجا اگر پسر و دختری با هم دوست می‌شدند با توافق یکدیگر می‌توانستند. بدون اطلاع دادن به دانشکده با هم در یک اتاق زندگی کنند و هم‌اتاقی‌های پسر یا دختر آن دانشجو به سوییت دیگر یا خارج از خوابگاه می‌رفتند و هیچ کنترلی در این مورد نمی‌شد. درواقع کسی به کسی نبود. در سال دوم با یک دختر اوکراینی به نام اولگا که میهمان یکی از همین دانشجویان دختر و پسری که با هم زندگی می‌کردند بود آشنا شدم. با همدیگر درباره رسم و رسوم مردم ایران و اوکراین صحبت می‌کردیم. او یکسال از من کوچکتر بود. دختر بسیار زیبا و مهربانی بود. بعد از یک هفته که هر روز با هم ارتباط داشتیم اولگا به من پیشنهاد کرد که بیا با هم زندگی کنیم. من پذیرفتم. آن شب میزبانان اولگا در خوابگاه نبودند و او از من خواست که شب به سوییت آنها بروم. شب به سوییت اولگا رفتم. لباس نازکی پوشیده بود و آرایش بسیار تندی کرده بود. تا وارد شدم یک گیلاس مشروب به من داد تا آن روز من فقط یکبار در ایران مشروب خورده بودم که حالم خیلی بد شد و تصمیم گرفته بودم که دیگر لب نزنم. ولی در آن وضعیت اصلاً صلاح ندیدم که دست او را رد کنم. بعد از اینکه چند گیلاس خوردیم، اولگا نوار گذاشت و شروع به رقصیدن کردیم. سپس سیگاری روشن کرد و به من نیز تعارف کرد تا آن روز لب به سیگار نزده بودم، اما برای اینکه پیش او کم نیاورم سیگاری برداشتم و مشغول کشیدن شدم. سه ساعت گذشت و بعد از خوردن شام او مرا به اتاق خواب برد. تا آن لحظه بجز اینکه دستهای او را بگیرم کاری نکرده بودم. هنوز حتی او را نبوسیده بودم. آن شب تا صبح با هم بودیم و من برای اولین بار ارتباط نزدیک با یک دختر را تجربه کردم. از آن به بعد، مطابق روال بقیه دختر و پسرها من و اولگا یک سوییت گرفتیم و یکسال با هم بودیم. درس می‌خواندم و اولگا هم به من کمک می‌کرد او خیلی در موفقیت تحصیلی من موثر بود و مرا در یادگیری زبان روسی و فهمیدن درسهایم خیلی کمک می‌کرد. برایم جزوه تهیه می‌کرد، مطالب کتابها را خلاصه می‌کردم، برایم شام و ناهار درست می‌کرد. او قبلاً طراح لباس بود و بعد از یک ماه به علت مخالفت من با کارش از آن استعفا داد. او که از شهر دیگری به کی‌اف (کیف) آمده بود هر ماه ۳ تا ۴ بار به خانواده‌اش سر می‌زد. درباره رابطه‌اش با من با آنها صحبت کرده بود. یکسال گذشت و اولگا که از ازدواج با من ناامید شده بود گفت:

«من به قصد ازدواج و بخاطر اینکه تو را دوست داشتم یکسال پیش تو ماندم. اگر قصد ازدواج با من را نداری من فردا از پیش تو خواهم رفت.»

من که از ترس خانواده اصلاً فکر ازدواج به سرم نزده بوده در مقابل درخواست اولگا گفتم:

«متاسفانه من تا درسم تمام نشود نمی‌توانم ازدواج کنم و حتماً باید پدر و مادرم هم موافق باشند.»

اولگا فقط لبخندی زد و فردای آن روز از پیش من رفت. بعدها فهمیدم که به آمریکا رفته است. دو روز از رفتن اولگا نگذشته بود که چنان احساس دلتنگی کردم که به مشروب و سیگار پناه بردم. خیلی به او عادت کرده بودم. مرتب مشروب می‌خوردم و گریه می‌کردم. به شدت عصبانی و افسرده شده بودم. دو هفته از رفتن اولگا گذشته بود که یکی از دوستانم به سراغم آمد و با اصرار مرا به یک میهمانی برد. در آنجا مرا با یک دختر آشنا کرد. میزبانان قبلاً این موضوع را پیش‌بینی کرده بودند و آن دختر منتظر من بود. شب او را به خوابگاه آوردم و یک هفته با او بودم دیگر نمی‌توانستم بیش از یک هفته با دختری باشم و هر هفته با یک دختر دوست می‌شدم. در سال سوم تحصیلات درسم افت کرده بود و بیشتر به فکر عیاشی و دوست شدن با این دختر و آن دختر بودم. و این موضوع برایم عادت شده بود. گاه‌گاهی هم با دخترانی که در بارها کار می‌کردند دوست می‌شدم. هرچه فکر می‌کنم نمی‌دانم این بیماری را از کدامشان گرفته‌ام و او حتماً هم اکنون دارد فرد دیگری را مبتلا می‌کند. خدایا من چند نفر را مبتلا کرده‌ام؟

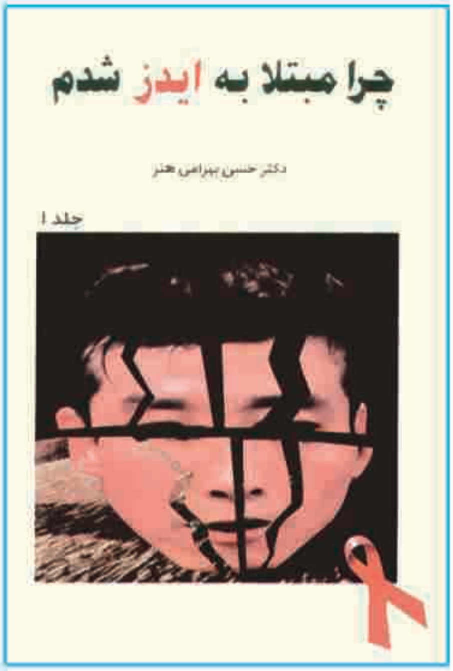

در همین فکر بودم که میهماندار سینی ناهار را جلویم گذاشت و من از افکار پریشانم خارج شدم. صدای خلبان که می‌گفت: مسافران گرامی ما هم‌اکنون در فضای ایران هستیم هم برایم آرامش‌بخش بود و هم زجرآور. حالا به خانواده‌ام چه بگویم؟

آیا موضوع بیماری‌ام را به آنها بگویم یا نه؟ در چه برزخی غوطه‌ور شده بودم، از یک طرف فکر مرگ، و از طرف دیگر تصور بدنامی و طرد شدن از خانواده و دوستان عذابم می‌داد. بارها دیده بودم که در تلویزیون تصویر چهره کسانی که به ایدز مبتلا شده‌اند شطرنجی پخش می‌شود. وقتی با خودم فکر می‌کردم که من هم یکی از این صورت شطرنجی‌ها شده‌ام به خود می‌لرزیدم. صدای خلبان که تکرار می‌کرد: لطفاً کمربندهای خود را محکم ببندید. تا در چند لحظه دیگر در فرودگاه مهرآباد خواهیم نشست. مجدداً مرا از دریای افکار گوناگون خود خارج کرد. در فرودگاه پدر، مادر، خواهر و برادرانم به استقبالم آمده بودند، یک هفته، چیزی به آنها نگفتم و بعد یک شب که همه جمع بودند گفتم: «من دیگر به اوکراین برنمی‌گردم!» پدرم که قیافه‌اش از تعجب دگرگون شده بود گفت: «چرا؟» با قیافه حق به جانب گفتم: «این دانشگاه اعتبار ندارد و کسانی که از آنجا فارغ‌التحصیل شده‌اند در ایران باید مجدداً درس بخوانند. در ضمن، در اوکراین هم اینقدر پزشک زیاد است که همه به کارهای دیگر مشغولند. بهتره در ایران پیش شما بمانم، چون خیلی دلم برای شما تنگ شده بود.»

مادرم که تحت تاثیر قرار گرفته بود گفت: «آره عزیزم، نمی‌خواد برگردی. همین جا بمان انشاءالله یک دختر خوب هم برات می‌گیریم.»

۵ سال از آمدن من به ایران گذشت. حالا من ۳۰ ساله شده بودم. خانواده‌ام هرچه اصرار می‌کردند ازدواج کنم طفره می‌رفتم. در یکی از شرکت‌هایی که در زمینه صادرات فعالیت داشت مشغول به کار شده بودم. موقعیت خوبی داشتم.

بعد از ۵ سال برای اولین بار ریه‌هایم عفونی شد و شدیداً سرفه می‌کردم. یکسال با وجود این بیماری خودم را نگه داشتم. ولی دیگر حتی راه رفتن برایم سخت شده بود. فکر اینکه بزودی خواهم مرد مرا بسیار رنج می‌داد. البته بیشتر از اینکه پس از مرگم بفهمند به علت ابتلا به این بیماری مرده‌ام عذابم می‌داد. خیلی سخت است آدم مشکل بزرگی داشته باشد و نتواند حتی با نزدیکترین کسانش درددل کند. به پزشک متخصص عفونی بیمارستان امام خمینی مراجعه کردم و تحت مراقبت آنها قرار گرفتم. یک شب به یاد خوابی که در اوکراین دیده بودم افتادم. پیش مادرم رفته و گفتم:

«مادر، بیا فردا با هم برویم امامزاده صالح.»

مادرم که تعجب کرده بود گفت:

باشه عزیزم. فردا با هم می‌رویم اتفاقاً خیلی وقته امامزاده صالح نرفته‌ام.»

عصر روز بعد، نزدیک غروب مادرم را به امامزاده صالح بردم. وقتی گنبد امامزاده را دیدم بی‌اختیار اشک در چشمانم حلقه زد. مادرم که متوجه تغییر حالت من شده بود، مرا به گوشه حیاط برد و گفت: فرهاد جان، چی شده؟ من مادرت هستم، اگر اتفاقی افتاده به من بگو.» درحالی که دستانش را محکم گرفته بودم گریه‌کنان گفتم: «مادر کمکم کن، دیگه نمی‌تونم طاقت بیارم! سنگینی راز بزرگی که در سینه دارم داره منو داغون می‌کنه!»

بقیه در صفحه ۵۵

> اخلاق خوب مانند آب جاری است که موجب حاصلخیزی کشتزارها می‌شود.
> • لائوتسه

مصاحبه‌ای خواندنی با مدیر شبکه‌ای که همه نگاهها را متوجه خود کرده است

ما سخنگوی بن لادن نیستیم

برگردان: بهروز بهرامی

☑درحالی که تنها ۱۰ سال از تاسیس شبکه خبری تلویزیونی الجزیره می‌گذرد، این شبکه با راه‌اندازی یک کانال خبری ۲۴ ساعته و به زبان انگلیسی، کمر به رقابت با سی.ان.ان و بی.بی.سی بسته است

پیشرفت سریع

گویی گسترش پرشتاب شبکه الجزیره را توقفی نیست. دست اندرکاران این شبکه، تنها چند روز پیش‌تر، از تلاش خود در راه تاسیس یک کانال خبری ۲۴ ساعته و به زبان انگلیسی پرده برداشتند. بدین ترتیب آنها کمر به رقابتی شدید با شبکه‌های سی.ان.ان و بی.بی.سی بسته‌اند. رقابتی که کارشناسان رسانه‌ای، به هیچ‌وجه از کنار آن با بی‌تفاوتی عبور نمی‌کنند. این کانال که تحت عنوان «الجزیره / بین‌المللی» کارش را در آغاز ماه ژوئن (خرداد ماه) شروع خواهد کرد، برای نشان دادن جدیت خود از هم‌اکنون دو تن از مشهورترین ژورنالیست‌های انگلیسی زبان در جهان را به خدمت گرفته است. الجزیره با عقد قراردادهای کلان **دیوید فراست** را از بی.بی.سی و همچنین **دیوید مارش** را از شبکه A-B-C به استخدام خود درآورده است. علاوه بر آن مراکز و بنگاههای خبری متعلق به الجزیره به‌زودی در مناطقی چون کوالالامپور، واشنگتن و لندن گشایش خواهند یافت. در رأس این گسترش‌های عظیم نیز مردی ۳۸ ساله به نام واذا خنفر قرار دارد که با قرار گرفتن در کسوت مدیر مسوول از دو هفته پیش‌تر به عنوان مرد شماره یک در شبکه الجزیره شروع به‌کار کرده است.

خنفر در فلسطین متولد شده و تحصیلات خود را در کشور اردن انجام داده است و اکنون در دوحه پایتخت کشور قطر که درواقع مرکز فعالیت‌های شبکه الجزیره محسوب می‌شود، بر صندلی کنترل این شبکه تکیه زده است. پس از معرفی خنفر، رسانه‌های غربی با او مصاحبه‌ای خواندنی انجام داده‌اند که مطالعه بخش‌های برگزیده آن برای خوانندگان گرامی خالی از لطف نیست.

○○○

◄: چرا حالا تصمیم گرفته‌اید که بین‌المللی شوید؟

☒**خنفر**: الجزیره یک شبکه منطقه‌ای و پان‌عرب محسوب می‌شود، اما طی ۱۰ سال گذشته در جهان هم اعتباری خارق‌العاده به دست آورده و در نزد جامعه بین‌المللی کاملاً شناخته شده است. و اکنون زمان آن رسیده که دیدگاهمان را به ورای منطقه خود منتقل کنیم و نظریه‌های جدیدی را معرفی کنیم. شبکه ما تنها سازمان خبری ۲۴ ساعته به زبان انگلیسی در خاورمیانه خواهد بود.

◄آیا اهداف تازه شما باعث جذب چند تن از مشهورترین چهره‌های ژورنالیستی و خبری جهان غرب شده است؟

☒بله، اشخاص مذکور درمیان چهره‌های شناخته شده در رسانه‌ها می‌باشند و کارنامه درخشانی از خود ارائه کرده‌اند. تصور من این است که تجربیات آنها، نتایج شکوهمندی در برنامه‌ریزی شبکه الجزیره به‌بار آورد. پیش از این، محدودیتهایی که پخش برنامه‌های ما به زبان عربی ایجاد می‌کرد به مردم در سراسر گیتی اجازه نمی‌داد تا با شبکه ما

دارویی که نه خورده می‌شود و نه تزریق می‌شود

بهتر از قرص و آمپول

پیش زمینه:

هر روز داروهای درمانی بیشتری به شکل برچسب ارائه می‌شوند، اما آیا تاثیر آن واقعی است؟ و آیا برای بیماریهای مختلف امکان استفاده از آنها وجود دارد؟ برای پاسخ به پرسش‌های فوق و اصولاً جهت شناسایی داروهای برچسبی به مطلب زیر توجه کنید:

دیرزمانی نیست

در ابتدا همه چیز با یک داروی برچسبی جهت برطرف کردن حالت تهوع در سال ۱۹۸۱ آغاز شد. بنابراین چنین روش درمانی تنها ۲۵ سال قدمت دارد، اما با وجود سوابق کوتاه مدت، امروزه از داروهای برچسبی برای ترک سیگار، جلوگیری از بارداری و حتی به عنوان مسکن جهت متوقف کردن اقسام دردها، استفاده می‌شود. دلیل استقبال از این روش درمانی چه عواملی را دربر می‌گیرد؟

لاری فیلدز رئیس انجمن پزشکان خانوادگی در آمریکا در این خصوص می‌گوید: «در درجه اول راحتی و آسانی در استفاده از این روش مورد توجه قرار گرفته است و به همین خاطر هم احتمال بیشتری وجود دارد که بیمار، درمان خود را پی‌گیری کند. دیگر آنکه احتیاج نیست به‌طور مداوم به خاطر بسپارید که چه قرصی در چه ساعتی و در چه فاصله زمانی باید مصرف شود. شما فقط برچسب را روی بازو، دست، سینه یا شکم خود می‌چسبانید. حتی برخی اوقات هر برچسب را طی یک هفته می‌توانید مورد استفاده قرار دهید و تنها باید مراقب باشید که رطوبت به آن نرسد. بعد هم همان مقدار داروی لازم را از طریق برچسب وارد بدن خود می‌کنید.

از همه مهمتر مقوله عوارض جانبی است که درمان از طریق برچسب به‌مراتب، عوارض جانبی کمتری دارد. درواقع همه این موارد یادشده استفاده از برچسب را جذاب می‌نمایاند.»

داروهای برچسبی و موارد استفاده از آن

در زیر با توجه به بیماریها یا ناراحتی‌های مختلف به داروهای برچسبی موجود و موارد استفاده از آن می‌پردازیم.

مسکن و کاهش درد

برچسبی که به عنوان مسکن در جهت کاهش درد مورد استفاده قرار می‌گیرد و از طریق نسخه پزشک هم می‌توان آن را بدست آورد، «دوراجستیک» نام دارد. این برچسب قدرتمند برای دردهای مستمر و حتی بیماریهای حاد مانند دردهای ناشی از سرطان تجویز می‌شود. این برچسب به مدت ۷۲ ساعت کارایی دارد و عوارض جانبی آن حتی از مورفین هم کمتر است و برای مثال یبوست ایجاد نمی‌کند. این برچسب که مانند سایر داروهای برچسبی روی دست، بازو، سینه و شکم و حتی پشت می‌تواند قرار گیرد، دارای عوارض جانبی قابل بحثی نیست مگر آنکه قدری خارش یا حتی سوزش در محل چسبیدن در بدن ایجاد می‌کند. البته اگر شخصی نسبت به قرص دوراجستیک حساسیت داشته باشد این حساسیت در مورد برچسب هم وجود دارد. کسانی که نباید از برچسب دوراجستیک استفاده کنند، افرادی هستند که دارای افسردگی حاد و یا سابقه اعتیاد به مواد مخدر و یا الکل می‌باشند.

کنترل بارداری

برچسب مورد استفاده برای کنترل بارداری «اورتو اورا» نام دارد. این برچسب اگر به درستی مورد

ارتباط برقرار کنند، اما اکنون با همکاری برخی از بهترین ژورنالیست‌های انگلیسی زبان، درک و فهم جهانی از برنامه‌های ما و آنچه که برای گفتن داریم، به شکل چشم‌گیری متحول خواهد شد.

◀اکنون چه طیفی از مخاطبین برنامه‌های شما را تماشا می‌کنند؟

☒آماری که ما دراختیار داریم نمایانگر این است که بیشتر مردم عرب زبان ما را به عنوان منبع خبری خود انتخاب کرده‌اند. توده‌های عرب ما را تماشا می‌کنند، ضمن آنکه مسوولان و رهبران سیاسی و اقتصادی در کشورهای عربی نیز ما را به عنوان یک منبع معتبر اطلاعاتی می‌شناسند. درواقع تفسیرهای ما توجه مردم را جلب کرده و برنامه‌هایمان در پهنای منطقه تغییراتی در دیدگاههای سیاسی در خاورمیانه ایجاد کرده است. درواقع برای اولین بار مردم عرب زبان با دیدگاههای مخالف نیز آشنا شدند و الجزیره توانست روشنفکران، متفکرین و منتقدین را جذب کند تا آنچه را که در ذهن دارند بیان کنند. جهان عرب درحال دگرگونی است و اصلاحات، دمکراسی و آزادی بیان، اکنون اجزایی جدایی‌ناپذیر در این دگرگونی و تحول به‌شمار می‌روند.

◀اما هنوز هم شما برای بن لادن، سکو و جایگاهی رفیع برای بیان عقاید و آرای او هستید. اینطور نیست؟

☒شعار ما عقاید موافق و مخالف است. تا سال ۲۰۰۱ رسانه‌های غربی، شبکه الجزیره را به عنوان نمادی از آزادی در منطقه و نیرویی برای تحول و ترقی معرفی می‌کردند. اما همین که ما همان آزادی بیان و ابراز عقاید موافق و مخالف را درخصوص جنگهای افغانستان و عراق، به‌کار گرفتیم، صدای اعتراض رسانه‌های آمریکایی بلند شد. ما اخبار را گزارش می‌کنیم یعنی هر مطلبی که ارزش‌های خبری داشته باشد، توسط ما پوشش داده شده و روی صفحه تلویزیون نمایش داده می‌شود، خواه بن لادن باشد، یا رفیق حریری و چه القاعده باشد و خواه عراق. اینها همه بخشی از اخبار مهم دنیا هستند و ما هم یک شبکه خبری هستیم. ما نمی‌توانیم برای بدست آوردن محبوبیت‌های سیاسی و محبت فلان رئیس دولت یا فلان نخست وزیر، اخبار را سانسور کنیم. ما به هیچ‌وجه خود را به عنوان ابزار سیاسی برای کسی نمی‌شناسیم، آقای رامسفلد و آقای بوش شکایت از این دارند که ما سکوی تبلیغات امثال بن لادن و تروریست‌ها شده‌ایم، درحالی که تنها در سال گذشته ما بالغ بر پنج هزار ساعت از نطق‌های جرج بوش را به صورت زنده با ترجمه عربی پخش کردیم و در مقابل حتی پنج ساعت هم از سخنان بن لادن پخش نکردیم. بنابراین ما سخنگوی بن لادن نیستیم.

◀شبکه شما پس از آنکه در عراق متهم به تحریک خشونت شده بودید، توسط حکومت عراق اخراج شد. آیا باز هم بدنبال حضور در عراق هستید؟

☒بدون تردید بله. عراق یک منبع بزرگ خبری محسوب می‌شود. حتی اکنون هم با اینکه در عراق حضور عملی نداریم، اما اخبار مربوط به آن را از طریق گزارشها و اتاق خبری خود در دوحه (مرکز قطر) پوشش می‌دهیم. درحقیقت می‌توان گفت که آنها به ما تهمت‌ها زده بودند، اما حالا پس از آنکه به مدت یکسال و نیم از حضور در عراق منع شده‌ایم، دیگر ما را در پس توطئه‌ها و یا مشکلات سیاسی که بروز کرده، نمی‌دانند.

البته به نظر ما این محدودیت به هیچ‌وجه منطقی به نظر نمی‌رسد. زیرا شبکه الجزیره واقعی‌ترین تصویر موجود از عراق را نشان می‌داد، بنابراین ما از حکومت می‌خواهیم که مجوز بازکردن نمایندگی شبکه الجزایره را صادر کرده و اجازه دهد تا خبرنگاران ما که اغلب هم عراقی هستند، به‌طور روزانه با واقعیت‌های موجود در عراق در تماس باشند .

◀اما واقعیت این است که کار در عراق برای شبکه شما با سختی و اشکال همراه بوده است.

☒بیشتر از بیست نفر از خبرنگاران ما در سالهای ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴ توسط نیروهای آمریکایی بازداشت شدند. برخی از آنها پس از چند ساعت آزاد شدند و البته برخی هم بیشتر از یک ماه در بازداشت بسر بردند. برخی از خبرنگاران که بازداشت شده بودند، توسط نیروهای آمریکایی شکنجه شدند و حتی تنی چند از آنها در زندان ابوقریب بسر برده بودند. یکی از خبرنگاران ما درحالی که مشغول فیلمبرداری بود، در نجف هدف قرار گرفت و کشته شد و خبرنگار دیگری هم در بغداد یکشب قبل از سقوط این شهر، هدف قرار گرفت و به قتل رسید. ضمن اینکه یک نماینده زن به نام اتور بهجت هم در ماه فوریه هدف گلوله شورشی‌ها قرار گرفت و کشته شد. این حادثه باعث تاسف و تاثر شدید من شد چرا که خود من او را استخدام کرده و تعلیم داده بودم. بدین ترتیب مشاهده می‌کنید که تا چه حد ما با دردسر و گرفتاری مواجه بودیم، البته قبول داریم که این اتفاقات بهایی است که برای پوشش خبری بدون نقص باید بپردازیم.

◀موفقیت الجزیره را در چه می‌بینید؟

☒یکی از اهداف زیربنایی و اساسی ما این بود که رسانه‌های عرب را آزاد کنیم تا از طرف قدرت و دیکتاتوری کنترل نشوند.

قبل از سال ۱۹۹۶ (سال راه‌اندازی شبکه الجزیره)، هیچکس در این منطقه مقوله ژورنالیسم و خبررسانی را جدی نمی‌گرفت و همه این مقوله را نوعی تبلیغات سیاسی برای قدرتهای سیاسی و اقتصادی برمی‌شمردند تا هرآنچه که سازمانهای ضدجاسوسی و اطلاعاتی آنها می‌خواستند به عنوان خبر در سرتاسر جهان پخش شود، درحالی که ما ژورنالیسم آزاد را معرفی کردیم.

■

اخلاق بیشتر از علم و هنر پایه تمدن حقیقی است.

• لکسیس کارل

استفاده قرار گیرد تا ۹۹ درصد در کنترل بارداری موثر است. البته این برچسب مانند گونه قرصی آن هم ممکن است باعث افزایش فشارخون و یا خون لختگی شود. درمیان عوارض جانبی در مورد برچسب فوق می‌توان از خارش روی پوست، سردرد و ورم در نقاط مختلف بدن نام برد. این برچسب حتی باید با نظر پزشک متخصص زنان مورد استفاده قرار گیرد و کسانی که بیشتر از ۳۵ سال دارند و یا دچار فشارخون و یا خون لختگی هستند و حتی دارای میگرن حاد می‌باشند، نباید از این برچسب استفاده کنند. ضمناً مصرف آنتی‌بیوتیک هم می‌تواند اثرات برچسب فوق را خنثی کند.

ترک سیگار

یکی از بهترین و بیشترین موارد استفاده برچسب ها، در هنگام ترک سیگار است. این برچسب «نیکودرم» نام دارد و با وارد کردن نیکوتین مصنوعی یا حالت نیکوتین به بدن، اضطراب ناشی از نکشیدن سیگار را خنثی می‌کند.

برچسب ذکرشده را می‌توان بهترین دارو برای ترک سیگار به حساب آورد و در مقایسه با گونه قرصی یا آدامسی آن به‌مراتب بهتر است. چرا که برای داشتن همان تاثیر شما باید ۲۴ آدامس مربوط به ترک سیگار را در طی ۲۴ ساعت بجوید. حال آنکه استفاده از برچسب، آرواره بیچاره شما را از آن همه آدامس نجات می‌دهد، اما از عوارض این برچسب باید زمانی را گفت که شخص علاوه بر آنکه برچسب را روی بدن دارد، شروع به کشیدن سیگار می‌کند که در این صورت ضربان قلب خود را افزایش می‌دهد، ضمن آنکه سردرد و سرگیجه هم ایجاد می‌کند. بنابراین قبل از اینکه شروع به کشیدن سیگار کنید، ابتدا مطمئن شوید که برچسب را از روی بدن خود کنده‌اید، درضمن اگر در هنگام داشتن برچسب روی بدن خیال نوشیدن قهوه دارید، با پزشک خود درمیان بگذارید و مجوز او را بخواهید.

کسانی که نباید از برچسب مربوط به ترک سیگار استفاده کنند، عبارتند از بانوان باردار یا بانوانی که به نوزاد شیر می‌دهند و افرادی که دچار ناراحتی و نارسایی قلبی هستند.

فشارخون

برچسب مورد استفاده برای فشار خون «کاتاپرس» نام دارد. که فشارخون را کاهش می‌دهد تا فشار روی قلب کمتر شود. این برچسب برای یک هفته کارایی دارد و کسانی که دو یا سه قرص در روز برای فشارخون مصرف می‌کنند به‌مراتب با استفاده از برچسب راحت‌تر می‌باشند. از عوارض جانبی این گونه برچسب باید خشک

شدن آب دهان، خواب آلودگی، سردرد و همچنین کاهش اشتها و قوای جنسی را نام برد. آنانکه کاهش ناگهانی در فشارخون دارند، نباید از این برچسب استفاده کنند و آنان که اصولاً برای قلب خود دارو مصرف می‌کنند باید حتماً با پزشک خود در مورد استفاده از برچسب مشورت کنند. اگر در هنگام استفاده از برچسب ذکر شده، شخص دچار ورم پا یا دست شد و یا حالت غش و بی‌حالی شدید به او دست داد، باید بلافاصله استفاده از برچسب را متوقف کند.

در مجموع اگرچه استفاده از برچسب ها، نحوه بسیار آسانی برای مصرف دارو به‌شمار می‌رود، اما در هرحال صلاح این است که مصرف هرگونه برچسبی با مشورت پزشک همراه باشد.

■

زیر نظر: ف. گویش

Email:f _ gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: حالا نوبت رقصیدن من است

این ضرب‌المثل را معمولاً افرادی به‌کار می‌برند که کسی شرایط آنها را در موقعیتی خاص درک نکرده و دست بر قضا، وضعیتی برای آنها بوجود آمده که توانسته‌اند دست به انتقام‌گیری بزنند. در این هنگام، اگر اعتراضی از فرد مقابل بشنوند، به طعنه می‌گویند **«حالا نوبت رقاصی من است!»**

اما ببینیم این ضرب‌المثل از کجا وارد ادبیات عامیانه ما شد؟

می‌گویند که: اسب و شتری در چمنزاری نزدیک به یک آبادی با هم زندگی می‌کردند. آنها سالها بود که از چشم اهالی دور مانده و در نتیجه سرخوش و راحت زندگی بی‌رنج و زحمتی را سپری می‌کردند. در این میان گاهی وقتها اسب از سر خوشی آواز می‌خواند و غریو شادی سر می‌داد. شتر که عاقلتر از او بود، هر بار که اسب شروع به آوازخوانی می‌کرد، او را به سکوت دعوت کرده و از او می‌خواست تا کمتر سروصدا راه بیندازد. چرا که می‌ترسید اهل آبادی صدای اسب را شنیده و به سراغشان بیایند و آنها را گرفته به بیگاری ببرند. حتی چندین مرتبه از اسب خواهش کرده بود که اگر خیلی به آواز خواندن علاقه دارد، به مکانی دورتر از آبادی برود و او هرچقدر دوست دارد آواز بخواند. اما هر بار که شتر اعتراض می‌کرد، اسب در جوابش می‌گفت که: «من الان دلم می‌خواهد آواز بخوانم و نمی‌توانم صبر کنم...» بالاخره سروصداهای اسب کار دست آنها داد و یک روز که او نزدیک آبادی شروع به آواز خواندن کرده بود، اهالی متوجه شدند و به سرعت خود را به آنجا رسانده و با کمک هم اسب و شتر را گرفتند و به آبادی بردند و به نوبت هر کدام از اهالی برای بارکشی از آنها استفاده کردند. از قضا یک روز یکی از اهالی هر دو آنها را بار کرد و به طرف شهر به راه افتاد. در میان راه به رودخانه‌ای رسیدند که عمق زیادی داشت. از آنجا که اسب کمی کوتاهتر از شتر بود، او را بر روی شتر سوار کردند. شتر از موقعیت پیش آمده بسیار خرسند شد، چرا که فرصت مناسبی برای انتقامگیری برایش پیش آمده بود، بنابراین وقتی به میان آب رسید، بنای رقص شتری را گذاشت. اسب که جانش را در خطر می‌دید، شروع کرد به التماس و گفت: «همکار عزیز به دادم برس! چرا اینقدر حرکت می‌کنی و مرا تکان می‌دهی. با اینکار تو ممکن است من در آب بیفتم و غرق شوم.»

شتر تبسمی کرد و گفت: «یادت هست آن روزها که تو آواز می‌خواندی؟! آن روز نوبت آوازخوانی تو بود و امروز نوبت رقاصی من است.»

فرستنده: مهرداد شاکری

از: روستای ضامنی نورآباد (فارس)

ضرب‌المثل لری

◆باهنده با هنده زنه ونکش ایشناسن.

برگردان: پرنده شکاری را از نوکش می‌شناسند.

[کنایه از اینکه هر کسی را باید با کاری که انجام می‌دهد شناخت.]

◆بسکه گنده او من دسش تک نیکنه.

برگردان: آنقدر خسیس است که آب از دستش نمی‌چکد.

[کنایه از آدمهای خسیس.]

◆پیله بنی سَر برِد، برد او ببو.

برگردان: پول را روی سنگ بگذاری، سنگ آب می‌شود.

[کنایه از اینکه پول حلال مشکلات است.]

فرستنده: سیدفخرالدین علی‌نژاد

از: خیرآباد گچساران (کهکیلویه و بویراحمد)

فرستنده: سکینه قدمی دولت‌آبادی از یاسوج

واژه‌نامه گنابادی

بچو: گهواره / لق‌لقو: ملاقه / طاس کباب: ماهیتابه / دیگ‌گیر: دستگیره / قشوق: قاشق / چقو: چاقو / چپی: صافی / چلک: حلب قوطی / تمنه: سوزن بزرگ.

فرستنده: مجید کاظمی نوغابی

از: نوغاب گناباد (خراسان رضوی)

«بشته‌زیک» دسر محلی بابلکناری

بشته‌زیک از دسرهای بابلکناری است که معمولاً به جای قند، همراه چای و یا قهوه صرف می‌شود.

اما طرز تهیه آن:

ابتدا شکر را به اندازه دلخواه داخل ظرف ریخته و روی اجاق با حرارت ملایم قرار می‌دهند و هم می‌زنند تا شکر آب شود. سپس مقداری گردوی پودر شده به آن اضافه می‌کنند. این مخلوط را بعد از اینکه خوب هم زده شد، کنار می‌گذارند. داخل ظرفی را که برای این منظور درنظر گرفته شده، چرب کرده و مخلوط شکر و گردو را که هنوز داغ است، داخل آن ریخته و روی آن را کنجد می‌پاشند و می‌گذارند خنک شود. بعد از خنک شدن آن را به قطعات مربع شکل بریده و به عنوان دسر عصرانه میل می‌کنند.

فرستنده: مهناز قلی‌پور

از: بابلکنار (مازندران)

از باورهای عامیانه مردم بهبهان

اهالی خوب این شهرستان معتقدند:

◇روز اول هفته بازگشت دارد! به عبارت دیگر هفته را به هر شکلی شروع کنی تا روز آخر همان روال را خواهی داشت!

◇اگر کفش یا دمپایی برعکس شود، باید آن را برگرداند، چون باعث دعوا می‌شود.

◇اگر کف دست چپ کسی بخارد، احتمالاً جایی در مورد او صحبت می‌شود و اگر کف دست راستش بخارد، پولی به او خواهد رسید.

فرستنده: نسرین هاشمی

از: چرام (کهکیلویه و بویراحمد)

واژه‌نامه ظروف در روستای گراب (طالقان)

دوره: دیزی / قِری: قوری / لاک: سینی چوبی گود برای درست کردن خمیر / لاکیجه: تشت چوبی کوچک برای شستن برنج / لنگری: دیس بزرگ / لولنگ: آفتابه / برکر: دیگ بزرگ / بسو: خمره سفالی دسته‌دار برای نگهداری شیره، روغن، سرکه و... / بادیه: کاسه / مجمه: سینی مسی / پیلک: کوزه گلی سفالی جای آب / نالبکی: نعلبکی.

فرستنده: رستم کیان

از: کرج

چیستان کوشه‌ای

بلبل این باغم و این باغ گلزار من است
مرغ آتش‌خوارم و آتش پر و بال من است
استخوانم نقره و اندر بدن دارم طلا
هر که این معنی بداند پیر استاد من است

پاسخ: شمع

چیست آن شاهی که در کشور، میان لشکر است
گاه باشد سر بریده گاه کاکل بر سر است
گه به فرق سر نهاده، دختری زیبا سرشت
گاه آن دختر سر برهنه، گاه چادر بر سر است

پاسخ: سماور، قوری، قوری پوش

فرستنده: حسن چراغیان

از: روستای کوشه بردسکن (خراسان رضوی)

بایاتی ترکی

سلطان عبث دمه عمر گلده گتدی
هنوز شهلا گوزونگ خماره چوخدور
سنگ بو دنیا دار ارم بهشتی
هنوز جفت نارونگ بیماره چوخدور

برگردان:

ای یار (سلطان) حرف بیهوده نگو، عمر آمد (تمام شد) / ولی هنوز عاشق و خمار چشمان زیبا و شهلای تو زیاد است / تویی در این دنیا بهشت و باغ ارم (نهایت آرزوها) / هنوز هم افراد زیادی دیوانه و بیمار تو هستند.

فرستنده: چنگیز شادمانی

از: روستای خویدجان فیروزآباد (فارس)

یک نگاه به اینترنت

از: سمیه داودبیگی

پیش از هر چیز

تاریخچه اینترنت در دنیا به کشورهای روسیه و آمریکا برمی‌گردد. زمانی که روسیه با ساختن موشک «اسپونیک» و ارسال آن به فضا اعلام کرد که شبکه‌های ارتباطی آمریکا را از بین خواهد برد در مقابل آمریکایی‌ها نیز موسسه پروژه‌های تحقیقی پیشرفته به نام «ARPA» را به وجود آوردند و هدف از ایجاد آن پژوهش و آزمایش برای پیدا کردن روشی برای ایجاد ارتباط میان خطوط تلفن و کامپیوتر بود و در اصل داده‌ها بتواند به صورت اتوماتیک بین مبداء و مقصد حتی در صورت از بین رفتن بخشی از مسیرها باز هم جابجا و منتقل شوند. در ایران نیز در سال ۷۱ در تعدادی از دانشگاههای ایران، از جمله دانشگاه صنعتی شریف و گیلان، امکاناتی فراهم شد تا توسط مرکز تحقیقات فیزیک نظری و از طریق پروتکل «UUCP» به اینترنت وصل شوند تا با دنیای خارج ایمیل رد و بدل نمایند.

در سال ۷۲ ایران به شبکه اینترنت پیوست و نخستین رایانه در ایران که به اینترنت وصل شد مرکز تحقیقات فیزیک نظری در ایران بود. سال ۷۳ موسسه ندارایانه تاسیس و این موسسه توانست در عرض یک سال اولین وب‌سایت ایرانی داخل کشور را راه‌اندازی کند. پس از راه‌اندازی اولین بولتن بورد بدنبال اتصال به اینترنت از طریق ماهواره کانادایی، روزنامه «همشهری» نیز به زبان فارسی در اینترنت منتشر شد که این اولین روزنامه رسمی ایرانی در وب‌سایت محسوب می‌شود. با گذشت این زمان نه‌چندان کم ما هنوز در ایران شاهد عدم دسترسی عده کثیری از مردم به اینترنت هستیم که این خود موجب محدود بودن دانش کامپیوتری و اطلاعاتی افراد می‌شود و بهتر آن دیدیم که از این مجله به عنوان وسیله ای جهت انتقال حتی اندکی از مطالب موجود در اینترنت استفاده نماییم و با امید به اینکه بتوانیم بخش کوچکی از آنچه که در آنسوی شبکه وجود دارد را به شما انتقال دهیم، باشد که موثر و مقبول واقع شود.

عجیب‌ترین مرگهای دنیا

● **آرنولد بنت**، داستان‌نویس انگلیسی (۱۹۳۱-۱۸۶۷) وی برای آنکه ثابت کند آب شهر پاریس از نظر بهداشتی کاملاً سالم است، یک لیوان از آن را خورد و در اثر بیماری تیفوئید درگذشت!

● **آلن پینکرتون**، مؤسس آژانس کارگاهی آمریکا (۱۸۸۴-۱۸۱۹) هنگام نرمش صبحگاهی به زمین خورد و زبانش لای دندانش ماند و زخم شد و در اثر قانقاریای ناشی از این زخم درگذشت.

● **آیزادورا دانکن**، ستاره آمریکایی (۱۹۲۷-۱۸۷۸) هنگامی که در اتومبیل رو باز خود بود، شال گردن بلندش به چرخ عقب اتومبیل گیر کرد و گردنش شکست و خفه شد.

● **اسکندر مقدونی**، پادشاه مقدونی (۳۳۳-۳۵۶ ق.م) در اثر تب درگذشت.

● **الکساندر**، پادشاه یونان (۱۹۲۰-۱۸۹۳) یک میمون خانگی گازش گرفت و در اثر عفونت خون درگذشت.

● **تامس آت وی**، نمایشنامه‌نویس انگلیسی (۱۶۸۵-۱۶۵۲) مرد فقیری بود. به دنبال روزهای گرسنگی سرانجام پول اندکی به دست آورد و با آن تکه گوشتی خرید و از شدت ولع همان لقمه دهان پرکن اول گلوگیرش شد و خفه‌اش کرد!

● **تامس می**، مورخ انگلیسی (۱۶۵۰-۱۵۹۵) بر اثر بلعیدن غذای زیادی، خفه شد.

● **جان وینسون**، ماجراجوی بریتانیا (۱۶۲۹-۱۵۵۷) وی در ۷۲ سالگی از اسب به زمین افتاد و میخی که وارونه به زمین افتاده بود، در سرش فرو رفت.

● **جرج دوک** کلارنس انگلیسی (۱۴۷۸-۱۴۴۹) به دستور برادرش ریچارد سوم در خمره خفه شد.

● **جیمز داگلاس ارل مورتون** (۱۵۸۱-۱۵۲۵) بوسیله دستگاهی شبیه گیوتین که خودش آن را به اسکاتلندیارد معرفی کرده بود، سر بریده شد.

● **رودولفونی یرو**، ژنرال مکزیکی (۱۹۱۷-۱۸۸۰) اسبش در شن روان گیر کرد و سنگینی طلاهایی که به همراه داشت، باعث فرو رفتن در درون ماسه شد.

● **زئوکیس**، نقاش یونان (قرن پنجم ق.م) به تصویری که از یک ساحره پیر کشیده بود آنقدر خندید که یکی از رگهایش پاره شد و مرد!

● **ژرارد ونرال**، نویسنده فرانسوی (۱۸۵۵-۱۸۰۸) با بند پیشبند، خود را از تیر چراغ برق خیابان حلق‌آویز کرد.

● **فرانسیس بیکن** (۱۶۲۶-۱۵۶۱) در یک سرمای ناگهانی گرفتار شد و درگذشت.

● **فالک فینتز** وارن چهارم، بارون انگلیسی (۱۲۶۴-۱۲۳۰) در بازگشت از یک جنگل، اسبش در باتلاق افتاد و فالک که زره پوشیده بود، در درون زره‌اش خفه شد.

● **کلادیوس اول** (یکی از امپراتوران روم) با یک پر آغشته به سم خفه شد.

● **کنت اریک مگنوس آندرئاس هرس ستنبورگ** انگلیسی در اثر خشم، با سیخ بخاری به دوستش حمله کرد، اما خودش درون بخاری افتاد و سوخت.

● **گریگوری یفیموویچ راسپوتین** (۱۹۱۶-۱۸۷۱) وزنه‌ای به بدنش بستند و در رود نوا غرقش کردند.

● **لایونل جانسن**، شاعر انگلیسی (۱۹۰۲-۱۸۶۷) از روی چهارپایه به زمین افتاد و دراثر زخمهای حاصله درگذشت.

● **لنگی کالیر**، کلکسیونر آمریکایی (۱۹۴۷-۱۸۸۶) در خانه خود و در تله‌ای که برای دستگیری دزدان کار گذاشته بود، گیر افتاد و درگذشت.

● **جروم ناپلئون بناپارت**، آخرین بناپارت آمریکایی (۱۹۴۵-۱۸۷۸) در **سنترال پارک** نیویورک، پایش به زنجیر سگ زنش گرفتار افتاد و دراثر زخمهای حاصله درگذشت.

● **مارکوس لیسینیوس کراسوس**، سیاستمدار به نام رومی در جنگ با ایران اسیر شد و سربازان پارتی با ریختن طلای مذاب در حلقش، او را از پای درآوردند.

● **هنری اول**، پادشاه انگلیسی (۱۱۳۵-۱۰۶۸) در اثر افراط در خوردن مارماهی دچار ناراحتی روده شد و مرد.

● **یوسف اسماعیلو** (کشتی‌گیر ترک) بر اثر سنگینی طلاهایی که به کمرش بسته بود در دریا غرق شد.

اثر فرایض مذهبی بر سلامتی

افرادی که فرایض مذهبی خود را انجام می‌دهند، کمتر به افسردگی و بیماریهای قلبی و عروقی مبتلا می‌شوند.

دکتر «**هارولد کونیگ**» که در زمینه رابطه مذهب و مسائل معنوی با سلامتی تحقیق می‌کند، پس از انجام پژوهشی به مدت شش سال بر چهار هزار نفر افرادی که سنشان بیش از ۶۵ سال بوده است و در نشریه بین‌المللی روانشناسی در طب چاپ شده به این نتیجه رسیده است؛ افرادی که فرایض روزانه مذهبی خود را انجام می‌دهند، ۴۰ درصد کمتر از افراد سهل‌انگار در این باره به فشار خون مبتلا می‌شوند. تنظیم فشارخون در افراد مقید به انجام فرایض دینی به این علت است که این افراد از اینکه به جمعی تعلق ورزند احساس نوعی آرامش می‌کنند.

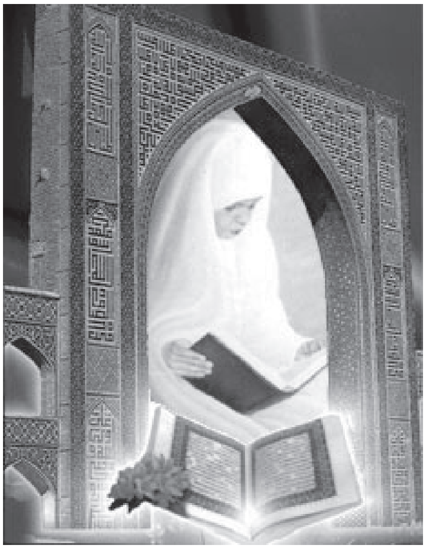

خوشبختانه ما مسلمانان همگی به این احساس آرامش رسیده‌ایم، بخصوص هنگامی که در حرم امامان و امامزادگان و اولیای الهی مشغول عبادت می‌شویم به بالاترین حد آرامش روحی و روانی می‌رسیم.

موجودات قاتل

انسان معمولاً روی کارهایش پافشاری می‌کند. وقتی که تصمیم به انجام کاری می‌گیرد، اگر به قیمت تمام عالم هم باشد آن کار را انجام می‌دهد. به عنوان نمونه، انسان تنها موجودی است که عمداً محیط اطراف خود را تخریب می‌کند. هر انسان یک هکتار از جنگل‌ها، علفزارها و باتلاق‌ها را برای ساخت مصارف شخصی خود ویران می‌کند. انسان‌ها در روز یک ناحیه از جنگل‌های بارانی را که برابر با وسعت کشور انگلستان است، می‌سوزانند. علاوه بر این انسان دنیا را با پس‌مانده‌های مواد شیمیایی خطرناک آلوده می‌کند. او هر روز ۲۶ میلیارد تن زباله به دریا می‌ریزد. درواقع موجودات بشری قاتل هستند. زیرا انسان با تخریب روزانه و آلودگی محیط، باعث ازبین رفتن تعداد زیادی از گونه‌های حیات گیاهی و جانوری می‌شود.

انسان نمی تواند به همه نیکی کند، اما می تواند نیکی را به همه نشان دهد. • رولن

از گوشه و کنار جهان

یک دستگاه معجزه آسای دیگر

دستگاه کوچکی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، **اسلینگ** نام دارد. این دستگاه روی کامپیوتر شما سوار می‌شود و آنگاه اخبار، برنامه تلویزیونی محبوب شما و یا محتویات کامپیوتر شما را به هر جا که هستید منتقل می‌کند و شما آن را روی صفحه مانیتور خود مشاهده می‌کنید. تنها عاملی که در این میان لازم است، این است که کامپیوتر شما باید مجهز به دریافت‌کننده اینترنت باشد. این دستگاه کوچک و معجزه‌آسا که از اواخر سال جاری رسماً وارد بازار می‌شود، هیچ محدودیتی از نظر مسافت و یا مکان ندارد. برای مثال شما می‌توانید در قطار بین لندن و منچستر در کوپه خود راحت بنشینید، و به کمک اسلینگر، مسابقه فوتبال را که در تلویزیون شما در خانه به نمایش درمی‌آید، تماشا کنید و یا در سواحل گرم باهاماس در چله زمستان دراز کشیده و وضعیت هوای بد لندن را که از تلویزیون شما پخش می‌شود، مشاهده کنید. این ارتباط محدود به تصویر تلویزیونی نمی‌شود، بلکه فیلم‌های شما که بصورت دیسک یا دی‌وی‌دی هستند و یا موسیقی که آن را روی حافظه دستگاه خود در منزل دارید، برنامه‌های رادیو و محتویات ویدئو و خلاصه هرچه که با سیستم تصویری و صوتی در خانه شما ارتباط دارد را در هر کجا و به کمک این وسیله روی کامپیوتر شخصی خود که البته مجهز به اینترنت است، می‌توانید تماشا کنید یا بشنوید. برای اسلینگر که از جانب «اسلینگ باکس» طراحی شده در بدو ورود به بازار در اواخر ۲۰۰۶، قیمتی **معادل ۲۵۰ دلار** تعیین شده است.

تقلید از تکنیک سگ‌ها

مسابقات سگ‌دوانی که به نوعی مسابقات سرعت می‌باشد، علاوه بر آنکه تماشاگران بسیاری دارد، اما به‌تازگی بخش آموزش و تکنیک، در کمیته بین‌المللی المپیک بر آن شده که به مطالعه تکنیک‌های دوندگی از جانب سگها بپردازد. سگهای مسابقه که به نژاد گری‌هاند مشهورند و یکی از آنها را در تصویر مشاهده می‌کنید، در هنگام دویدن در بخش پیچ‌دار در پیست، سرعت بیشتری بخود می‌گیرد. درحالی که مطالعات نشان داده که انسان دونده در هنگام رسیدن به سر پیچ از سرعت خود می‌کاهد. کارشناسان ابتدا بر این تصور بودند که وضعیت فیزیولوژیکی و ساختمان بدن سگها که کاملاً از انسان متفاوت است، به آنها اجازه می‌دهد تا در سر پیچ سرعت خود را بیشتر کنند، اما مطالعات تازه توسط کمیته آموزش متوجه شده که این تکنیک و شرایط روحی است که درخصوص سرعت بر سر پیچ به آنها کمک می‌کند. آنها دریافته‌اند که انسان بدلیل وضعیت روحی ناشی از ترس از سقوط و زمین خوردن، از سرعت خود بر سر پیچ‌ها می‌کاهد، ضمن آنکه تکنیک گام برداشتن آنها هم بر اثر همین ترس به یک تکنیک محافظه‌کارانه تبدیل می‌شود. درحالی که سگها، بی‌محابا می‌دوند و تازه از پیچ به عنوان مکانی برای افزایش سرعت خود، بهره می‌گیرند. حال کمیته آموزش با طراحی کامپیوتری که از نوع چرخش سگها انجام داده، بر آن است تا به مربیان دوومیدانی در مورد تکنیک تازه در سر پیچ آموزش دهد و اگر این تکنیک به خوبی توسط دونده‌ها اجرا شود، آنگاه باید شاهد فروریختن رکوردهای دوها بخصوص در بخش سرعت باشیم.

استفاده بهتر از اتوبوس دوطبقه

یکی از نمادهای کشور انگلستان و شهر لندن همانا اتوبوسهای دوطبقه و قرمزرنگ آن است که در تصاویر و کارت پستالهای لندنی همواره در گوشه‌ای به نمایش درمی‌آیند. اما اخیراً مسوولان لندنی برای اتوبوسهای دوطبقه‌ای که از خدمت خارج می‌شوند، استفاده جالبی پیدا کرده است. آنها این اتوبوسها را بصورت مکان زندگی برای افراد بی‌خانمان و آنانکه جایی برای خوابیدن و یا زندگی ندارند، درآورده‌اند. هر اتوبوس برای زندگی پنج نفر طراحی شده است و همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، کلیه ابزار و وسایل اتوبوس هم به‌گونه‌ای انتخاب شده که به محیط زیست لطمه نزند. هر اتوبوس مجهز به باتریهای دریافت‌کننده انرژی خورشیدی است و گرم‌کننده‌ها و روشنایی آن بوسیله انرژی خورشیدی تغذیه می‌گردد. علاوه بر آن جایگاه مخصوصی برای زباله‌های بازیافتی و همچنین دوچرخه برای ایاب و ذهاب ساکنین اتوبوس هم دراختیار می‌باشد. تاکنون هشت دستگاه از اتوبوس‌های خارج از سرویس تبدیل به جایگاه زندگی برای افراد محتاج شده است و طی روزهای کریسمس و سال نو، این دوطبقه‌ها بقدری مورد استقبال قرار گرفته بود که مسوولان سفارش تبدیل پنجاه دستگاه اتوبوس دوطبقه دیگر را داده‌اند. موفقیت این روش باعث شده که کارخانجات صنعتی و ۲۴ ساعته هم به فکر استفاده از آنها جهت ساعات استراحت و فراغت کارگران شیفتی، افتاده‌اند. یکی از جالب‌ترین ویژگی‌های اینگونه زیستن، قابلیت تحرک آن است و ساکنان آنها می‌توانند به نقاط مختلف شهر رفته و شب را سر کنند.

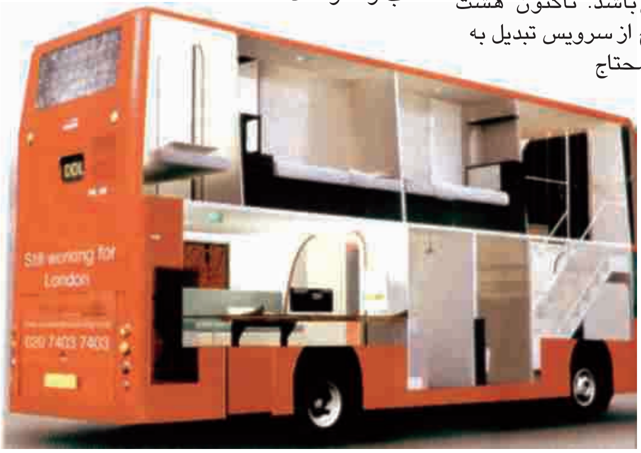

اطلاعات جالب از یک قمر اسرارآمیز

تصاویری را که مشاهده می‌کنید، نخستین تصاویر واضح و توأم با جزییاتی است که توسط سفینه بدون سرنشین کاسینی به زمین مخابره شده است. این سفینه اولین مصنوع دست بشر است که خود را به فاصله پانصد کیلومتری از یکی از اقمار سیاره کیوان موسوم به ره‌آ رسانده است. ره‌آ توسط دانشمندان اهل نجوم به عنوان یکی از اسرارآمیزترین اقمار در منظومه خورشیدی شناخته شده است. آنچه که توجه دانشمندان را جلب کرده تغییراتی است که در رنگ‌های سطح این قمر ایجاد می‌شود. که برخلاف تصور اولیه مربوط به نور آفتاب نیست، بلکه آنها تغییر رنگ را به جنس خاک در قسمت‌های مختلف این قمر نسبت داده‌اند.

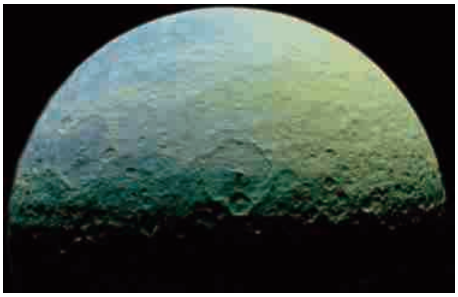

نکته جالب چند گودال عظیم است که در سطح قمر دیده می‌شود و این گودال‌ها نمایانگر فعل و انفعالات شدید و طوفانهای خورشیدی در سطح آن است. درحالی که تاکنون اقمار مربوط به سیارات را غیرفعال و مرده می‌پنداشتند. درواقع بادهای خورشیدی با حضور در اقمار هم می‌تواند به‌گونه‌ای در بخش مسیر قمر مربوطه موثر باشد. نظریه دیگری هم که وجود دارد درباره حلقه مشهور به دور کیوان است و این حلقه که از خار و خاشاک مختلف تشکیل یافته، اکنون توسط دانشمندان، به وضعیت در سطح قمرهای کیوان، هم مرتبط شناخته شده است و درواقع بادهای خورشیدی سبب می‌شود تا خار و خاشاک از سطح اقمار به‌پا شده و بدور **کیوان** که جاذبه قدرتمندی دارد، حلقه می‌زنند.

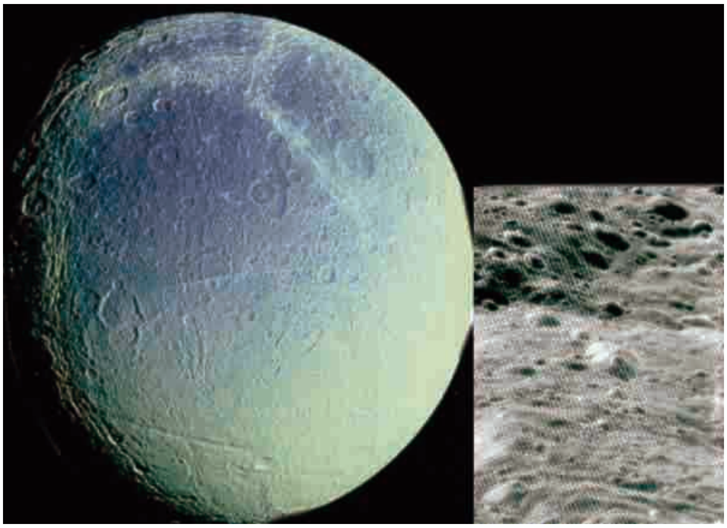

نگاهی نزدیک به خروجی آتشفشان

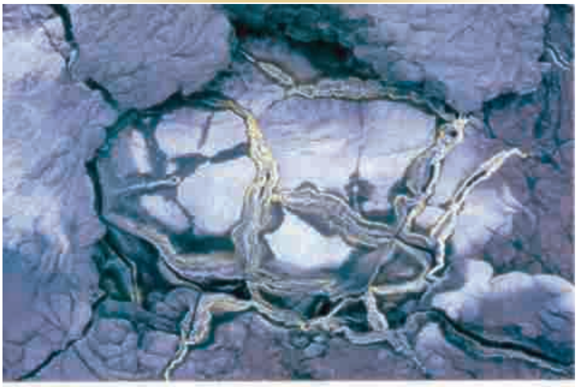

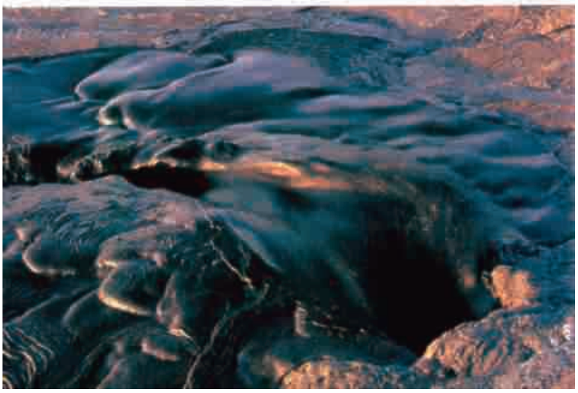

یکی از فعال‌ترین آتشفشانهای جهان که کمتر هم شناخته شده می‌باشد، **لنگایی** نام دارد که در کشور تانزانیا و در بخش مرکزی قاره آفریقا واقع شده است. فعالیت در این آتشفشان تقریباً بصورت ماهانه ادامه دارد. اما آنچه که زمین‌شناسان را به آتشفشان لنگایی جذب کرده، سولفور و مواد مذابی است که از آن دائماً خارج می‌شود و در دو تصویر زیبایی که از نزدیک‌ترین نقطه به دهانه گرفته شده، مواد استخراجی را مشاهده می‌کنید. کربنات استخراج شده که فقط چند سانتی‌متر ضخامت دارد به جهت مرغوبیت، کارایی صنعتی خارق‌العاده‌ای دارد و بسیاری از شرکت‌های تولیدکننده مواد شیمیایی متقاضی آن می‌باشند. این کربنات ممکن است در نگاه اول مانند گِل و لای نشان دهد، اما در زیر لایه خاک، به رنگ قرمز روشن هست و در شَب بهتر می‌توان رنگ طبیعی آن را مشاهده کرد. اما چند سانتی‌متر بالاتر از آن پس از سرد شدن کربنات، مرحله کریستال یا تبلور آغاز می‌شود و همانگونه که در تصویر نگاه می‌کنید، سولفور بوجود آمده از این کریستال به رنگ زرد درمی‌آید و این سولفور زردرنگ برای ساختن بسیاری از مواد فلزی و آلیاژهای پرقدرت مورد استفاده قرار می‌گیرد. بدین ترتیب آتشفشان گمنام لنگایی، تبدیل به آتشفشانی محبوب برای صنعتگران شده است. کشور تانزانیا، سالانه از صدور سولفور ذکرشده، درآمد نسبتاً خوبی بدست می‌آورد و البته مشتریان پروپا قرص این مواد را شرکت‌های آلمانی، آمریکایی، سوئدی و انگلیسی تشکیل می‌دهند.

یک خورشیدگرفتگی کامل

خسوف یا خورشیدگرفتگی به دفعات در طول یک قرن اتفاق می‌افتد، اما یک خسوف کامل که تمامی بدنه خورشید را پوشش می‌دهد و میانه روز را به یک شب تاریک و کامل تبدیل کند، طی هر ۹۰ سال یکبار اتفاق می‌افتد و آن هم از یک مکان کوچک و مشخص در کره زمین. خبر خوش اینکه همانگونه که به تصویر زیبای یک خسوف کامل نگاه می‌کنید، در سال جاری این اتفاق افتاد و قابلیت دیدن یک خسوف کامل در جزیره کوچک بنگکا نزدیک به ساحل سوماترا (در شرق جاوه در کشور اندونزی)، حادث شد. در این خسوف کره خورشید به تمامی از جانب ماه پوشانده شد و تنها نوری که از حاشیه آن ساطع شده، فقط بر اثر ارتعاش و انعکاس ناشی از انفجارهای سطح خورشید بود. دلیل کمیاب بودن این نوع خورشید گرفتگی هم کاملاً مشخص است. خورشید چهارصد بار بزرگتر از ماه است، اما از جانب دیگر چهارصد بار فاصله بیشتری از ماه نسبت به زمین دارد. زمانی خسوف کامل اتفاق می‌افتد که این دو یعنی ماه و خورشید در آسمان به یک اندازه نشان دهند و این همان پدیده‌ای است که هر ۹۰ سال یکبار اتفاق می‌افتد.

اخلاق را توفانهای روزگار تقویت می کند. • گوته

خواندنی های تاریخی

ماجرای برخورد شاه اسماعیل

تاریخ، مملو است از حوادث تلخ و دهشتناک و تکان‌دهنده. حوادثی که شاید وقتی برای اولین بار، آنها را مرور می‌کنیم، یک لحظه ناباورانه به این می‌اندیشیم که آیا به راستی بشر، این اشرف مخلوقات دست به چنین جنایاتی در حق همنوع خود زده است؟!

چندی پیش که کتاب شاه اسماعیل صفوی مرشد سرخ کلاهان را مرور می‌کردم، به ماجرای عبرت‌آموزی رسیدم که بد ندیدم آن را برای شما بازگو کنم. ماجرای برخورد شاه اسماعیل و شیبک‌خان و سرنوشت تلخ او.

«محمدشاه بخت‌خان»، معروف به شیبک‌خان و متخلص به شیبانی، تبار مغولی داشت و نسبت او پس از هشت پشت به چنگیزخان می‌رسید.

او موسس خاندان امیران شیبانی است، که ابتدا در سیبری ساکن بودند. بخش مهمی از آنها، که در ناحیه تیومن فرمانروایی داشتند، به رهبری محمدخان شیبانی یا همان شیبک‌خان به ماوراءالنهر کوچ کردند و امرای تیموری را تار و مار کرده و سلاطین ازبکان را در آنجا مستقر کردند.

«شیبک‌خان» که به خاطر جدش «شیبانی» تخلص می‌کرد، مردی شجاع، جنگاور و بسیار متکبر و در مذهب خود متعصب بود.

او در فاصله سالهای ۹۰۶ تا ۹۱۶ هـ.ق که با شاه اسماعیل رویاروی شد، ابتدا قسمتی از شهر ماوراءالنهر را با سمرقند و به‌تدریج، سرتاسر ترکستان و ماوراءالنهر و بخش بزرگی از افغانستان و تمامی خراسان و استرآباد را از چنگ جانشینان نالایق تیمور درآورد و با قلمرو شاه اسماعیل که شامل عراق عجم و کرمان و یزد بود، همسایه شد. او که سنی متعصب بود و با سلاطین عثمانی هم مراوده و مکاتبه داشت و کینه‌اش به شیعیان، باعث بروز تحریکات بسیاری می‌شد، با شاه اسماعیل ماجراهای بسیاری دارد.

رفتار شاه اسماعیل با جنازه شیبک‌خان از ماجراهای معروف و شگفت‌آوری است که تاریخ هنوز آن را به یاد دارد.

آفتاب مشرق و ستاره سهیل

در سال ۹۱۶ هـ که شاه اسماعیل آماده می‌شد تا با شیبک‌خان، روبرو شود، در قلمرو سیاسی ایران تقریباً به تنهایی، حکم دو نفر قدرت اجرایی داشت؛ شاه جوان صفوی و خان ازبک یعنی شیبک‌خان. سراسر غرب ایران در دست قزلباشان بود و در بخش اعظم مشرق، ازبک‌ها به تاخت و تاز و قتل و غارت و کشتار مشغول بودند. شیبک‌خان که هوای تصرف سرتاسر ایران را در سر داشت، شاه اسماعیل را «اسماعیل داروغه» نامید و خود را کسی که «تدبیر امور مملکت‌داری و تسخیر بلاد» را از «عهد ازل، فیاض لم‌یزل به قبضه اقتدار و اختیار جد بزرگوار»ش نهاده و سپس «سریر عدالت و مرحمت در بارگاه عطوفت و رفعت جهانبانی، او قیام یافته است. شیبک‌خان خود را «آفتابی که از مشرق طلوع» کرده و شاه اسماعیل را ستاره سهیلی که از مغرب برآمده خواند و به او اخطار کرد که «باید تمامی راههایی که متعلق به راه کعبه معظمه است ساخته و پرداخته نماید» زیراکه «عساکر (لشکریان) مضرت مآثر (همواره پیروز) داعیه (قصد) نموده‌اند که به زیارت مشرف شوند» و علاوه بر اینها «هدایا و پیشکش تهیه نماید و سکه به القاب همایون ما در ضرابخانه موشح (ضرب) سازند و در مساجد جمعه به القاب جهانگیری ما خطبه ملقب سازند.» و چون همه این کارها را کرد، هرچه زودتر «متوجه پایه سریر اعلی شود» و تهدید کرد که اگر چنین نکند، چنان خواهد شد.

اما این لاف زنی‌ها را، غلبه قهرآمیز و خونبار شاه جوان صفوی و نیروی قزلباش او بر ازبکان، پاسخی دندان‌شکن داد.

نامه‌ای پر از دشنام

شاه اسماعیل به شیبک‌خان نوشت که او هم قصد زیارت مرقد حضرت ثامن‌الائمه را دارد. اما در نامه‌اش لاف و گزاف از نوعی که شیبک‌خان زده بود، به کار نبرد.

شاه اسماعیل پیوسته منتظر فرصتی بود تا دست ازبک‌ها را از شرق ایران کوتاه کند، اما مشغول شدن او در نواحی غربی، این مجال را به وجود نمی‌آورد.

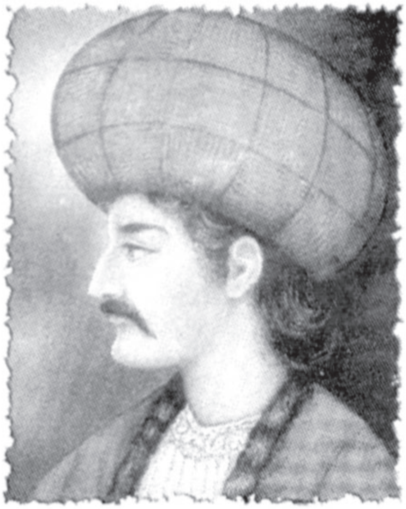

شیبک‌خان در این هنگام بر خراسان و بدخشان و ماوراءالنهر و تاشکند و ترکستان استیلا یافته بود و ترکتازی می‌کرد.

به این ترتیب شیبک‌خان، در راس ازبک‌ها سراسر مشرق را به خاک و خون کشید. پس از یورشهای سخت و خونین ازبک‌ها به خراسان، شاه اسماعیل اعتراض مودبانه‌ای در مورد غارت خراسان به شیبک‌خان نوشت. ولی همانطور که گفتیم او پاسخ مستهجنی پر از دشنام برای پادشاه صفوی فرستاد.

جنگ خونین شاه اسماعیل و شیبک خان

نامه تحریک‌آمیز خان ازبک، کاسه صبر پادشاه جوان صفوی را لبریز کرد. وقت هم مناسب بود. تقریباً سراسر نواحی غربی به تصرف قزلباشها درآمده بود و اینک زمان آن بود تا نه‌تنها دست ظلم و ستم شیبک‌خان کوتاه شود، بلکه یکپارچگی کشور با فتح سرزمین‌های شرقی ایران کامل گردد. بنابراین شاه اسماعیل به سوی خراسان لشکر کشید (۹۱۶ هـ) حاکم دامغان، احمد سلطان، داماد شیبک‌خان از ترس به هرات گریخت و خان ازبک را از حرکت شاه اسماعیل آگاه کرد. شیبک‌خان هم به مرو رفت. سپاه شاه اسماعیل شهرها را یکی پس از دیگری پشت سر می‌گذاشت و به سوی شیبک‌خان پیش می‌آمد. دو لشکر در روستای طاهرآباد، نزدیک مرو با هم روبرو شدند و جنگ خونینی درگرفت. شیبک‌خان به داخل شهر مرو رفت و به دفاع ایستاد.

نیرنگ نظامی شاه اسماعیل

استقرار شیبک‌خان در قلعه مرو، دستیابی به او را مشکل کرد تا اینکه سرانجام قزلباشها برای بیرون آوردن قوای ازبک از قلعه به نیرنگ جالبی دست زدند.

شیبک‌خان درحالی که از برج بالا قلعه، اردوی قزلباشها را به دقت زیرنظر گرفته بود، دید که از طرف غرب، قزلباشی که خود را به نشانه پیک، با کرباس خام پیچیده، به سرعت به طرف اردوی شاه اسماعیل پیش می‌آید. سربازان قزلباش، دور او را گرفته و وی را نزد شاه آوردند. جوان قزلباش پس از ادای مراسم احترام، نامه‌ای به دست شاه داد. شاه اسماعیل به محض مطالعه نامه، با حرکاتی اضطراب‌آمیز فرمان داد نیروهای محاصره کننده قلعه را فرا خواندند و آنها قلعه محاصره شده را رها کرده و با شتاب به سوی خیمه‌ها دویدند.

در همان حال که شیبک‌خان ناظر این تحریکات بود و درحالتی تردیدآمیز به سر می‌برد پیکی از جانب شاه اسماعیل درخواست ملاقات با او را کرد و از جانب شاه پیغام آورد که:

- در تبریز، حادثه‌ای اتفاق افتاده و برادرم - ابراهیم میرزا - یاغی شده و من نمی‌توانم اینجا بمانم. اگر سر جنگ داری، بیرون بیا، والا شرط مروت آن است که وقتی ما به سوی تبریز می‌رویم، اجازه نده که ازبکان از پشت سر ما بیایند... ما را با شما جنگی نیست و دیگر نزاعی بر سر خراسان نداریم.

شیبک‌خان در جواب گفت:

- برو به آقای خود بگو، هرگاه شما را با ما کاری نباشد، ما را با تو کار بسیار است.

آتش فریب

این نقشه قزلباشها به ثمر نشست. خان ازبک اگر هم بویی از نیرنگ به مشامش خورد، سر پرغرورش آن را جدی نگرفت و به هشدارهای اطرافیان هم توجهی نکرد.

ایلچی شاه اسماعیل برگشت و جواب شیبک‌خان را رساند. شاه اسماعیل فوراً دستور داد که شترها را بار کردند و خیمه‌های کهنه و پاره و اسبابهای اضافی را باقی گذاشتند و آنها را به آتش کشیدند.

این حرکات در قاموس جنگ، علامت عقب‌نشینی بود. جاسوسان ازبک هم فریب شایعاتی را خوردند که قزلباشها پخش می‌کردند. مثلاً جاسوسی خبر آورد که:

- ببین اقبال خان چه کرده است! که سلطان سلیم با سلطان بایزید از راه دیار بکر آمده... و تمام آذربایجان را گرفته و سلطان ابراهیم با چند زن از تبریز فرار کرده و سمت اردبیل رفته است. از طرفی قزلباشها هم که این خبر را می‌شنیدند، همه به گریه افتاده و غم ناموس می‌خوردند تا باور این شایعه راحت‌تر شود!...

وسوسه‌های مغول خانم

در این کشاکش، تحریکات مغول خانم همسر خان ازبک عامل موثری در جسور ساختن شیبک‌خان و سرداران او بود. او که دل با خان ازبک نداشت و گویا جای دیگر گرفتار بود، زیر پای شیبک‌خان نشست، اما وقتی تردید و دودلی سرداران را در حمله دید، آخرین تیر را از ترکش رها کرد...

ادامه و پایان در شماره آینده

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

عشق به خشونت کشید

دختر جوانی پس از هفت سال ارتباط پنهانی با جوانی که خود را خواستگار او معرفی کرد وقتی متوجه شد در این مدت فریب خورده است تصمیم به انتقام گرفت.

جوان ۲۷ ساله‌ای به نام «رسول» وقتی صبح هنگام از خانه خود خارج شد، دو موتورسوار با قمه و چاقو به او حمله کرده و پس از ضرب و جرح شدید متواری شدند. در این میان مردم رسول را به بیمارستان انتقال دادند و با تلاش پزشکان او جان سالم به‌در برد.

با بهبودی نسبی پسر جوان، وی به دادسرای جنایی شعبه سوم تهران مراجعه کرد و گفت: دو شرور با قمه و چاقو از سوی دختری که پیش از این خواستگار او بودم اجیر شدند و مرا به قصد کشت کتک زدند و متواری شدند، اما وقتی باخبر شدند من هنوز زنده‌ام و تصمیم دارم بر علیه آن دختر شکایت کنم، با تماس تلفنی مرا مجدداً تهدید به مرگ کردند.

به دنبال این اظهارات، رئیس دادسرای جنایی دستور داد تا دختر جوان را شناسایی و دستگیر کنند. بدنبال این حکم ماموران با عزیمت به محل سکونت وی دریافتند که روز حادثه دختر جوان به همراه دو شرور متواری شده است.

بنابراین ماموران در ادامه تحقیقات خود پی بردند که دختر جوان به همراه دو پسر اجیر شده در خانه‌ای پنهان هستند، بدین ترتیب ماموران پس از بررسی و شناسایی کامل هر سه را دستگیر کردند و دو جوان شرور به ضرب و جرح «رسول» اعتراف کردند و دختر جوان هم در ادامه بازجویی گفت:

هفت سال پیش پس از آشنایی با رسول به صورت پنهانی با او ارتباط نزدیک داشتم و او همیشه عنوان می‌کرد که با من ازدواج خواهد کرد. بعد از چند سال دوستی و نزدیکی با وی باخبر شدم که «رسول» با دو دختر دیگر ارتباط نزدیک دارد و آنها هم مثل من فریب او را خورده‌اند، در اینجا بود که تصمیم به انتقام گرفتم و با دو جوان شرور آشنا شدم و در ادامه این حادثه اتفاق افتاد چرا که دیگر چیزی به نام عفت برایم باقی نمانده بود و اشتباه درپی اشتباه ادامه یافت.

هیچ رازی پنهان نمی‌ماند

راز ناپدید شدن پسر جوانی که سه سال پیش به طرز مرموزی مفقود شده بود فاش شد.

در سال ۸۲ زنی میانسال با مراجعه به پلیس آگاهی تهران از ناپدید شدن پسر جوانش به نام حسین خبر داد و گفت:

قرار بود پسرم به همراه چند نفر از دوستانش برای کار به شهرستان آمل بروند، اما از زمانی که پسرم از خانه خارج شد تاکنون خبری از او نیست و من بشدت نگران وی هستم.

پس از شکایت این زن، تحقیقات پلیس برای یافتن ردی از حسین آغاز گردید، اما هیچ سرنخی از این جوان به دست نیامد مدت دو سال از این حادثه گذشت تا اینکه مادر مجدداً نزد کارآگاهان پلیس آگاهی مراجعه و اظهارات تازه‌ای را مطرح کرد. مادر پسر مفقودشده در اظهارات جدیدش گفت:

بالاخره دو نفر از دوستان حسین را که قرار بود با هم به شمال بروند پیدا کردم.

این دو پسر جوان در مورد پسرم پاسخ درستی به من ندادند و من به آنها مشکوک شدم چرا که آنها گفتند: پسرم در شهرستان آمل دست به سرقت زده و مدتی در بازداشت بوده و به همین خاطر خجالت می‌کشد به تهران بیاید. پس از اظهارات این زن ماموران اداره آگاهی تهران بار دیگر تحقیقات خود را پی گرفتند و با مراجعه به آمل جعفر و قلی را دستگیر کردند.

در این میان جعفر در اعترافاتش گفت: من و حسین و قلی معتاد هستیم و وقتی به آمل رفتیم در یک کارگاه سیمان‌سازی مشغول به کار شدیم، یک روز من و حسین مقداری تریاک از صاحبکارمان دزدیدیم و آن را مصرف کردیم و در ادامه حسین مقداری هروئین تزریق کرد، اما او ناگهان تشنج کرد و پس از چند دقیقه مرد. پس از آن من و قلی، حسین را به دریا انداختیم.

بنابراین گزارش، هم‌اکنون تحقیقات درباره اظهارات این جوان ادامه دارد.

دستگیری دو دختر مسلح

دو دختر مسلح که میلیون‌ها تومان از خانه پدرشان دزدیده بودند و می‌خواستند با مدارک جعلی به خارج از کشور فرار کنند در غرب تهران دستگیر شدند.

چند روز پیش ماموران مارلیک سرگرم گشت‌زنی در سطح منطقه بودند که به یک دستگاه خودروی سواری با دو سرنشین دختر مشکوک شدند و دستور توقف دادند. در این میان دختر راننده بشدت دستپاچه شد و با افزودن بر سرعت خودرو به دنبال بیراهه‌ای برای فرار برآمد. بدین ترتیب تعقیب و گریز نفس‌گیر پلیس آغاز و سرانجام خودرو موردنظر متوقف شد.

ماموران در جریان بازرسی‌ها یک قبضه اسلحه، ۱۷۰ میلیون تومان پول نقد و مقدار زیادی طلا و جواهر از این خودرو به دست آوردند و مهناز و مژگان را که با هم خواهرند به کلانتری بردند.

دو خواهر طی بازجویی‌ها اعتراف کردند، پول‌های نقد مکشوفه را از خانه پدرشان به سرقت برده و منتظر دو جاعل حرفه‌ای بودند تا مقدمات فرار آنان به خارج از کشور با مدارک جعلی را فراهم آورند. تحقیقات کامل پلیس آگاهی شهریار درباره این پرونده و دستگیری جاعلانی که مهناز و مژگان از آنان نام برده‌اند ادامه دارد.

قلب یک معلم از تپش افتاد

یک معلم درحالی که سر کلاس درس مشغول تدریس بود، به محض تمام شدن شارژ باتری قلبش درگذشت.

این حادثه صبح یکی از روزهای فروردین ماه در مدرسه شهید بهشتی تهران رخ داد و در جریان آن معلم ۵۱ ساله‌ای به نام «**سیدعباس ابطحی**» با از کار افتادن قلبش که با باتری کار می‌کرد، جان خود را از دست داد.

درپی این ماجرا جسد این آموزگار را به پزشکی قانونی انتقال دادند تا بررسی‌های کاملی درباره مرگ او انجام گیرد.

قابل توجه مسافرکش‌ها

اگر یک مسافر در شرایطی خاص باشد و به شما بگوید که کمی سریعتر حرکت کنید چه جوابی به او می‌دهید؟آیا با درنظر گرفتن شرایط مسافر به خواسته‌اش عمل می‌کنید یا خیر؟

مسافری در «بلاروس» از راننده تاکسی خواست کمی سریعتر برود، اما او توجهی نکرد و مسافر یک لحظه عصبانی شد و با کارد رگ گردن راننده را زد و او را به قتل رساند و در ادامه قصد فرار داشت که توسط مردم و پلیس دستگیر شد و به جرمش اعتراف کرد.

او گفت؛ خیلی عجله داشتم ولی راننده به حرفهایم گوش نداد خواستم به ظاهر او را تهدید کنم که با من درگیر شد و در این میان با کاردی که در دست داشتم رگ گردنش را زدم، هرچند تلاش کردم جلوی خونریزی او را بگیرم اما میسر نشد و وی از حال رفت. ترسیده بودم، بنابراین قصد فرار داشتم که دستگیر شدم.

رودخانه‌های عظیم نیروی خود را به جویبارهای کوچک مدیونند.

●مثل یوگسلاوی

پاورقی جدید

معمایی برای عقل باختگان

برنده بهترین کتاب پلیسی سال

قسمت سوم

O نوشته: Patrick Quentin
O ترجمه: سیروس گنجوی

موضوع دمپایی‌های مردانه در اتاق دوشیزه «براش» ذهن مرا به خود مشغول داشته بود، اما دکتر «لنز» همچنان سرگرم صحبت بود و فرصتی پیش نیامد که در این باره از او سوال کنم. در پایان گفت:

- آقای «دولوت» نگران نباشید. و به خاطر داشته باشید که هرگاه چیز عجیبی دیدید یا شنیدید، بدانید که آن چیز واقعی است و ریشه در واقعیت دارد. اجازه ندهید کسی یا چیزی شما را متقاعد کند که دچار اوهام شده‌اید. بی‌درنگ موضوع را به من اطلاع دهید. شب به خیر آقای «دولوت»!

فصل سوم

وقتی «وارن» وارد اتاق شد و دست مرا گرفت تا با خود ببرد، مقاومتی برای بازگشت به اتاقم نشان ندادم. اگر درجه دیوانگی من، کمی بیشتر یا اندکی کمتر بود، چنین می‌پنداشتم که دکتر «لنز» نغمه موزونی برایم کوک کرده است تا با این ترفند، توجه مرا از خودم بازدارد، اما چنین فکری نکردم. هرچند به درستی نمی‌توانستم موضع او را تشخیص دهم، اما احساس می‌کردم که او به‌راستی بر این باور بود که حوادث عجیبی در آن مکان درحال وقوع است. خب، این خودش می‌توانست موضوع هیجان‌انگیزی باشد که حال و هوای یکنواخت محیط درمانگاه را تغییر دهد!

در بازگشت به بخش دو - یعنی اقامتگاه مردان - «وارن» مرا به پرستار شب، خانم «فوگارتی» که زنی خشک و جدی بود! تحویل داد. از قضا این زن، خواهر خودش بود!

به جز دوشیزه «براش» که موجودی مهربان بود، بقیه کارکنان بخش دو، با هم نسبت خانوادگی داشتند. و براساس شایعاتی که وجود داشت، مناسباتشان با یکدیگر چندان خوب نبود. ما بیماران درباره این روابط خانوادگی پیچیده که به درد داستانهای «داستایوفسکی» و «جولیان گرین» می‌خورد ساعتها با هم بحث و گفتگو می‌کردیم!

خانم «فوگارتی» که اندامی استخوانی داشت، همسر «جوفوگارتی» نگهبان روز ما بود. ساعت کار آنها عمداً یا برحسب تصادف، جوری تنظیم شده بود که در شبانه‌روز هیچ‌گاه با هم کار نمی‌کردند. اگر تنها نقطه مشترکی میان این زن و شوهر وجود داشت، همانا حالت روحی‌شان بود. و خانم «فوگارتی» که در زندگی احساس خوشبختی نمی‌کرد بیشتر وقت خود را با برادرش «وارن» می‌گذراند و ناکامی‌های زندگی زناشویی‌اش را سر او خالی می‌کرد!

از این گذشته، هر قدر دوشیزه «براش» خوش برخورد و زیبا بود، خانم «فوگارتی» به همان اندازه صاف و ساده و رک و راست بود و بر این نظریه پای می‌فشرد که ما بیماران روانی، در طول روز به «فعالیت» و شبها به «آرامش» نیاز داریم.

از اینکه از اتاق خود فرار کرده بودم، واکنش نامطلوبی نشان نداد. فقط درحالی که دستانش را با یک ماده ضدعفونی‌کننده آغشته می‌کرد با لبخندی حاکی از نگرانی، به من خوشامد گفت. چون گوشهایش کمی سنگین بود، عادت داشت هرگز خودش صحبت نکند و منظورش را غالباً با ایما و اشاره و حرکات صورتش بیان می‌داشت. سری تکان داد که معنی و مفهومش آن بود که همراه او به اتاقم بروم. با هم در طول راهرو به راه افتادیم.

درست زمانی که به در اتاق رسیدیم، ناگهان صداهای درهم و برهمی از اتاق «لاریبی» که درست چسبیده به اتاق من بود شنیده شد. هر دو توقف کردیم. گوشهای من تیزتر از خانم «فوگارتی» بود. هنوز لحظه‌ای نگذشته بود که «لاریبی» سالخورده، همان مرد ثروتمندی که دکتر «لنز» دقایقی پیش درباره‌اش با من سخن گفته بود هراسان خود را از درون اتاقش به راهرو انداخت. دکمه‌های لباس خواب پشمی و خاکستری رنگش باز شده بود و آثار ترس و وحشت، در چهره برافروخته‌اش دیده می‌شد. نگاهش لبریز از نومیدی بود، و من این حالت را طی چند هفته اقامت در آن آسایشگاه، خوب می‌شناختم. مات و مبهوت به طرف ما آمد و با دستان لرزانش، دست استخوانی و بزرگ خانم «فورگاتی» را چسبید و ناله‌کنان گفت:

- به آنها بگویید این صدا را قطع کنند. خیلی سعی کردم تسلیم نشوم. خیلی سعی کردم ساکت بمانم و اعتنایی نکنم، اما دست‌بردار نیستند. باید این صدای لعنتی را متوقف کنند!

در چهره خانم «فوگارتی» که شباهت زیادی به اسب داشت، آثار دلداری حرفه‌ای پدیدار گشت. چون موقعیت ایجاب می‌کرد که حرف بزنند، این بار برخلاف همیشه ایما و اشاره را کنار گذاشت و با لحنی ساختگی گفت:

- نگران نباشید آقای «لاریبی». هیچ کس شما را اذیت نمی‌کند!

«لاریبی» مردی بلندقامت و سنگین وزن بود. همیشه فکر می‌کردم آدم جان سختی است، اما حالا از دیدن اشکهایش که مثل طفل خردسالی بر روی گونه‌هایش سرازیر شده بود سخت یکه خوردم. او التماس‌کنان گفت:

- ترا به خدا به آنها بگویید این صدای تیک تاک را متوقف کنند. این صدا مرا به یاد بازار بورس می‌اندازد. مگر نمی‌بینید ارزش سهام درحال سقوط است؟ چیزی نمانده که ورشکست شوم. همه چیز دارد از دست می‌رود. این صدای تیک تاک لعنتی را قطع کنید... این صدا را خاموش کنید!

پرستار شب، دست او را گرفت و درحالی که پیرمرد را به داخل اتاقش راهنمایی می‌کرد گفت:

- آقای «لاریبی» نترسید. شجاع باشید!

من هم به اتاقم رفتم. از پشت دیوار اتاق می‌توانستم صدای این پیرمرد ثروتمند را بشنوم که هیجان‌زده با لحنی عصبی مرتب فریاد می‌زد:

- جلوی سقوط سهام را بگیرید... بگیرید!

خانم «فوگارتی» با لحنی آرام و اطمینان‌بخش گفت:

- آقای «لاریبی» این حرفها کاملاً بی‌معنی است. ارزش سهام درحال بالا رفتن است. حالا بگیرید بخوابید و فردا خبرش را در روزنامه‌ها بخوانید.

سرانجام، این زن توانست او را آرام کند. صدای غژغژ کفشهای او را شنیدم که از جلوی اتاق من عبور کرد. با خود اندیشیدم این زن، عجب شغل پردردسری دارد. تمام شب ناگزیر است از خُل و چل‌هایی مثل ما مراقبت کند. به‌راستی اعصابی فولادین لازم داشت!

پس از آنکه صدای پای او قطع شد و اتاق، دوباره در آرامش فرو رفت، به این «لاریبی» پیر فکر کردم که همه‌اش دغدغه پول داشت! راستش با افرادی مثل او و دیگر جادوگرانی که در «وال استریت» (مرکز مالی عمده آمریکا) پول روی پول می‌گذاشتند، میانه‌ای نداشتم. اما حال و روز این مرد که هنوز میلیونها پول داشت، اما فکر ورشکستگی او را به جنون کشیده بود، به‌راستی تاسف‌برانگیز بود!

با این حال، دکتر «لنز» رئیس آسایشگاه می‌گفت که حال او رو به بهبود گذاشته است! به یاد کلمات مبهمی افتادم که آن روز صبح بین دوشیزه «براش» و دکتر «مورنو» رد و بدل شده بود. شنیدم که آنها درباره «لاریبی» صحبت می‌کردند. دوشیزه «براش» آهسته به دکتر «مورنو» گفت که آقای «لاریبی» اکنون هفته‌هاست که دیگر صدای تیک تاک ساعت نمی‌شنود. به نظر می‌رسد که حالش رو به بهبود گذاشته است!

اما حالا تمامی این امیدها برباد رفته بود! چه عاملی سبب شده بود که دوباره پس رفته و سیر قهقرایی بپیماید؟ آیا احتمالاً به خاطر وجود همان تبهکار مرموزی بود که دکتر «لنز» آن را «عامل ویرانگر» می‌نامید؟

گمان می‌کنم خانم «فوگارتی» داروی مسکنی به او داده بود که فوراً او را به خواب برد. زیرا دیگر صدایی از اتاق شنیده نمی‌شد. دوباره سکوت دامن گسترد. سکوتی سنگین و ژرف بود که فقط می‌شد آن را در یک آسایشگاه روانی سراغ گرفت. همین سکوت بود که ساعتی قبل مرا ترسانده بود. اما اکنون

هیچ ترسی احساس نمی‌کردم. به سکوت گوش سپردم و انتظار نداشتم چیزی بشنوم. ناگهان برای دومین بار در آن شب، یک ضربه روحی شدید به من وارد شد. اما این بار، بیش از آنکه مرا بترساند، حس کنجکاوی‌ام را برانگیخت. این بار برخلاف دفعه قبل، دیگر مثل بچه‌های وحشت‌زده زیر گریه نزدم.

روی تختخواب نیم‌خیز شدم. گوشهایم را تیز کردم. نه، اشتباهی در کار نبود. واقعاً صدایی می‌شنیدم. صدای ضعیفی بود که گوشهای خانم «فوگارتی» قادر به شنیدن آن نبود. کاملاً به وضوح شنیده می‌شد. یک صدای سریع و موزون بود که ضرباهنگ آن تندتر از تیک‌تاک ساعت بود:

- تیک تاک... تیک تاک...

این صدا از نقطه‌ای از دیوار اتاق «لاریبی» به گوش می‌رسید:

- تیک تاک... تیک تاک...

دو احتمال وجود داشت؛ یا من هم به بیماری «لاریبی» پیر مبتلا شده بودم و یا آنکه چیزی در آن اتاق، مثل ساعت یکریز تیک‌تاک می‌کرد. این صدایی نبود که فقط در ذهن ورشکسته آقای «لاریبی» طنین افکند. من هم آن را می‌شنیدم:

- تیک تاک... تیک تاک...

انگار بمب ساعت شماری درحال کار کردن بود!

فصل چهارم

صبح روز بعد، با وجود شب پرماجرایی که داشتم، حالم بیش و کم خوب بود. امکان داشت این حالت، پس از گفتگو با دکتر «لنز» که مسوولیت جدیدی به عهده من گذاشته بود در من پیدا شده بود. «جو فوگارتی» قهرمان سابق کشتی که گفته می‌شد شوهر خانم «فوگارتی» است طبق روال هر روز، صبح کله سحر به سراغم آمد و در ساعت ۷/۳۰ دقیقه بامداد مرا از خواب بیدار کرد.

هنگامی که از بستر بیرون آمدم و پایم به دمپایی خودم خورد، متوجه شدم دمپایی‌ای که شب گذشته دوشیزه «براش» دراختیارم گذاشته بود، ناپدید شده است! ظواهر امر نشان می‌داد که پرستار روز هم یک پا سحرخیز بود و از شعار «سحرخیز باش تا کامروا باشی» پیروی می‌کرد، زیرا صبح کله سحر آمده و دمپایی خود را برداشته بود!

همگی ما یک برنامه توان‌بخشی روزانه داشتیم که سر ساعت شروع می‌شد. و برنامه من از تمریناتی تشکیل می‌شد که به من نیرو و شادابی می‌بخشید. دکتر «استیونز» که وظیفه اش مراقبت از وضع جسمانی بیماران در مقابله با ضعف روانی آنها بود، یک دوره طولانی «فیزیوتراپی» و ماساژ تجویز کرده بود که این کار را «جو فوگارتی» به عهده داشت. او با همه خوبی‌ها و بدی‌هایش، آدمی دوست داشتنی بود و من مخالفتی با دستورات او نشان نمی‌دادم. اما فقط از این بابت که قبل از صبحانه مرا به کشتارگاه! می‌بردند دلخور بودم. این نامی بود که ما بچه‌های آسایشگاه، روی اتاق «فیزیوتراپی» گذاشته بودیم! آن روز صبح هم وقتی «فوگارتی» مرا به سوی «کشتارگاه» می‌برد، به عادت هر روز، مرتب نق می‌زدم. این تاوانی بود که می‌بایستی به خاطر سالها مصرف الکل می‌پرداختم! او حال مرا با فشار دوش آب و دستگاههای برقی و دیگر تمرینات عجیب و غریب، حسابی جا آورد.

«فوگارتی» یکی از آن موجودات نیمه ددمنشی بود که دوران جوانی خود را با شوخ‌طبعی و قهرمان‌بازی - که برای برخی از زنان آن زمان جاذبه داشت - سپری ساخته بود. این موضوع از داستانهایی که از هنرنمایی‌های خود برایم تعریف کرد دستگیرم شده بود. همه حرفهایش را باور می‌کردم. نمی‌دانستم آیا جرأت کرده بود این داستانها را برای همسر خشک و جدی خود هم تعریف کند یا نه؟

او هم مثل بسیاری از مردم هنردوست، کشته و مرده هنرهای نمایشی از قبیل تئاتر و سینما بود. این مرد که متکی به زور بازو و عضلات نیرومند خود بود آرزو می‌کرد در فیلم‌های پرماجرا و بزن بزن شرکت کند و همیشه در صحنه‌های دشوار، در نقش بدل هنرمندان ظاهر شود. و یا مایل بود که ایفاگر نقش مردان نیرومند باشد. گمان می‌کنم به همین خاطر بود که مرا - که دستی در هنرهای نمایشی داشتم - دوست می‌داشت و یا دست‌کم می‌خواست با شیرینکاری‌هایش توجه مرا به خود جلب کند. به هرحال، ما با هم کاملاً دوست شده بودیم و او مرا در جریان شایعات رایج در آسایشگاه قرار می‌داد و خبرهای خصوصی را با آب و تاب تمام برایم تعریف می‌کرد. او مثل یک مامور مخفی از همه خبرها اطلاع داشت!

هنگامی که با بدنی برهنه روی تخت دراز کشیده و پاهایم را تکان می‌دادم، سر شوخی را باز کرد و از بابت شیرینکاری شب گذشته مرا دست انداخت و گفت:

- شنیده‌ام می‌خواستی به اتاق خواب دوشیزه «براش» شبیخون بزنی. اگر بی احتیاطی کنی، این «لاریبی» پیر حسابت را خواهد رسید!

با تعجب پرسیدم:

- لاریبی؟

- آره، این پیرمرد کشته و مرده دوشیزه «براش» است. روزی بیست بار از او تقاضای ازدواج می‌کند! فکر می‌کردم همه این موضوع را می‌دانند. چطور تو خبر نداری؟!

فکر کردم شوخی می‌کند، اما وقتی به چهره‌اش نگریستم دیدم نه، این حرف کاملاً جدی بود! خب چه اشکالی داشت؟ نمی‌شد ایرادی به «لاریبی» پیر گرفت. او هم مثل همه مردم دل داشت! ظواهر امر نشان می‌داد که کم و بیش حالش رو به بهبود گذاشته است. دیشب، تنها شبی بود که دیدم رفتار عجیبی از خود نشان داد. خدا می‌داند، شاید هم بازی درمی‌آورد! «لاریبی» همسرش را از دست داده بود و به جز یک دختر، هیچ کس را در این دنیا نداشت. ثروتش از پارو بالا می‌رفت و شانس زیادی داشت که دوباره سلامت خود را بازیابد. هرچند سن و سالش دور و بر شصت سال می‌گشت، اما هنوز سرحال و خوش آب و رنگ بود و به آن اندازه از سلامت عقل برخوردار بود که یک دختر جذاب را از بقیه بازشناسد! خیلی برایم جالب بود که واکنش دوشیزه «براش» را در برابر پیشنهاد ازدواج او بدانم. اما «فوگارتی» صحبت را عوض کرده و به سراغ موضوع دیگری رفته بود. من هم دیگر سوالی نکردم. درحالی که ماهیچه‌های بدن مرا ماساژ می‌داد گفت:

- پس این برادر زن سوسول ما، دستانش را به دور گردن تو حلقه کرد! او با اینکه مگس وزن است، خیال می‌کند که از زور بازوی زیادی برخوردار است! اما در مقابل من که قهرمان سابق کشتی هستم جرأت عرض اندام ندارد! چند شب پیش، نزدیک بود حسابی حالش را بگیرم! ولی به خود گفتم چه فایده‌ای دارد که موش کوچولویی مثل او را درسته قورت بدهم!

نگاهی به عضلات برجسته بدنش انداختم که همراه با هر حرکتی تکان می‌خورد. احساس کردم راست می‌گوید. او می‌توانست «وارن» و یا هر کس دیگری را که سر راهش قرار می‌گرفت یک لقمه چپ بکند! ظاهراً با هم کاری نداشتند، اما فکر می‌کردم اگر روزی میانه‌شان شکرآب شود و کار به جدال بکشد، «فوگارتی» می‌توانست با یک دست، کارش را بسازد. یقین داشتم که با همان مشت اول، او را از پای خواهد انداخت! وقتی این موضوع را به او گفتم، انگار دنیا را به او داده باشند خیلی خوشحال شد و در مقابل گفت:

- مراقبت از بیمارانی که عقلشان زیاد پارسنگ برنمی‌دارد و فقط می‌خواهند ترک عادت بکنند، واقعاً برایم لذتبخش است. آنها انسانهای خوبی هستند.

می‌دانستم منظورش من هستم و غیرمستقیم دارد از من تعریف می‌کند. با نواختن آخرین ضربه به بدنم، کار را تمام کرد و پرسید:

- چطور بود؟

پاسخ دادم: خوب بود. و برای اولین بار از زمانی که در آنجا بودم احساس کردم که اشتهایم باز شده و دلم برای یک صبحانه عالی لک زده است!

به‌راستی همین‌طور بود. برخلاف روزهای پیش، بی‌آنکه سر میز صبحانه ادا دربیاورم و بهانه‌گیری کنم، مقدار زیادی غلات با شیر به عنوان صبحانه بلعیدم!

دوشیزه «براش» که در سالن غذاخوری حضور داشت، فوراً به این موضوع پی برد و درحالی که سری به نشانه تایید تکان می‌داد با کنایه گفت:

- آقای «دولوت» مثل اینکه زندگی پرماجرای شبانه با اشتهای شما سازگار است! البته این حرف به آن معنی نیست که دوباره تشویق به انجام کارهای خلاف مقررات بشوید!

گفتم:

- بله. امروز اشتهایم باز شده. راستی فراموش کردم به خاطر پتو و دمپایی که دراختیارم گذاشتید از شما تشکر کنم.

او سخنی نگفت. فقط لبخند آرام‌بخشی زد و مرا تنها گذاشت.

از زمانی که با دکتر «لنز» حرف زده بودم احساس می‌کردم که به مردم اطراف خود توجه بیشتری پیدا کرده‌ام. قبلاً بیماران و کارکنان آنجا، همگی به اشکال مبهم و ماتی می‌مانستند که در پشت صحنه حضور داشتند. ولی حالا، می‌کوشیدم به روابط موجود میان آنها پی ببرم. خودم هم از این موضوع تعجب می‌کردم. از همه اینها گذشته، می‌دانستم آن عامل ویرانگری که دکتر «لنز» از آن نام می‌برد، در گوشه‌ای از این ساختمان کمین کرده است. ممکن است با لباس مبدل، درمیان بیماران و کارمندان آسایشگاه پرسه بزند و یا همین حالا در همین اتاق، روبروی من ایستاده باشد! بنابراین، هر کس می‌توانست چنین سوءظنی را در من برانگیزد. مست و هشیار، تفاوتی نمی‌کرد. غریزه کارآگاهی، مثل پدیده تولد یا جنسیت، امر ذاتی به‌شمار می‌رود! در همین هنگام، ناگهان به یاد «گیدیز» افتادم و با نگرانی از جا برخاستم.

ادامه دارد

اخلاق می تواند جانشین علم و مال و مقام و زیبایی و سایر مزایا باشد. • حجازی

عکسها و حرفها

مامان بعد از شستشو لازمه بچلونیمش

مامان ما دیگه کارتون دوست نداریم، همین اسباب بازی برامون خوبه

کار سنگین، ماشین سنگین، راننده سنگین هم می خواهد

تلفن همراه از نوع بندری

نگاه کردی نگاهت می کنم، بو کردی بوت می کنم، اگر چنگ بزنی چنگت می زنم

ظاهراً ژاپنی‌ها برای جام جهانی بدجوری در تدارک هستند

مسابقه برداشتن نصف هندوانه با سر روی آب

امیر پرندک

باجه بدون گوشی تلفن

مخابرات قائم‌شهر برای رفاه حال مردم، باجه‌های زیبا و جدید تلفن عمومی را در گوشه و کنار این شهر نصب کرده است.

متاسفانه بعضی از افراد معلوم‌الحال به این باجه‌ها آسیب رسانده‌اند، درحالی که آسیب رساندن به این وسایل موجب می‌شود تا مردم در مواقع اضطراری با مشکل روبرو شوند.

مسعود ذوالفقاری

صدای ناهنجار فروشندگان دوره‌گرد

بیشتر فروشندگان دوره‌گرد در محله‌ها و کوچه‌ها، با استفاده از بلندگوهای دستی و با صدای ناهنجار، در هر ساعتی از شبانه‌روز که دلشان خواست، اقدام به فروش کالای خود می‌کنند.

چرا هیچ مسوولی اجرای طرح ساماندهی این فروشندگان را به عهده نمی‌گیرد؟

منور قاصدآبادی

ساختمان‌های فرسوده

در برخی نقاط تهران ساختمان‌های نیمه‌کاره‌ای وجود دارد که سالها به حال خود رها شده و بلااستفاده باقی مانده است.

با توجه به اینکه زوج‌های جوان از نداشتن خانه رنج می‌برند، چرا نسبت به تکمیل این ساختمان‌ها و واگذاری آن به مزدوجین اقدام نمی‌کنند؟ یک نمونه بارز این مورد، ساختمان زیر پل سیدخندان است.

محمد سروش فرزانه

معلولان را دریابید

شماری از افراد که توانایی حرکت و راه رفتن را ندارند (یا جانباز جنگ تحمیلی هستند یا اینکه به دلایل مختلف از لحاظ جسمی مشکلات فراوانی دارند) مجبورند از ویلچرهای برقی یا باطری‌دار برای رفت و آمد استفاده کنند. این افراد به دلیل گرانی این نوع ویلچرها، از تهیه آن محرومند. مسوولان باید امکاناتی را به‌وجود آورند تا این قشر محروم به راحتی بتوانند این وسیله نقلیه را تهیه کنند.

عرفان - ف

تبدیل منطقه مسکونی به پارکینگ

محله «میخچه‌گران» گرگان به پارکینگ خودروهای رانندگان غیرساکن آن تبدیل شده و مشکلاتی را برای ساکنان به وجود آورده است. جا دارد که مسوولان راهنمایی و رانندگی گرگان این مشکل را برطرف کنند.

عباسعلی کاشفی - گرگان

«پیر شمس‌الدین»، روستایی نیازمند

روستای «پیر شمس الدین» واقع در ۶۰ کیلومتری همدان حدود هفتصد نفر جمعیت دارد این روستا تا اسدآباد ۱۵ کیلومتر فاصله دارد، روستایی باصفا و تماشایی، اما محروم. مردم این روستا نیازمند راه آسفالت، گاز و تلفن هستند. راههای ورودی به این روستا و کوچه‌های آن خاکی و پر از دست‌انداز است و هنگام بارندگی، گل و لای آن را فرا می‌گیرد و باعث مشکلاتی در رفت و آمد اهالی می‌شود.

نبود گاز لوله‌کشی در این روستا یک مشکل اساسی است، درحالی که اهالی روستاهای همجوار از این نعمت برخوردارند.

فاطمه میرزایی

شلوغی بانک و قوانین دست و پاگیر

بانکها شلوغ است و وقت مردم در آنها بسیار تلف می‌شود. برای واریز کردن مبلغی ناچیز یا برداشت وجه نقد، باید ساعتی در صف باشیم.

اینجانب شاهد بودم که شخصی برای دریافت گواهی فوت ناچار بود ۵۰ تومان به حساب بانک ملی واریز کند تا بتواند گواهی فوت را دریافت کند که وی از فرط شلوغی بانک، از این کار منصرف شد!

دریافت گواهی فوت، فقط مستلزم واریز مبلغ ۵۰ تومان به حساب بانک ملی است. آیا راه دیگری وجود ندارد؟ برای انجام چنین کارهای جزیی، گاهی مردم از کارهای اساسی خود منصرف می‌شوند.

مسعود ذوالفقاری - قائم‌شهر

بازنشستگان را اذیت نکنید

چندی پیش مسوولی اعلام کرد که پیشنهاد داده‌ایم برای بازنشستگان حداقل ۲۰۰ هزار تومان حقوق درنظر گرفته شود که امیدواریم به تصویب برسد.

سوال این است چرا هنوز چیزی که تصویب نشده است، آن را در بوق و کرنا می‌کنند. بدتر از همه اینکه بازنشستگان دلگرم و امیدوار می‌شوند، آیا خدا را خوش می‌آید که این قشر در هاله‌ای از امید و ناامیدی قرار بگیرند؟

چرا با نیازهای بازنشستگان بازی یا سیاسی‌کاری می‌شود؟

ذکریا آقابابایی

سورک کشتارگاه بهداشتی ندارد

درحالی که جوامع بشری دغدغه بیماریهای مشترک انسان و دام را دارند و جنون گاوی و آنفلوآنزای مرغی هر روز قربانی می‌گیرد، نبود کشتارگاه بهداشتی در شهری که یکی از بخش‌های بزرگ شهرستان ساری است نمی‌تواند هیچ توجیهی داشته باشد.

سورک با پانزده هزار نفر جمعیت و بیش از ۲۰ روستا در اطراف خود نیازمند یک تشکیلات منسجم بهداشتی برای نگهداری و کشتار دام و طیور است. چرا به آن توجهی نمی‌شود. لازم است سازمان دامپزشکی شهرستان ساری با ساخت یک واحد کشتارگاه بهداشتی، قصاب‌های روستاهای شهر سورک را ملزم به استفاده از امکانات بهداشتی کند تا از عوارض گوناگون بعدی برای شهروندان که هزینه‌های بسیار بیشتری دارد، جلوگیری شود.

شاهد - خبرنگار اطلاعات هفتگی - سورک

اتلاف وقت در بانکها

چندی پیش برای انجام کاری به بانک ملی شعبه اترک قوچان رفتم. رئیس بانک و ۴ نفر دیگر مشغول کار بودند. در بانک فقط یک نفر صندوقدار بود و این یک نفر بایستی دریافت وجوه قبض‌های آب، برق، تلفن، گاز، دفترچه‌های پس‌انداز، چک‌ها و سایر دریافتی‌ها و پرداختی‌ها را انجام دهد.

وقتی به رئیس مراجعه کردم گفت من هم شرمنده هستم. درحالی که یکی دو نفر از کارمندان برای خرید شخصی، بانک را ترک کرده بودند. چرا وقت مراجعان بانکها اینگونه باید تلف شود؟

علی طلعتی - قوچان

کوهی از مشکلات در زرند کرمان

زلزله اسفند ماه سال ۸۳ در شهرستان زرند کرمان منجر به وارد شدن زیانهای بسیاری به مردم و تخریب چندین روستا شد. با گذشت حدود یک سال از این فاجعه غمبار، متاسفانه هنوز هم مردم زلزله‌زده روستاهای حومه زرند با مشکلات بسیاری روبرو هستند که به عنوان نمونه می‌توان به تخریب زیرساخت‌های اشتغال و مشکل بیکاری اهالی، مشکلات بهداشتی و درمانی، نبود نظارت دقیق بر ساخت و سازها و اسکان مردم در چادر، تبعیض در توزیع بن کالاها و سبدهای حمایتی خانوار و نیز تمدید نکردن مهلت بازپرداخت وامها اشاره کرد که منجر به نارضایتی گسترده مردم مصیبت‌دیده این مناطق شده است.

محمود جعفری خبرنگار اطلاعات هفتگی در زرند

برق داریم و نداریم!

اهالی روستای «چغان» لارستان و تمامی روستاهای اطراف آن در فصل سرما و در فصل گرما با خاموشی برق روبرو هستند. از سوی دیگر چراغ‌های روشنایی معابر این روستا خراب است.

متاسفانه مسوولان اداره برق «جویم» لارستان، برای این مشکل فکری نمی‌کنند و فقط در زمینه صدور صورتحساب برق منطقه دقیق عمل می‌کنند!

از مسوولان برق منطقه تقاضا داریم فکری برای برطرف کردن این مشکلات بکنند.

شاپور فاطمی

اخلاق بالاتر از قوانین است، زیرا قوانین همیشه همراه انسان نیست، ولی اخلاق شخص همیشه با اوست. • اسمایلز

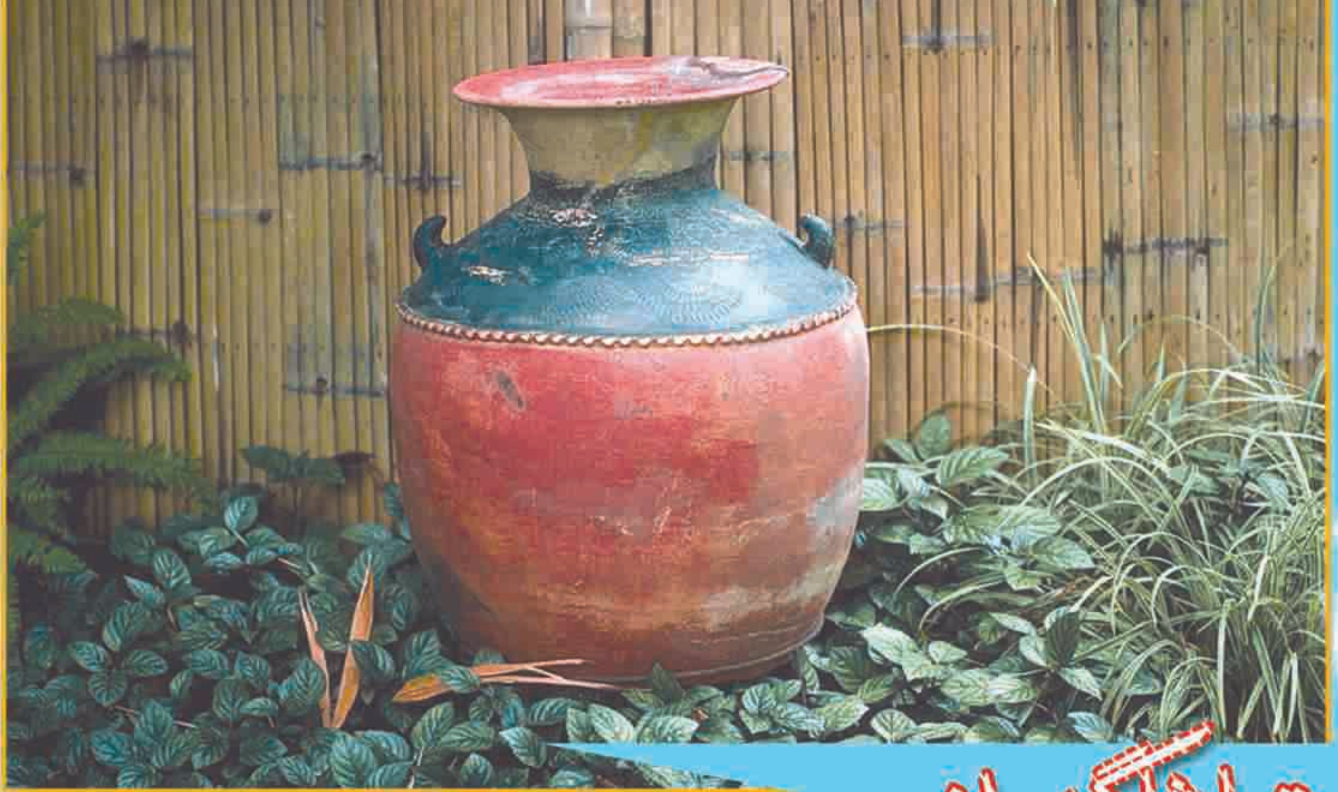

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

شبی خوش

معاشران گره از زلف یار باز کنید
شبی خوشست بدین قصه‌اش دراز کنید
حضور خلوت انس است و دوستان جمعند
و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید
رباب و چنگ بهَ بانگ بلند می گویند
که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید
به جان دوست که غم پرده بر شما ندرد
گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید
میان عاشق و معشوق فرق بسیار است
چو یار ناز نماید شما نیاز کنید
نخست موعظه پیر صحبت، این حرف است
که از مصاحب ناجنس احتراز کنید
هرآن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق
برو نمرده به فتوای من نماز کنید
و گر طلب کند انعامی از شما حافظ
حوالتش به لب یار دلنواز کنید

حافظ

شبدر چارپر

هر خروس خوان از آینه می‌آیم
سایه نیمه خشکم را برمی چینم
-از نرده‌های مهتابی
روحم را اتو می کشم
و پنجره‌ای را که قرار است بیاوری
باز می کنم
هر خروس خوان به دلم برات می شود
جاپایت را باد
خواهد آورد

گراناز موسوی

دو شعر از حافظ موسوی

از ستاره‌ها...

از ستاره‌ها دورتر نمی روم
تو همین جا منتظرم باش
به گنجشک ها گفته‌ام
هوای دلتنگی‌ات را داشته باشند
تا من برگردم
جایی میان همین ستاره‌ها
چشمه‌ای ست
پوشیده از علفهای نقره‌ای
مگر تو نمی خواستی زیر ماه بنشینی
و درختها و گربه‌ها و شیروانی های نقره‌ای را
تماشا کنی؟
ماه
از آب همین چشمه نوشیده است
که این همه مهتابی ست
کنار پنجره منتظرم باش!

خیال می کنم

خیال می کنم
دستهای تو در دستهای من است
و این کوره راه
همان است که به دیلمان می رسد
و این همه سفید و بنفش
از ظهور ناگهانی پامچال است
روبه‌روی جنگل ایستاده‌ایم
روبه‌روی غوغای سپید آلوچه‌ها
در حوالی فروردین
خیال می کنم...

نمونه شعر نو

به باغ همسفران

صدا کن مرا
صدای تو خوب است
صدای تو سبزینه آن گیاه عجیبی است
که در انتهای صمیمیت حزن می روید
کسی نیست
بیا زندگی را بدزدیم
میان دو دیدار قسمت کنیم
در ابعاد این عصر خاموش
من از طعم تصنیف
در متن ادراک یک کوچه
تنهاترم
بیا تا برایت بگویم چه اندازه تنهایی من
بزرگ است
مرا باز کن مثل یک در به روی هبوط گلابی
در این عصر معراج پولاد
مرا خواب کن زیر یک شاخه دور از شب
اصطکاک فلزات
و من در طلوع گل یاسی
از پشت انگشتهای تو بیدار خواهم شد
و آن وقت
حکایت کن از بمبهایی
که من خواب بودم و افتاد
حکایت کن از گونه‌هایی
که من خواب بودم و تر شد
بگو چند مرغابی از روی دریا پریدند
قناری نخ زرد آواز خود را
به پای چه احساس آسایشی بست
چه ادراکی از طعم مجهول نان
در مذاق رسالت تراوید
و آن وقت
من مثل ایمانی از تابش استوا گرم
تو را در سر آغاز یک باغ
خواهم نشانید

سهراب سپهری

مراسم سپاس

من تشکر می‌کنم از صبح که آمد
کنار پنجره
چشمکی زد، رفت آن سوی خیابان
تاکسی می‌خواست

◇ ◇ ◇

من تشکر می‌کنم از مردم کوچه
از نفسهایم که می‌آیند بی‌منت
گاه پایین و کمی بالا
و تا حالا ...
من تشکر می‌کنم از جان
و تشکر می‌کنم از بوی تُردتان
از بخاری و سماور
آه... ای مادر
قوطی چای گلستان

◇ ◇ ◇

گاه می‌بوسم
گونه‌های کودکی‌های خودم را توی گهواره
کیف دستی، دوست خوبی ست
راستی امروز هم ای «رُز»
من به جای تو پر از شرمندگی هستم
خرجی این خانه را خورشید خواهد داد
آفتاب از «شرق» می‌تابد
من تشکر می‌کنم از دوستانم، از قلم‌های شکسته
من تشکر می‌کنم از برگهای خیس، از باران
از شما و چترهاتان
قدردانی می‌کنم
از شماها که تحمل می‌کنید
شعرهایم را
از سر اجبار گاهی هم سلامم را جوابی می‌دهید
من ولی اکراهتان را دوست دارم
می‌شود خاموش کرد و بست پیچ رادیو را
فتنه لبخند را هرگز

◇ ◇ ◇

من تشکر می‌کنم از سیب
چاشت امروز
و تشکر می‌کنم از شیرهای تا حدودی چرب
از تمام گاوها، از کفش‌های چرم
ریگ‌هایی نیز در کفش من و تو هست که
گاوها را می‌بریم
سوی یک کشتارگاه دور،
باز با این حال
چشم‌هایی که بدیها را نمی‌بینند کمیاب است
خنجر هم هست توی کتف من
یک نفر یک روز آن را می‌کشد بیرون و از او هم -
- تشکر نیز خواهم کرد
قدردانی می‌کنم از عصر بارانی
از شب و از روزنامه
از خیابانهای پرعزلت
متروی خلوت

حسن فرازمند
۸۵/۱/۲۱ - تهران

امید

کم‌کم اما با «صدای پای آب»
ریشه‌هایم تر شدند از آفتاب
در نگاهم آسمان تکرار شد
بازی گنجشکگان تکرار شد
باز من بعد از تمام سرگذشت
می‌شتابم سوی چشمه، سوی دشت
می‌دوم تا پشت اقیانوسها
تا بگیرم دامن فانوسها
از چمن پر می‌کنم زنبیل را
اره خواهم کرد این قندیل را
باز هم از گل عسل خواهم گرفت
آسمان را در بغل خواهم گرفت
من نمی‌خواهم بپرسم در غبار
پشت خواهم کرد بر شبهای تار

◇ ◇ ◇

قلب من سرشار از تابندگی ست
بعد از این تنها امیدم زندگی ست

بهرام اسکینی - خرم‌آباد

تکرار

دیگر از تکرار بیزارم
از در و دیوار بیزارم
طرح نو، طرحی نو می‌خواهم
از کم و بسیار بیزارم
گفته بودی عشق زیبا نیست
من از این انکار بیزارم
کاخ رویاها چه ویران شد
آه، از این آواز بیزارم
گفتی از فردای رویایی
از غم شبهای یلدایی
از تبسم، آرزو، لبخند
از دلی بی‌تاب و دریایی
از فصول سبز و پر باران
لحظه‌هایی غرق زیبایی
هرچه گفتی عین تکرار است
من از این تکرار بیزارم
روزی از این شهر خواهم رفت
از در و دیوار بیزارم

فلورا تاجیکی - جهرم

جوانه‌های ادبی

ش پریدل - بابل

شما ذوق سرودن را دارید، استعداد آن را هم همین‌طور، اما از نقطه خوبی شروع نکرده‌اید. کمی به عقب برگردید و تا می‌توانید در زمینه شعر کلاسیک تمرین کنید. سطرهایی از سروده بی‌وزنتان زیبا بود:

به ناگاه
در لحظه‌ای وصف‌ناپذیر
کلمات صامت زبان گشودند
و در دل سفید کاغذ
رژه رفتند

کرم‌الله کریمی - آبدانان

سال نو بر شما شاعر گرامی مبارک، قسمتی از سروده‌تان را زمزمه می‌کنیم:

به یاد تو می‌خوانم
بگذار جدا بمانیم
تا پایان
که آغاز زیبایی ست

سوسن سلیمی - تهران

دوبیتی‌های شما اشکال وزنی داشت. باید بیشتر شعر بخوانید و حفظ کنید:

من از دیدار تو خوشحال می‌شوم

نامه‌هایتان را خواندم. منتظر اشعار تازه و بهترتان هستم:

ابراهیم حسنلو، زنجان - خاطره محمدی، سنندج - سیداحسان موسوی،؟ - بهاره‌السادات خدادوست، تکاب - میترا فولادوند،؟ - مصطفی،؟، شاهرود - سعید نصرت‌زاده، یزد - رضا افشاری، تهران - کریم بزرگ‌منش، شیراز.

فراموشی

به روی کاغذ کاهی
خطی نوشته‌ام
شاید دوباره خاطره‌ها را...
اما
خود نیز بی‌خبر
از این سیاه مشق
از یاد برده‌ام
خاطره‌ها را

مریم آبسالان‌زاده - دهلران

من و تو

من و تو
از مهتاب فراتر می‌رویم
و روبروی خورشید
می‌نشینیم
و در گوشه آسمان
چشمهای هم را
نقاشی می‌کنیم

ذبیح‌الله سعیدی - ساری

فردا

از عشق
جامه‌ای می‌دوزم
و کفشی
که مرا به فردا برساند
فردا
روشن‌تر از خاطرات دیروز
پشت پنجره
منتظر است که بیاید

ستاره صباحی - تهران

نه چندان درشتی کن که از تو سیر شوند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر گردند.
●سعدی

در قلمرو داستان

تقاص

نوشته: لیلا مهدیان - تهران

کنار دریا قدم می‌زدم، آفتاب پرقدرت و درخشان به زمین می‌تابید، ولی بدنم سرد بود و پاهایم در تماس با شن و ماسه‌های سرد ساحل بی‌حس شده بودند.

- بهرام... کسی اسم مرا صدا زد. صورتم را به جهت صدا برگرداندم. امیر بود. تعجب کردم. لباس سفید و نازکی پوشیده بود. گفتم: «سردت نیست؟» فقط نگاهم کرد. خواستم بروم طرفش که ناگهان چیزی دور پایم پیچید. نگاه کردم و میخکوب شدم چون یک دست کثیف و وحشتناک بود که از آب بالا آمده بود. خواستم فریاد بزنم، صدایم درنمی‌آمد. با بیچارگی دست‌هایم را تکان می‌دادم و از امیر کمک می‌خواستم و او فقط نگاهم می‌کرد. آن دست، مرا به طرف خودش می‌کشید تا اینکه تمام بدنم در آب فرو رفت. دست و پا می‌زدم و نمی‌توانستم نفس بکشم. و بعد صحنه وحشتناکی را در مقابلم دیدم...

از خواب پریدم. صورتم خیس بود از عرق. قلبم تندتند می‌زد. دست کشیدم به مچ پایم. هنوز فشار دست را بر روی پایم حس می‌کردم. این اولین شبی نبود که این کابوس را می‌دیدم. تقریباً یک ماه می‌شد که این کابوس، بیچاره‌ام کرده بود. کابوسی که هیچ‌گاه انتهایش را به خاطر نمی‌آوردم. از شدت ناراحتی نمی‌دانستم چه کنم. با خود گفتم باید امیر را پیدا کنم... بله از همان اول هم باید همین کار را می‌کردم. امیر که بود؟!

امیر یکی از دوستان قدیمی من بود. یک پسر فعال، باهوش و البته ساده. من از همان اوایل دوستی به او حسادت می‌کردم. اصلاً پس از گذشت مدتی آنقدر او را بهتر از خودم دیدم که دشمنش شدم و همیشه منتظر فرصتی بودم که پیش چشم دیگران خرابش کنم و بالاخره آن فرصت رسید و من چنان غافلگیرانه و وحشتناک آبرویش را بردم که اطرافیان هم جا خوردند و نگاهشان هم به سرعت نسبت به امیر عوض شد. امیر عصبانی و حیرت‌زده برای همه توضیح می‌داد که اشتباه می‌کنند... و من هم کاسه داغ‌تر از آش شده بودم. دیگر کار از کار گذشته بود و از آنجا که آب ریخته شده را نمی‌شود جمع کرد با تمام بی‌گناهیش کسی به حرف امیر گوش نسپرد...

آخرین باری که دیدمش دیگر دعوا نکرد و فریاد نکشید. فقط روبرویم ایستاد و زل زد به چشم‌هایم و من احساس می‌کردم که پیروز شده‌ام. بدون اینکه بدانم هیچ مسابقه‌ای در کار نبوده، اما این موضوع به مدت‌ها پیش مربوط می‌شد و من سعی کرده بودم فراموشش کنم. ولی با شروع این کابوس‌ها...

شروع به پرس‌وجو کردم. به هرجا که عقلم می‌رسید سر زدم. محل کارش... محل زندگی‌اش. ولی کسی از او خبری نداشت، خانه‌اش را هم عوض کرده بود، از همه دوستان مشترکمان کمک خواستم. اما چه فایده... اثری از امیر نبود. آن کابوس لعنتی دست از سرم برنمی‌داشت. خواب نداشتم. یعنی جرات خوابیدن نداشتم، لاغر شده بودم. پای چشمانم گود رفته بود. تا اینکه مادرم که نگران حالم شده بود، گفت: برو زیارت آقا امام رضا(ع).

در دلم بارقه امیدی درخشید. همان شب راهی شدم. به محض رسیدن، راهی حرم شدم. از امام رضا(ع) کمک طلبیدم، توبه کردم، التماس کردم، دو هفته تمام ماندم و با تمام وجود پشیمان بودم. در حرم آرامش داشتم. دیگر کابوسی نبود. هزاران بار برای امیر دعا کردم و از خدا خواستم که به دلش بیندازد که مرا ببخشد. دیگر موقع برگشتن بود. برای آخرین بار با چشمانی گریان به گنبد طلایی حرم حضرت رضا(ع) نگاه کردم...

از ورود به خانه‌ام می‌ترسیدم. ولی چاره‌ای نبود. شب با وحشت به اتاق خواب رفتم و دراز کشیدم. چشم‌هایم را بستم و...

دریا، خورشید... نگاه امیر... دست کثیف، فرو رفتم در آب و صحنه‌ای که مقابلم ظاهر شد. صاحب دست را دیدم، دست خودم بود، خودم بودم که داشتم خودم را غرق می‌کردم، بدنم گندیده بود، ماهی‌های زشتی دورم می‌چرخیدند. با وحشت دست و پا می‌زدم که چیزی انگار دستم را گرفت و بعد... مرا بالا کشید.

روی شن‌ها ایستاده بودم، لباسم خشک بود، کسی دستم را محکم گرفته بود، نگاه کردم. امیر بود. خواستم چیزی بگویم، اما دهانم قفل شده بود، امیر نگاهم می‌کرد. ولی دیگر نگاهش عذابم نمی‌داد. چه نگاه گرمی داشت.

◇

چشم‌هایم را باز می‌کنم. وجودم پر از آرامش است، وحشتی ندارم، قلبم هم تندتند نمی‌زند. اولین شبی بود که کابوسم را تا آخر به یاد می‌آوردم و... امیر.

مدتی بعد دوستم اطلاع داد از امیر آدرسی پیدا کرده. به سختی خانه او را پیدا کردم. اما امیر در خانه نبود مادربزرگش بود فقط... گفتم: امیر کجاست؟

◇

کنار مزار امیر نشسته‌ام. حساب که می‌کنم، کابوسم از زمانی شروع شده که تاریخ فوت امیر است، گویی روحش از بابت کاری که من در حقش کرده بودم در عذاب بوده است. می‌دانم کمک امام رضا(ع) بوده...

اشک‌هایم از شرم و خجالت صورتم را خیس می‌کند. به عکسش نگاه می‌کنم.

- امیر مرا می‌بخشی؟ عکسش لبخند می‌زند. انگار می‌خواهد بگوید باز هم من پیروز شدم.

■

دعوت

نوشته: فرشته عموزاده - تهران

مات و مبهوت بودم، حتی وقتی پشت شیشه‌های انتظار باذوق ولی مضطرب به همراهانم لبخند می‌زدم و آرام قدم برمی‌داشتم. هنوز نمی‌توانستم باور کنم که چطور میان آن همه اسم در قرعه‌کشی، نام من انتخاب شد.

در هواپیما، کنار پنجره چشم از آسمان برنمی‌داشتم، پهنای صورتم از اشک خیس شده بود، ولی با این وجود حس خوشی داشتم. قلبم پرشور می‌زد، پرطپش. در آن لحظات نمی‌دانستم چرا دلم می‌خواست با صدای بلند گریه کنم ولیکن حضور دیگران مجابم می‌کرد که آرام بگریم و به سفری که درپیش دارم بیندیشم.

هرچه به مقصد نزدیکتر می‌شدیم، گریه‌های من رنگ دیگری به خود می‌گرفت. اگر در ابتدای سفر از اینکه خوش شانس بودم و از خوشحالی می‌گریستم، هنگام فرود هواپیما، گریه‌هایم شوق دیداری بود که عمری در دل داشتم.

به دعوتی می‌اندیشیدم که از طرف خالقم شکل گرفته است. فکر می‌کردم می‌میرم و هرگز لیاقت آمدن به این مکان مقدس را پیدا نمی‌کنم. مستخدمه یک شرکت، یک زن ساده و زحمت کشیده که در خیال به فکرش نمی‌گنجید که روزی به زیارت خانه خدا برود.

■

برادر

نوشته: وحیدرضا زارع‌زاده

عقاب کوچولو در لانه کنار مادرش درحالی با نگرانی به پایین کوه نگاه می‌کرد که منتظر پدرش بود که از برادرش خبری بیاورد. دقایقی پیش، برادر بزرگش براثر بی‌احتیاطی به داخل دره سقوط کرده بود. پس از مدتی که سکوت سنگینی در لانه آنان حکمفرما بود، پدرش با جنازه برادرش بازگشت...

ساعتی گذشت. عقاب کوچولو درحالی که مشغول خوردن غذایی بود به یاد می‌آورد که چگونه برادر بزرگش برای اینکه او بزرگ شود از غذای خودش به او می‌داد و...

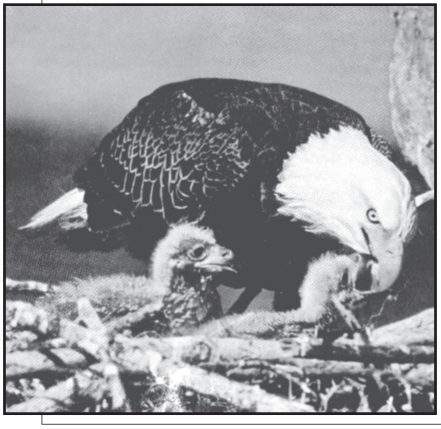

چند لحظه بعد در داخل لانه غیر از مقداری پر و استخوان برادرش چیزی از جنازه او باقی نمانده بود و عقاب کوچولو با بالا آوردن سرش و بلند کردن صدایش به پدر و مادرش فهماند که هنوز گرسنه است...

■

دو داستان از: غلامرضا شیرزاد- هشتپر تالش

تولد یک گدا

قبل از اینکه زمینش را بفروشد و خرج درمان نافرجام زنش کند، هر بار که به خانه دخترش می‌آمد، کوله‌بارش پر می‌شد از انواع سوغاتی و محصولات روستا.

اما بعد از یکسال بیکاری، امروز که از اتوبوس پیاده شد، قدم‌هایش سنگین بودند. نمی‌دانست با چه رویی به خانه دامادش برود. دخترک ۳ ساله‌اش را بغل گرفت و بدون هدف راه افتاد. خسته که شد کنار دیواری در پیاده‌روی شلوغ نشست. مرد گرمش شده بود و دخترک سرفه می‌کرد. کمی بعد کودک معصوم در آغوش پدر خوابش برد.

سکه‌ای روی دخترک افتاد. مرد سرش را بلند کرد. عابری میانسال اسکناسی مچاله شده را جلوی او انداخت. زنی که دست کودکی را در دست داشت اسکناس یکصد تومانی را دور سر بچه‌اش چرخاند و جلوی مرد انداخت. خواست چیزی بگوید، اما فکری به ذهنش رسید. چشمهایش برقی زد و سرش را به زیر انداخت.

آنروز غروب جیبهای مرد گنجایش سکه‌ها و اسکناس‌ها را نداشت.

◇ ◇ ◇

یک سال بعد در یکی از روزهای آخر اسفند، مرد، سوار بر خودرو شخصی‌اش جلوی دروازه منزل دخترش ترمز کرد. صندوق عقب ماشین پر بود از سوغاتی و بسته‌های خوراکی شهری. دخترک اما هنوز سرفه می‌کرد.

■

رقص پلاک

بعد از پایان دوره آموزش سربازی به مرخصی آمده بودم. پشت پنجره ایستاده و به حیاط نگاه می‌کردم. نگاهم به مادر بود که زیر بوته یاس سفید نشسته و به دوردست خیره بود. دلم گرفته بود، فردا باید تقسیم می‌شدیم. نمی‌دونم چطور شد یاد قول مادر افتادم. گفته بود وقتش که بشه گرانترین و عزیزترین دارایی خودشو به من خواهد داد. حالا وقتش بود. رفتم کنارش نشستم، دست دراز کردم تا یه گل از بوته یاس بکنم و به مادر تقدیمش کنم، اما مادر دستمو گرفت و با حالتی ملتمسانه گفت نه، بعد مثل مادری که بچه‌شو نوازش می‌کنه، دستی به شکوفه‌ها کشید و گفت: یادگار پدرته. بی‌اعتنا به حرف مادرم گفتم: مادر فکر می‌کنی حالا وقتشه؟ انتظار نداشتم قولش یادش مونده باشه. اما درحالی که چشمهاش پر از اشک بود، پلک‌شو به نشانه تصدیق روی هم گذاشت. دست انداخت از دور گردن و زیر یقه لباسش، پلاکی آلومینیومی را که قبلاً هرگز ندیده بودم درآورد و کف دستم گذاشت. با تعجب به پلاک نگاه می‌کردم یک شماره بود و یک گروه خونی و نام پرابهت پدرم که تو کردستان شهید شده بود. نمی‌دانم دلیل سیل اشکی که بر گونه‌ام جاری بود چه بود. زنجیر پلاک را به شاخه یاس آویزان کردم. نسیمی ملایم وزیدن گرفت و با رقص پلاک عطر یاس سفید چند برابر شد. چقدر دلم می‌خواهد فردا موقع تقسیم جزو سهمیه کردستان باشم.

■

مسافر

نوشته: مریم مؤمنی

هوا داشت کم‌کم تاریک می‌شد و من هنوز کنار خیابون ایستاده بودم. اصلاً تاکسی پیدا نمی‌شد آن روز تصمیم گرفته بودم هر طوری که شده فقط سوار تاکسی شوم چون دیر شده بود. اولین ماشین شخصی که مدل پایین بود، رد شد. مسیر را گفتم ایستاد و من نشستم توی ماشین پس از من یک مرد مسافر سوار ماشین. شد و در کنار من نشست. در مسیر، راننده اصلاً کسی را سوار نکرد پاشو روی گاز گذاشته بود، پیرمرد مسنی بود با چه سرعتی می‌رفت، دلم شور افتاد با ترس گفتم آقا من پیاده می‌شوم پیرمرد پاشو روی گاز بیشتر فشار داد احساس کردم قلبم داره از کار می‌افته، ترسیده بودم. دوباره با صدای گرفته، کمی بلندتر گفتم آقا من پیاده می‌شوم، باز هم تاثیری نکرد کمی بعد برای بار سوم که خواستم بگوییم پیاده می‌شوم، مرد مسافر راننده را تکان داد و با فریاد گفت:

«این خانم پیاده میشن».

پیرمرد از فریاد این مرد ایستاد و رو به من گفت: «ببخشین... سمعک توی گوشم شل شده بود!»

■

روزی که بابا رفت

نوشته: زهرا سماک‌نژاد

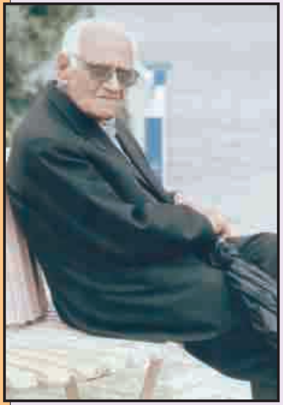

چند شب پیش خواب بابارو دیدم، بابا دائم می‌افتاد ولی حالش خوب بود.

صبح برای بابا فاتحه فرستادم نمی‌دونم این فاتحه‌ها بهش می‌رسه یا نه. بیشتر از اون که دلم برایش تنگ بشه، دلم به حال زنده‌ها می‌سوزه زنده‌هایی که وقتی زنده بود به بابا سر نزدند. نه برادراش نه خواهراش و نه بچه‌هاش، ولی بابا عاشقانه اونارو دوست داشت. بابا می‌رفت ولی اونا سالی یک بار هم نیومدند.

برای بابا تو مسجد مراسم گرفتیم، اما همه غریبه بودند. آخر وصیت کرده بود توی زادگاهش به خاک سپرده بشه، اما اونجا با اینکه هیچکس بابارو نمی‌شناخت، باز گلی به جمال غریبه‌ها که به حرمت شهید بودن پدرمان، مسجد را پر کردند. اما آشنایان؟ اون روز دلم برای زنده‌ها سوخت یک شب برادرم خواب دید که داریم بابارو تشییع جنازه می‌کنیم، تابوتش مال شهدا بود و فرشته‌ها تا چشم کار می‌کرد برایش عزاداری می‌کردند. خیلی‌ها خواب بابارو این‌طوری دیده بودند. یقین پیدا کردم جاش خوبه و هنوز عاشقانه مارو دوست داره، با خوشحالیمون خوشحال می‌شه و با ناراحتی‌هامون غصه‌دار. لبخند تنها چیزیه که از بابا به یادگار مونده، چیزی که از ذهن کسی پاک نمی‌شه.

حالا که بابا رفته خیلی چیزا عوض شده، احساس می‌کنم دنیا طور دیگری شده مثل اینکه لبخندها هم کمرنگ شده و اون معنی قشنگ همیشگی‌رو نداره.

■

حسنیه عظیمی‌نیا - لامرد «فارس»

هر دو داستان کوتاه کوتاه شما تکراری بود. نمی‌خواهم بگویم خدای ناکرده تقلب کرده‌اید؛ ابداً چنین منظوری ندارم، اما یک حالت خاص در بین قصه‌نویسان وجود دارد - حتی قصه‌نویسهای بزرگ دنیا - که گاهی اوقات قصه‌ای را که می‌خوانند، در گوشه ذهن خود بایگانی می‌کنند و سپس چند ماه بعد و یا حتی چند سال بعد، به تصور اینکه آن سوژه حاصل خلاقیت خودشان می‌باشد، آن را تبدیل به یک قصه می‌کنند، درحالی که پس از انتشار متهم به «کش رفتن ادبی» می‌شوند. در مورد شما نیز مطمئنم که این اتفاق بصورت ناخواسته افتاده است.

محمدعلی فریدونی - از شیراز

کم‌کم اسم شما نیز دارد در «لیست سیاه» قلمرو داستان به ثبت می‌رسد! این لیست مخصوص کسانی است که عیب و ایرادهایی که در قصه اولشان وجود دارد، در بیستمین داستانشان نیز به چشم می‌خورد، بدون آنکه چندان پیشرفت کرده باشند؛ مطالعه... مطالعه... مطالعه!!

فرزانه ملامحمدی - تهران

دختر خوب! خودکاری که کمرنگ‌تر از این بنویسد در خانه نداشتی؟ به خاطر کمرنگ بودن خودکار، نتوانستم قصه‌ات را بخوانم. اگر مایل بودی، دوباره آن را - با یک قلم پررنگ - بنویس و برایم ارسال کن.

حسین رحمان نتاج - سرخرود چاکسر

بد نیست ابتدا یکی، دو کتاب در مورد آموزش داستان‌نویسی بخوانی و با ساختار داستان‌نویسی آشنا شوی.

لیلا امیدعلی - بروجرد

پیداست که با قصه و داستان آشنا هستید، این را از توضیحات کوتاهتان می‌توان پی برد. اما یادتان باشد که هر داستان، هر قدر هم نثر قشنگی داشته باشد، در وهله اول باید قصه داشته باشد، یعنی خواننده را دنبال خود بکشاند و این همان چیزی بود که در داستان‌های شما وجود نداشت.

الهه خادمی - «رودان» - هرمزگان

دو داستان شما را که «آن مرد» و «خدا بزرگ است» نام داشت، خواندم. نثرتان روان است، اما بخش پایانی داستانها خیلی شعاری بود. مخصوصاً «آن مرد» که سوژه قشنگ و لطیفی هم داشت و می‌توانستید با کمی تفکر، یک فینال قشنگ برایش بنویسید که اینطور نشد. منتظر آثار بعدی شما هستم.

محمود آردی - تهران

«زندگی یک زن نویسنده» را خواندم، راستش را بخواهید در ابتدای داستان فکر کردم که یک داستان چفت و بست دار پیش رو دارم، لااقل مشکلات جانبی و فرعی یک زن نویسنده را خودتان پیش‌بینی کرده بودید، اما داستانتان «قصه» نداشت، کافی بود یک ماجرای جذاب هم در طول داستان کار می‌کردید، آن وقت حتماً قابل چاپ بود.

سعادت جامعه بمراتب مهمتر از سعادت فرد است. •افلاطون

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

Leilazare 2006 @ Yahoo.com

چهارشنبه‌ها ۱۱/۳۰ - ۱۳/۳۰   تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

بیماری ها و درمان آن با گیاه

سلام گرم و صمیمی من تقدیم شما معجزه طبیعتی‌های عزیز:

این هفته معجزه طبیعت به درخواست مکرر خیلی از خوانندگان گرامی به بررسی بیماری‌ها و راه درمان آنها پرداخت و انشاالله نسخه‌های ذیل در درمان بیماری‌ها مثمرثمر باشد و در آخر برای سلامتی و بهبود و شفای تمام بیماران دعای ام یجیب‌رو با هم بخونیم.

همیشه سربلند و سالم باشید.

◆**یائسگی:** پایان دوران باروری یعنی زمانی است که تخمدانها از تخمک خالی شده و عادات ماهانه پایان یافته است. پزشکان معمولاً یائسگی را زمانی می‌دانند که یکسال تمام از آخرین عادت ماهانه گذشته باشد. این دوران زمانی است که زن دوران حامله شدن را به پایان رساند و وارد دوران نازایی شده است. حد متوسط یائسگی ۵۱ سالگی است که ناگهانی و بی‌مقدمه اتفاق نمی‌افتد. به‌طور متوسط شروع و تکمیل یائسگی دوره‌ای ده ساله دارد. این دوره در اکثر بانوان بین سنین ۴۵ تا۵۵ سالگی است زمان مابین نقطه شروع تا نقطه تکمیل را دوران بحران می‌گویند. علایم یائسگی عبارتند از: اضطراب، تغییرات در پوست و مو، افسردگی، اشکال در خواب، خشکی مهبل، خستگی، سردرد، گرگرفتگی و عروق شبانه، پریودهای نامنظم، مشکلات ادراری، ضعف حافظه، طپش قلب، نبودن میل جنسی، ضعف تمرکز، دردهای عضله و مفصل و تحریک‌پذیری....

◇**درمان گیاهی:** دم کرده برگهای اکلیل کوهی در زمان یائسکی اعصاب را آرام می‌کند و دارای اثر تقویت‌کننده است.

◆**واریس:** وقتی دیواره سیاهرگی دچار ضعف و کشیدگی شود واریس روی می‌دهد، ضعف دیواره باعث می‌شود تا دریچه‌های کوچک درون سیاهرگ نتواند خون را به جلو، یعنی به طرف قلب برانند، در نتیجه خون در سیاهرگ می‌ماند و باعث برجسته شدن آن می‌شود. این خون جمع شده در درون سیاهرگها بسیار کوچک زیر سطح پوست هم پخش می‌شود. واریس فقط ظاهر بد ندارد، بلکه آزاردهنده هم هست. در موارد شدید خون پس‌زده‌ها پاها را چنان می‌کند که پیاده‌روی یا ایستادن سرپا مشکل می‌شود. همچنین خارش یا چنگ شدن ماهیچه‌های پا در طول شب هم ممکن است روی دهد. نشستن و یا ایستادن طولانی، وزن زیاد، یبوست و لباس تنگ هم واریس را بدتر می‌کند.

◇**درمان گیاهی:** برای درمان واریس یک قاشق غذاخوری ریشه گیاه باباآدم را در یک لیوان آب بجوشانید و صبح و ظهر و شب یک استکان از آن را با کمی شکر میل کنید و مدتی ادامه دهید تا به بهبودی کامل برسید.

◆**سنگ مثانه:** بیشتر اوقات ناشی از باقی ماندن ادرار عفونی در مثانه و حضور ارگانیسم‌های تجزیه‌کننده اوره است. وجود اجسام خارجی در مثانه زمینه را برای تشکیل سنگ مساعد می‌کند و این اجسام به عنوان هسته اولیه سنگ به‌کار می‌روند. همچنین زخم و التهاب مثانه از عوامل مساعدکننده این بیماری به حساب می‌آیند.

◇**درمان گیاهی:** عصاره برگ و ریشه میوه تازه خارخسک اگر خورده شود برای زخم‌های مجاری بول و سوزاک بسیار موثر است و نیروی جنسی را زیاد می‌کند و سنگ مثانه را خرد می‌نماید و قطع ادرار را باز می‌کند.

◆**یرقان:** به علت انسداد مجاری کیسه صفرا و وجود صفرای زیاد در خون ایجاد می‌شود.

◇**درمان گیاهی:** مقدار ۲۵٪ تا یک گرم زنجبیل را با دارچین دم کرده و بنوشید.

◆**درد معده:** اگر با خوردن غذای معمولی، برنج و غلات و مراقبت از معده هنوز هم ناراحتید و درد معده دارید، احتمالاً دچار زخم گوارشی شده‌اید و درواقع دردی که با خوردن غذا کمی آرام بگیرد، ممکن است علامت زخم معده باشد و خوردن چیزهایی مثل آسپرین و قهوه زخم را بدتر می‌کند اما گاهی زخمی در کار نیست و درد معده دارید. در این حالت ممکن است دچار سوءهاضمه شده باشید. یعنی پوشش درونی معده هر غذایی را تحمل نمی‌کند که شایع‌ترین اینها غذاهای پرادویه است. مسمومیت غذایی هم درد معده می‌آورد. ممکن است ساندویچ کهنه‌ای را نادانسته خورده باشید، ولی روده شما کهنگی آن را تشخیص می‌دهد. نفخ ناشی از بلع هوا در هنگام جویدن یا تولید گاز متان در هنگام هضم عضلات هم ممکن است در لوله گوارشی گیر کرده و تا خارج شدن آن ایجاد درد کند. متاسفانه تعداد بیماری‌های گوارشی که می‌توانند ایجاد درد ناگهانی شکم بکنند زیاد است. از جمله اینها بیماری کرون، بیماری کیسه صفرا، التهاب آپاندیس، التهاب لوزالمعده است...

◇**درمان گیاهی:** صبح و ظهر و شب هر بار نصف قاشق چایخوری پودر زنجبیل را با کمی شکر میل کنید...

◆**سکته قلبی:** یعنی از کار افتادن قلب به جهت نرسیدن خون به آن، زیاده‌روی در مصرف چربی حیوانی موجب افزایش کلسترول خون می‌شود و این چربی در جدار رگها رسوب می‌نماید و جدار آن را کلفت و تنگ می‌سازد. در این حال، خون به سختی از رگها عبور می‌کند. یکی از این رگها سرخ‌رگ کُونر است که خون را به قلب می‌رساند و در اثر تنگ شدن، خون کافی به قلب نمی‌رساند، گاه پاره‌ای از چربی از جدار رگ جدا شده و موجب انسداد رگ و مانع عبور خون از آن می‌شود و خون به قلب نمی‌رسد لذا قلب از حرکت بازمی‌ایستد، ایستادن قلب همان و مرگ همان، البته خطر سکته مغزی که بر اثر اختلال رسیدن خون به مغز وجود دارد با خوردن آسپیرین تا ۲۰ درصد کم می‌شود.

◇**درمان گیاهی:** کسانی که بدنشان آمادگی برای سکته‌های رطوبتی دارد می‌توانند با مصرف میخک از سکته قلبی جلوگیری کنند و اگر مختصر سکته‌ای عارض آنان شده باشد با خوردن میخک بیمار مداوا و از پیشرفت آن جلوگیری می‌شود.

◆**آنفلوانزا:** مرضی حاد و بسیار مصری است که در اثر نوعی ویروس ایجاد می‌شود و با خصایصی چون تب، حالت بهت، دردهای گوناگون و آماس مخاطات تنفسی مشخص می‌شود. بیماری به‌طور ناگهانی با علایمی چون تب و لرز آغاز می‌شود. علایم عمومی واضح و اکثراً به صورت بهت دردهای منتشره (بیشتر در کمر و پاها) سردرد، ضعف و بی‌اشتهایی، علایم تنفسی، گلودرد، سرفه‌های بدون خلط و گاهی از اوقات حالت زکام می‌باشد. این حالت معمولاً چهار تا پنج روز ادامه پیدا می‌کند. دیگر عوارض آنفلوانزا عبارتند از برونشیت، سینوزیت و تورم غده‌های لنفاوی گردن.

◇**درمان گیاهی:** نعناع را با گیاه بومادران مخلوط کنید و ۳۰ گرم از آن را در نیم لیتر آب جوشانیده و یک قاشق سوپ‌خوری از آن را میل کنید. برای زکام و آنفلوانزا بسیار مفید است.

◆**سنگ کلیه:** علت بروز سنگ در کلیه مربوط به املاح ادرار است. املاحی که در ادرار وجود دارد، روی هم انباشته می‌شود و رسوب می‌کند و به‌تدریج بزرگ شده و تولید سنگ می‌نماید. این سنگها ممکن است به اندازه شن یا بزرگتر از آن و گاهی به بزرگی تخم پرنده باشد. شرایط دیگری که احتمال تشکیل سنگ کلیه را تشدید می‌کند عبارتند از: گرفته شدن آب بدن، خوابیدن زیاد، عفونتها و بعضی مواقع مصرف زیاد ویتامین «د» و کلسیم و کسانی که به کمبود ویتامین «آ» دچارند، بیشتر از دیگران به سنگ کلیه دچار می‌شوند. خوردن دل و جگر، گوشت زیاد، قلوه، مغز، اسفناج از مهمترین علل سنگهای کلیه به ویژه سنگهای «اکزالیک» به‌شمار می‌رود.

علایم سنگ کلیه عبارتند از: درد وسط کمر که به اطراف شکم و اعضای تناسلی بسط پیدا می‌کند. افزایش ادرار که ممکن است حاوی خون یا چرک باشد. حالت تهوع و استفراغ، تحریک سنگ مثانه ممکن است سبب عفونت در مجرای ادرار شود و در نتیجه ممکن است باعث تب، احساس سرما و ناراحتی عمومی گردد. البته درد ممکن است کم یا زیاد باشد، اما بعضی اوقات این درد به‌قدری شدید است که انسان را از پای درمی‌آورد و با هیچ مسکنی حتی مرفین آرام نمی‌شود و البته این درد دایمی نیست و می‌گیرد و آرام می‌شود، از درد مهمتر خونریزی از ادرار است، به‌طوری که ادرار شخص مبتلا خون آلود می‌شود و یا ممکن است اصولاً بیمار خون ادرار کند. این خونریزی از ادرار معمولاً پس از حرکت و پیاده‌روی و دوندگی زیادتر دیده می‌شود. البته گاهی مقدار خون به قدری کم است که تشخیص آن مشکل به نظر می‌رسد. معمولاً کسی که به سنگ کلیه دچار می‌شود، با دو حالت روبرو خواهد شد. یا سنگ پس از مدتی از کلیه خارج شده وارد مجرایی که ادرار را از کلیه به مثانه می‌ریزد، می‌شود که در آن صورت ممکن است سنگ از راه مجاری ادرار دفع شود و یا آنکه سنگ سر جای خود باقی می‌ماند و مرتب شخص را ناراحت می‌کند. این بیماری در کسانی که به غم و غصه و ناراحتی مداوم و همچنین ناراحتی اعصاب دچار بوده‌اند نیز زیاد دیده می‌شود. رویهمرفته هرچه بدن کار فیزیکی کمتر بکند، بیشتر ممکن است به سنگ کلیه دچار شود، به‌طوری که این مرض نزد افراد تنبل و تن‌پرور زیاد دیده می‌شود.

◇**درمان گیاهی:** صبح و ظهر و شب هر بار یک قاشق غذاخوری گل بابونه را در دو استکان آب جوش دم کنید و با کمی شکر میل نمایید و تا دفع سنگ هر روز ادامه دهید. در ضمن قطره گیاهی سِنکُلْ هم در درمان و دفع سنگ کلیه موثر است.

به مناسبت بیست و پنجمین سالمرگ سهراب سپهری

مرگ پایان کبوتر نیست

زهرا سلطان محمدی

سهراب سپهری بی‌گمان یکی از شاعران طراز اول شعر نو بود. او در شعر تحولی ایجاد کرد که تا حدودی ادامه راه نیماست. دنیای خاص سپهری، دنیایی بود که برای همگان قابل فهم و دسترسی نبود و نحوه انسجام فکری و جهان‌بینی او، فهم اشعارش را تا حدودی مشکل کرده.

به‌طور کلی شعرهای سپهری در چند مرحله سروده شده است، دوران اول شعرش متاثر از نیماست و همانطور که از اسامی اشعارش مشخص است به نوعی به بی‌سرانجامی و نومیدی انسان اعتقاد دارد و شاعری است بدبین که هنوز به عوالم بالا راه نیافته است و عرفان، نمود کمی در اشعارش دارد.

در دوران دوم سروده‌هایش از تاریکی به روشنایی روی می‌آورد و خواهان نور است، در این مرحله عرفان به‌تدریج در اشعارش دیده می‌شود و در «صدای پای آب» و «حجم سبز» به اوج خود می‌رسد و به مدینه فاضله‌ای که آرزویش را داشت دست می‌یابد و همچون سالکی که به آخر راه سیر و سلوکش رسیده، کاملاً با خدا ارتباط برقرار می‌کند.

سهراب چشمهایش را به روی وقایع پلید و زشت می‌بندد و به‌سان انسان خواب آلودی است که در رویاهای خود گام می‌نهد و به مسائل پیرامونش توجهی ندارد. مشکل او مشکل فلسفی است و اعتقاد دارد که نباید آنطور که پیشینیان فکر می‌کردند و به مسائل می‌نگریستند باشیم، بلکه باید تمام پیشینه‌ها و اعتقاداتی را که باعث می‌شد ما در گذشته بمانیم، از خود دور کنیم. او می‌گوید باید تازه باشیم و در جهت تکرار حرکت نکنیم «زندگی چیزی نیست که لب طاقچه عادت از یاد من و تو برود.»

او در روی آوردن به طبیعت همانند نیما از شاعران قبلی پیروی نکرد و دیگه به دنبال سرو، سوسن و گل نبود و برای خود اصطلاحات خاصی داشت. مثل مرغ افسانه، نیلوفر (گیاه افسانه‌ای). درحقیقت او به نوعی دیگر طبیعت‌گرا بود. درواقع او با طبیعت یگانه شده و وقتی از طبیعت می‌گوید، خودش طبیعت می‌شود «در گشودم. قسمتی از آسمان افتاد در لیوان من».

مرگ و زندگی از دید او هر دو زیباست. او تنها شاعری است که شب را مظهر بدی نمی‌داند و مرگ را وحشتناک توصیف نمی‌کند.

«و نگوییم که شب چیز بدی است، مرگ پایان کبوتر نیست». او حتی از تب و زخم و بیماری هم بدش نمی‌آید و آنها را مایه اعتلای روح آدمی می‌داند «بد نگوییم به مهتاب اگر تب داریم».

سهراب سپهری درمیان انبوه شاعران نیمایی پیش از انقلاب، فردی استثنایی بود که از همه جنجالهای روشنفکرانه و غرب‌گرایانه و کجروی پا کنار کشید و سرانجام روز اول اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۹ در اثر ابتلا به بیماری سرطان خون دارفانی را وداع گفت.

■

نمادی از اقتدار ساسانیان

تخت سلیمان محوطه‌ای باستانی است با ۱۲/۵ هکتار وسعت واقع در تکاب. در این منطقه نشانه‌ها و بقایایی از هزاره قبل از میلاد تا قرن ۱۱ هجری قمری دیده می‌شود، اما اوج شکوه و آبادانی تخت سلیمان مربوط به دوره ساسانی است که ساختمان آتشکده آذرگشسب در آنجا احداث شده و به عنوان مهمترین معبد مورد احترام حکومت ساسانی بوده است. به ویژه در زمان زمامداری خسرو انوشیروان و خسروپرویز توجه خاصی به عمران و آبادانی این محوطه می‌شده.

همچنین وسیع‌ترین تاسیسات مذهبی و اجتماعی مجموعه، مربوط به دوره ساسانی است که یکی از بزرگترین نمادهای مذهبی، سیاسی و فرهنگی اواخر دوره ساسانی در قرن ششم میلادی به‌شمار می‌آید. بعد از زوال حکومت ساسانی و پذیرش دین اسلام توسط ایرانیان، این مجموعه عظیم که در جنگهای ایران و روم در زمان خسروپرویز آسیب دیده بود، دیگر رمق تجدید حیات نیافت اما تا قرن چهارم ه.ق تعداد اندکی از معتقدان آیین باستان ایران در این محل اسکان داشته و آتشکده در مقیاس کوچکتری مورد استفاده قرار می‌گرفته است. در زمان حکومت آباقاخان مغول با انجام تعمیرات وسیع و چشمگیر و احداث بناهای جدید از این مکان به عنوان پایتخت باستانی و تفرجگاه استفاده می‌شده، بعداً نیز تخت سلیمان به صورت شهرک کم‌اهمیت تا قرن ۱۱ ه.ق ادامه حیات می‌دهد. از این تاریخ به بعد این محل متروکه شده اما به خاطر اعتقادات عامه مردم که مکان فوق را منسوب به نبی می‌دانند از آن به خوبی حفاظت می‌شده است.

بیچاره کسی که از ترس شکست دست به کار نمی‌زند •

پریسا ابراهیمی خوشنام
دانش‌آموز کلاس دوم راهنمایی مدرسه عطیه یک در سال تحصیلی ۸۵-۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر و قدردانی از مدیریت محترم مدرسه سرکار خانم حاتم‌زاده و سایر دبیران زحمتکش مربوطه.

اگر می‌خواهید دارای زمین و ویلا در منطقه ییلاقی و توریستی و خوش آب و هوا در استان گیلان منطقه (دیلمان) شوید با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۱-۳۴۳۹۷۱۴
۰۹۱۲-۵۳۰۶۹۵۸
تقوی دیلمی
مشاور املاک آریا جنب شهرداری دیلمان

خانه موی ایران
خانه موی ایران شعبه ندارد
Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۰۰۲۸۰-۸۸۹۰۸۳۲۳
۸۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۸۹۹۸۲۸
- اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- روش تین اسکن از آمریکا
- زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- بدون عمل جراحی

مهدکودک و پیش دبستانی تخصصی
آدم برفی
تلفن: ۷۷۴۵۵۷۴۴
۵۰٪ تخفیف در کلاسهای فوق برنامه
مناسب‌ترین شهریه در قبال بالاترین امکانات
نارمک. میدان هلال احمر. خیابان سمنگان. کوچه عسگری‌نژاد (۱۱۲ غربی). پلاک ۸۰

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۵۳۶۲۰۸-۲۲۳۰۲۰۱۹
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

جدول

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۲۲

۱-صادق مقدم - از شادگان
۲-پروانه بریانکی - از تهران

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱																	
۲						🟩					🟩						🟩
۳			🟩				🟩					🟩					
۴					🟩			🟩					🟩			🟩	
۵				🟩			🟩			🟩					🟩		
۶		🟩	🟩			🟩					🟩			🟩			
۷					🟩							🟩					
۸			🟩			🟩				🟩			🟩				
۹				🟩					🟩					🟩			
۱۰					🟩			🟩				🟩			🟩		
۱۱						🟩							🟩				
۱۲				🟩			🟩					🟩			🟩	🟩	
۱۳			🟩					🟩			🟩			🟩			
۱۴		🟩			🟩					🟩			🟩				
۱۵						🟩					🟩				🟩		
۱۶							🟩					🟩					
۱۷		🟩															

جدول متقاطع
معلومات عمومی

افقی:

۱-سخنی از مولای متقیان حضرت علی(ع) در مورد علم و دانش ۲-پایتخت کشور بولیوی - خانه بزرگ - این پرنده حلال گوشت را نماد بلاهت می‌دانند ۳-تکرار حرف - لازم نیست آنرا خیلی جدی بگیرید - استارت قدیم و نیز نام آهنگساز آلمانی با اپراهای «آریانا» و «آتالانت» - از اسامی دخترخانمها ۴-حیوانی که سر او را بریده باشند - شهر زلزله زده - سردار و سیاستمدار رومی که در جنگ با «آنی‌بال» شکست خورد - «نبات» بدون ات! ۵-سم بارکش حیوان - بخیل - شیاد است اما درهم ریخته! - اسب تبریزی ۶-حرکت اسب در صفحه شطرنج - کوهستانی - من و تو - ابلق سربریده! ۷-در اصطلاح گیاه‌شناسی یاخته‌های نر گیاه که در بساک گیاه وجود دارد - گدای سمج - هنوز خردسال نشده! ۸-خم کاغذ - چهره و صورت - نام همسر یعقوب پیامبر - گوسفند بی‌شاخ - چشمه پر آب ۹-گرو گذاشتن - انگور سیاه خشک شده - شب زنده‌داری - سمبل تمام خوبیها و محبوب، همه دورانها که به شاه مردان و شحنه نجف مشهور است ۱۰-واحد پول چین - گلی زیبا و خوشبو - برنده و قاطع - نفی تازی - حرف فاصله ۱۱-کمیاب و بی‌همتا - ارامنه شهر ایروان را چنین می‌نامند - واحد پول سوئد ۱۲-مقابل سرد - حرف صریح - سکه مسین کم‌ارزش که در زمان ساسانیان رایج بوده - عقوبت و مجازات شرعی درباره گناهکار و مجرم ۱۳-عدد منفی - آلتی برای تیراندازی - توده بزرگ خاک - تلخ - پدر زال و جد رستم پهلوان داستانی ایران ۱۴-بعضی‌ها به مو می‌دهند - شهری در استان آذربایجان غربی - تصدیق روسی - بخت و اقبال ۱۵-کوزه سفالی - توانگر شدن - دامنه سرسبز کوه - آب تازی ۱۶-سفال لعابدار رنگین - از شهرهای معروف یزد با سرامیک‌های زیبا - یک قسم پارچه از نخ پنبه‌ای که با دست بافته می‌شود ۱۷-اثری از «کورتز یوسوکرت » نویسنده نامدار ایتالیایی.

عمودی:

۱-سخنی دیگر از مولایمان حضرت علی(ع) درباره علم ۲-یکی از حواس پنجگانه انسان که در فارسی به آن «بساوایی» گویند - سوغات - میوه ۳-نقشه خارجی - از حروف ربط - پشیمان - گشاد و گسترده ۴-غیرقابل قبول و رد شده - ارسباران قدیم - جنس به ظاهر قوی - «کریم» در لهجه کرمانی ۵-شهری در استان همدان - عاقل نیست - پیچ و تاب - گرمی آتش - از مشتقات نفت ۶-نرم نیست - حرف بیهوده - برنج شوشتری - نخ مرتجع ۷-خاک فرمانبردار کوزه‌گری - به میوه‌های نوبر از قبیل هندوانه، خربزه و خیار اطلاق می‌شود - شهری در استان مازندران ۸-یار مشهدی - نام اسب خسروپرویز - نوعی بی‌هویتی - سنگ سرمه ۹-مثنوی معروفی از شیخ بهایی - مامن نیکوکاران است و مقابل دوزخ ۱۰-آشفته از عشق - یراق بدون «اق»! - بازگشت کردن از چیزی - اجداد ۱۱-لقبی در انگلستان که به اشخاص می‌دهند - سوار بی‌همتا - خرس آسمان‌نشین ۱۲-کلمه افسوس - نیک آن بماند بهتر است - کار لجباز - بعضی‌ها در آستین می‌پرورانند ۱۳-درگذشتن - عضوی در بدن بعضی حیوانات - جایگاه مهر و کینه - آزاده دشت کربلا - اکنون بدون «ون» ۱۴-با هم سازش کردن و همدست شدن - طاقچه چوبی قدیم - نام کشوری باستانی در بین‌النهرین - در قدیم بر سر نامه‌ها و فرمانها می‌نگاشتند ۱۵-خرگوش - تازه و نو - پسوند شباهت - حرف ربط ۱۶-ستاره‌ای ریز و کم‌نور در دب اصغر - آبشار زیبایی در مکزیک - کربن خالص متبلور ۱۷-این هم سخنی دیگر از امام اول شیعیان حضرت علی(ع) که در مورد قاضیان فرموده است.

طراح: حسن چراغیان - روستای کوشه، بردسکن

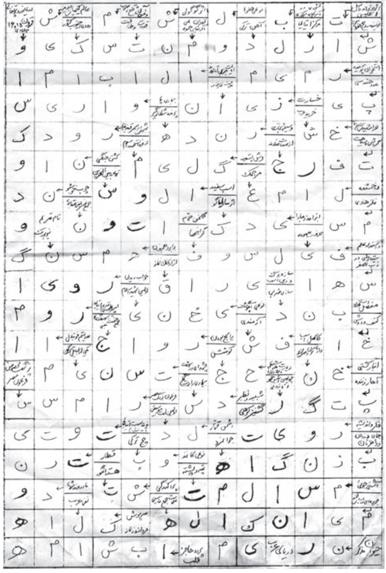

حل جدول شماره ۳۲۲۲

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

پیک شادی!

این پیک سال نو میلادی با مشعلی که در دست دارد، آیا در هوا پرواز می‌کند یا سوار وسیله‌ای است؟ برای کشف این موضوع، شماره‌ها را از یک تا ۶۸ به هم وصل کنید.

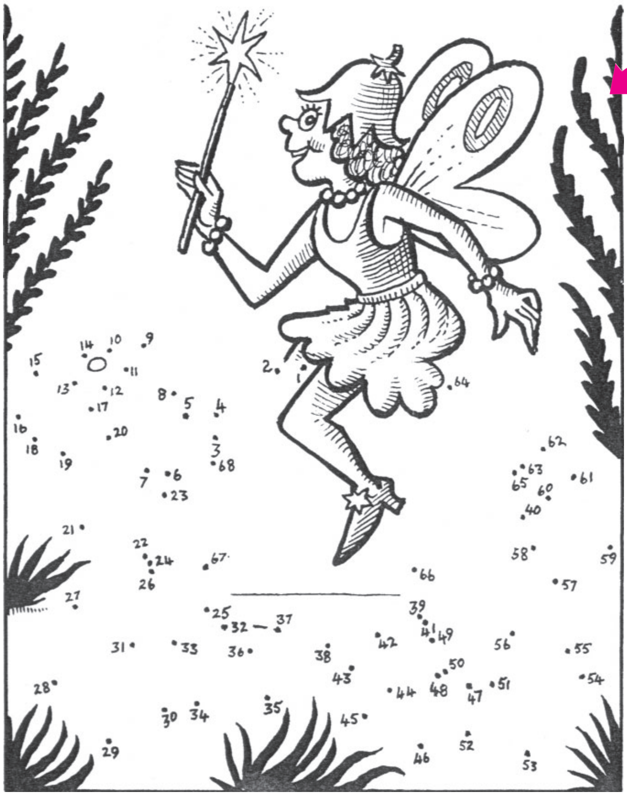

پاسخها در
صفحه ۵۵

قلم هزار رنگ!

می‌دانید که هر قلمی به یک رنگ یا حداکثر چند رنگ می‌نویسد، اما «احمد» ادعا می‌کرد قلمی دراختیار دارد که می‌تواند با آن همه رنگهای دنیا را بنویسد. با توجه به اینکه دروغ نمی‌گفت، چگونه چنین چیزی امکان دارد؟

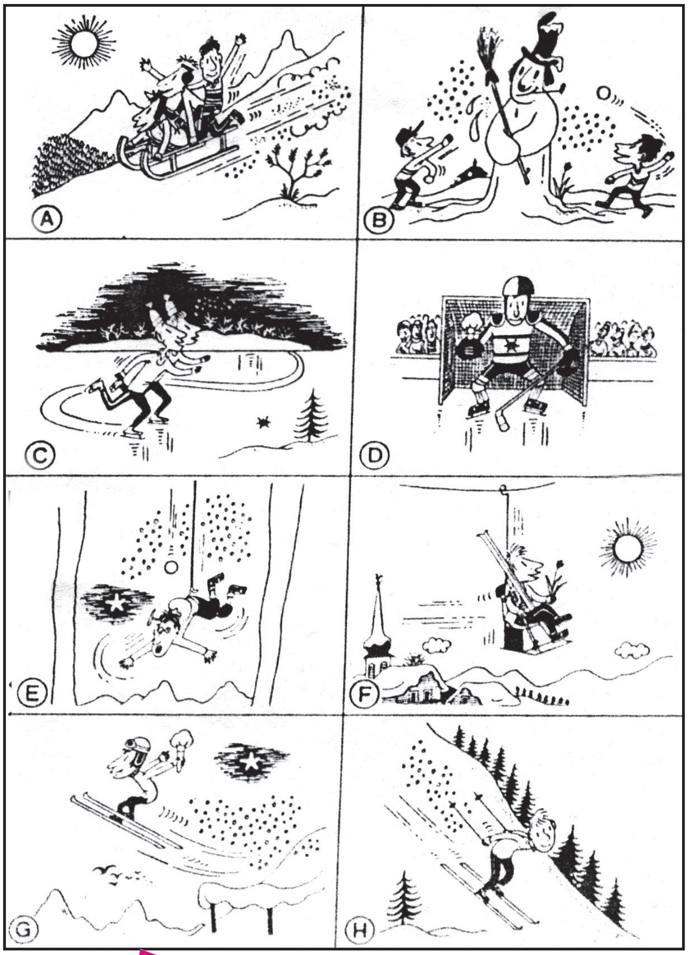

پشت سر هم قرار دهید

در اینجا هشت کاریکاتور مربوط به زمستان می‌بینید که با حروف لاتین مشخص شده‌اند. هرچند هر کدام از آنها تصویر مستقلی است، اما به نوعی با هم مرتبط هستند و می‌توان با به دست آوردن سرنخی، آنها را پشت سر هم قرار داد. به این ترتیب که در تصویر A شیئی دیده می‌شود که در یکی دیگر از تصاویر تکرار شده است. در تصویر دوم نیز شیئی وجود دارد که می‌توان مشابه آن را در تصویر دیگری یافت. همین‌طور الی آخر... از تصویر A شروع کنید. برای راهنمایی شما می‌گوییم که در تصویر A، یک خورشید می‌بینید که مشابه آن فقط در تصویر F وجود دارد پس تصویر F را باید بعد از A قرار داد. بقیه را خودتان پیدا کنید.

پرواز با لاک پشت ها با (۱۰) اختلاف!

یک کاریکاتوریست باذوق، از یک شخصیت کارتونی، و لاک‌پشت‌هایی که سوار هم شده‌اند یک نقاشی تهیه کرد و یک نسخه هم از روی آن کپی برداشت، اما وقتی این دو تصویر را در کنار هم قرار داد، متوجه شد که در ۱۰ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

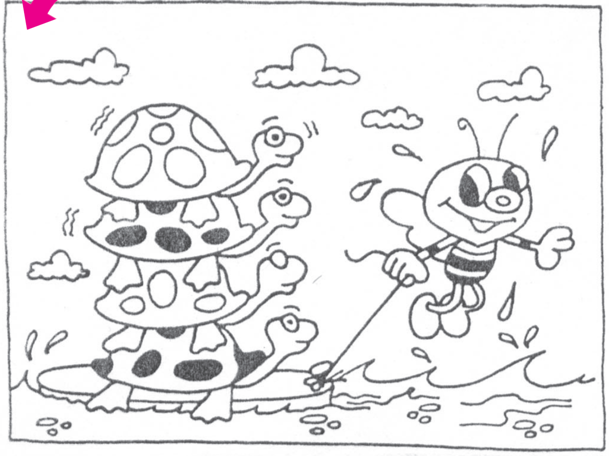

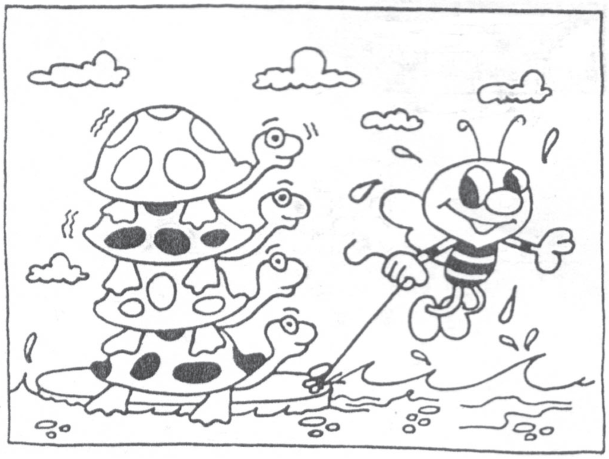

جایی که کوشش و مجاهده وجود ندارد، فضیلت و تقوی معدوم است.
•برناردن

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha_Parsa@yahoo.com

از ما نشنیده بگیرید

یکی از بازیگران زن یا به تعبیر بهتر دخترخانم تلویزیون و سینما، به‌تازگی به خواستگاری یک مرد میانسال که حدود یک دهه و نیم از خودش بزرگتر است پاسخ مثبت داده است.

تعداد بازیگرانی که با وجود داشتن پدر و مادر در تهران زندگی و خانه مجردی اختیار کرده‌اند هر روز زیادتر می‌شود. مبارک است.

یک زوج سینمایی مدتهاست برای اینکه نقل محافل نشوند علی‌رغم عدم رضایت از یکدیگر، زیر یک سقف با هم زندگی می‌کنند، اما حتی با هم حرف هم نمی‌زنند.

یکی از بازیگران زن سینما تازگی‌ها در چند محفل با یک فوتبالیست دیده شده، حالا یا او می‌خواهد فوتبالیست شود یا آن دوست فوتبالیستمان بازیگر!!

یکی از بازیگران زن سینما برای حضور در فیلمی ۲۰ میلیون تومان تقاضای دستمزد کرد. تهیه‌کننده که از این بابت شاکی شده بود بالاخره با صحبت‌های کارگردان مجاب شد که این مبلغ را بپردازد.

بارها از اعتیاد میان اهالی سینما صحبت کرده‌ایم اما یکی از بازیگران زن سینما که مدتهاست کم‌کار شده، در این زمینه گندش را درآورده و قیافه‌اش اینقدر تابلو شده که جای هیچ حرفی را باقی نمی‌گذارد.

حکم جلب بازیگری که چند ازدواج داشته صادر شد و وکیل مدافع همسران این بازیگر دربه‌در دنبال مکان جدید زندگی اوست.

یکی از بازیگران مرد تلویزیون که در ایام نوروز هم در مجموعه‌ای ایفای نقش می‌کرد و وضع مالی خوبی دارد، می‌گوید برای بازی در مجموعه‌ای که عید پخش شد پول خوبی به تهیه‌کننده داده است.

یکی از بازیگران زن سینما و تلویزیون که همه‌اش دم از زندگی سالم و پاک می‌زند، مدتها قبل با یکی از بازیگران مرد که متاهل هم هست طرح دوستی ریخت و باعث شد زندگی آنها از هم پاشیده شود.

چندی پیش یکی از دوستان به اتفاق پسرش برای تهیه گزارشی به پشت صحنه یک مجموعه پرطرفدار تلویزیونی رفت. پسر خردسال همکارمان چند دقیقه پس از ورودش به محل لوکیشن از پدرش می‌پرسد بابا اینجا چرا همه سیگار می‌کشند.

سیامک انصاری بازیگر دوست داشتنی، تئاتر، تلویزیون و سینما:

گفتگو از: عرفان

۲۷ مرداد شهروند برره شدم

◊سیامک انصاری متولد کجاست و چه سالی؟

◊◊تهرانی‌ام و سال ۱۳۴۷.

◊تحصیلات؟

◊◊سال ۷۰ وارد دانشکده هنر و معماری دانشگاه آزاد شدم.

◊در چه رشته‌ای؟

◊◊نمایش. گرایش بازیگری.

◊اولین کار تلویزیونی‌ات چه بود؟

◊◊مجموعه تلویزیونی سفر به چزابه ساخته رسول ملاقلی‌پور.

◊شما که کارتان را با یک مجموعه جدی و جنگی شروع کردید چه شد به سمت و سوی طنز رفتید و کمتر کار جدی انجام دادید؟

◊◊خودم خواستم، بعد از بازی در مجموعه سفر به چزابه سراغ کارهای طنز و به قول معروف آیتمی رفتم. البته نکته‌ای را که باید متذکر شوم این که به نظر من کار طنز خیلی جدی‌تر از کار غیرطنز است.

◊بعد از بازی در سفر به چزابه کار جدی هم به شما پیشنهاد شد؟

◊◊بله بعد از سفر به چزابه حتی قرار بود در فیلم هیوا به کارگردانی رسول ملاقلی‌پور دستیار کارگردان باشم.

○با مهران مدیری چگونه آشنا شدید؟

◊◊کارم را با مهران مدیری از سال ۸۱ آغاز کردم هرچند قبل از آن او را می‌شناختم.

◊از کی وارد پروژه برره شدید؟

◊◊فکر می‌کنم ۲۷ مرداد سال ۸۴ بود که شهروند برره شدم.

◊هر کس که شبهای برره را دنبال می‌کرد، دلش برای شخصیت کیانوش می‌سوخت که مابین آن همه آدم ابله و ساده‌لوح زجر می‌کشد و روزگار می‌گذراند. برای خودت سخت نبود؟

◊◊یکی از مختصات شخصیت کیانوش این بود که ترحم‌برانگیز باشد و باید به هر شکلی مقابل آدمهای برره مقاومت می‌کرد تا چالشی که پیش برنده قصه بود به وجود بیاید.

◊شنیده‌ام در کار ساخت تیزر و کارهای تبلیغاتی فعالیت می‌کنید.

◊◊بله. تیزر ساختن را خیلی دوست دارم.

◊چند سال است این کار را می‌کنید؟

◊◊حدود ۹ سال.

◊اگر وارد عرصه هنر نمی‌شدید دوست داشتی چکاره شوی؟

◊◊زمانی خیلی علاقه‌مند بودم آرشیتکت شوم. معماری را هم عاشقانه دوست دارم.

◊اهل فیلم دیدن هم هستید؟

◊◊بیشتر از مطالعه فیلم می‌بینم. تقریباً هفته‌ای پنج فیلم.

◊فکر می‌کنید چرا مخاطب این قدر با کیانوش همذات‌پنداری کرد؟

◊◊کیانوش یک جورهایی نماینده بیننده‌ها در بین اهالی برره بود و شاید به این دلیل با او همذات‌پنداری می‌کردند. یا اگر حرص می‌خورد با او حرص می‌خوردند، عصبانی می‌شد با او عصبانی می‌شدند و...

◊کیانوش هم در مجموعه آدم کاملی نبود گاه حتی با آنها و در ساده‌لوحی‌های آنان شریک می‌شد. معلوم نبود سیاه است یا سفید؟

◊◊بله گاهی کیانوش هم تحت تاثیر قرار می‌گرفت. به نظر من کیانوش نه سیاه بود نه سفید بلکه خاکستری بود.

◊سیامک انصاری آدم تنهایی است؟

◊◊نه.

◊شما که عاشق معماری بودی آن هم قبل از بازیگری چرا دانشگاه رشته بازیگری را دنبال کردید؟

◊◊متاسفانه معماری قبول نشدم.

◊به قسمت و تقدیر چقدر معتقدی؟

◊◊خیلی.

◊پس شاید قسمت این بود که بازیگر شوی؟

◊◊شاید.

◊بازیگری جدای از همه ویژگی‌ها، یک ویژگی دارد اینکه همه آدم را می‌شناسند و یک جاهایی کار آدم راه می‌افتد.

◊◊من هیچ وقت جایی نرفته‌ام و خودم را به عنوان بازیگر معرفی نکرده‌ام خودشان شناخته‌اند، اما بله گاهی پیش می‌آید کارمان را زودتر راه می‌اندازند. مثلاً پارسال که رفته بودم گذرنامه بگیرم، کارم را زودتر راه انداختند.

> ○ کیانوش یک جورهایی نماینده بیننده‌ها در بین اهالی برره بود و شاید به این دلیل با او همذات‌پنداری می کردند

سیامک انصاری از جمله بازیگرانی است که از همان ابتدای ورودش به عرصه بازیگری نشان داد بازیگری منعطف، بادانش و باآتیه است.

او سعی دارد بدور از هیاهو و جنجال آهسته و پیوسته مراحل تکامل و پیشرفت را طی کند.

با او در آخرین روزهایی که برره درحال ضبط بودگپی خودمانی زدیم که تقدیمتان می‌شود.

◇**کدام ورزش را دوست داری؟**

◇◇برای تماشا؟

◇**بله.**

◇◇فوتبال را. مخصوصاً وقتی بارسلونا و چلسی بازی می‌کنند.

◇**خودت چه ورزشی را دوست داری؟**

◇◇بولینگ.

◇**اهل سفر هستید؟**

◇◇عاشق سفرم. به انسان چیزهایی می‌آموزد که هیچ جای دیگر نمی‌توان پیدایش کرد، در ضمن من اکثر کشورهای اروپا را گشته‌ام.

◇**به جز بازیگری به کدام حرفه در سینما علاقه‌مند هستید؟**

◇◇کارگردانی.

◇**می‌گویند سیامک انصاری اهل وقت تلف کنی و وقتش را به بطالت گذراندن نیست.**

◇◇من علاقه‌مند به یادگیری هستم و دوست دارم با گروههایی کار کنم که چیز تازه و نویی از آنها یاد بگیرم و اگر به این نتیجه برسم که این اتفاق نمی‌افتد گروه را ترک می‌کنم.

◇**پس اهل کافی‌شاپ نیستید؟**

◇◇خیلی نمی‌روم.

◇**بنابراین خیلی وقتت حساب شده و برنامه‌ریزی شده است؟**

◇◇کاملاً برای کارهایم برنامه‌ریزی دارم. یک وایت‌بورد دارم و همه کارهایم را روی آن می‌نویسم و کارهایی که باید انجامش بدهم.

◇**چه نوع طنزی را دوست دارید؟**

◇◇طنز موقعیت را.

◇**فکرش را می‌کردم.**

◇◇چرا؟

◇**چون در کارهایی که حضور پیدا می‌کنید نه کارهایت فیزیکی است نه کلامی، بیشتر موقعیت طنز را به وجود می‌آوری و خودت را در آن قرار می‌دهی.**

قبل از اینکه وارد کار طنز شوید تئاتر کار می‌کردید؟

◇◇بله و بعد هم چهار سال قبل برادر کوچکم فوت کرد و دیگر روحیه کار نداشتم تا اینکه به گروه پاورچین پیوستم.

◇**با آن روحیه چگونه قبول کردید کار طنز بکنید؟**

◇◇به روحیه‌ام کمک کرد که در فضای دیگری قرار بگیرم، البته به خانواده‌ام بیشتر کمک کرد.

◇**چقدر اهل ریسک کردن هستید؟**

◇◇خیلی.

◇**ضرر هم کرده‌اید؟**

◇◇تا به حال نه.

◇**حال، گذشته، آینده کدامیک برایت بیشتر اهمیت دارد؟**

◇◇بیشتر در زمان حال زندگی می‌کنم و سعی‌ام بر این است که هر کاری را خوب شروع کنم و محکم و نتیجه‌اش هم مسلماً میزان سعی و تلاشم است.

◇**در فیلمی هم دستیار کارگردان بوده‌اید؟**

◇◇بله در چند فیلم.

◇**مثلاً؟**

◇◇نسل سوخته.

◇**پس رسول ملاقلی‌پور را حسابی قبول دارید؟**

◇◇از او خیلی چیزها یاد گرفته‌ام، مدیون او هستم.

■

پاسخ به نامه‌ها

✉**نازیلا یوسفی از بندر ترکمن**

گاه خوانندگانی چون شما از ما بیوگرافی تعدادی از بازیگران قبل از انقلاب را می‌خواهند. ما نه آنان را نفی می‌کنیم و نه تایید ولی قبول کنید که حتی نمی‌توان نام تعدادی از آنان را به دلیل پاره‌ای مشکلات مطرح کرد.

✉**مجتبی غفاری از تهران**

پژمان بازغی متولد ۱۳۵۳ تهران و سال ۷۵ با بازی در فیلم اعتراف به عرصه بازیگری روی آورد.

✉**فرزانه شالچی از رشت**

نامه شما را به دست هنرمند مورد نظرتان رساندیم. در ضمن درباره بازگشت سوسن تسلیمی به ایران چیزی نشنیده‌ایم.

✉**داریوش مرادی از تبریز**

اگر مایل بودید تلفنی تماس بگیرید تا نکاتی را خدمتتان متذکر شوم.

✉**محمدهادی وحیدی از تهران**

امین حیایی تاکنون برنده جایزه سیمرغ بلورین از جشنواره فیلم فجر نشده است.

✉**فرامرز آهنگرانی از اسلامشهر**

از من خواسته‌ای چند تدوینگر خوب را نام ببرم، هرچند کار سختی است ولی به دلیل احترامی که برای شما و خوانندگان عزیز قائلم چشم. ژیلا ایپکچی، واروژ کریم مسیحی، حسن حسندوست، مصطفی خرقه‌پوش، بهرام دهقانی، حسین زندباف، هایده صفی‌یاری، محمدرضا موینی، ایرج گل‌افشان و...

✉**پیام صالحیان از اهواز**

براد پیت متولد ۱۹۶۳ اوکلاهماست. او فارغ‌التحصیل رشته روزنامه‌نگاری از دانشگاه میسوری کلمبیاست. او از اواخر دهه ۸۰ وارد عرصه بازیگری شد و با فیلم تلما و لوییز در سال ۱۹۹۱ به شهرت رسید.

✉**فریماه هاشمی از شیراز**

باران کوثری دختر رخشان بنی‌اعتماد و جهانگیر کوثری است و شش سالش بود که بازیگری در سینما را تجربه کرد.

✉**علی رحمانیان از کرج**

دوست عزیز باور بفرمایید برایمان مقدور نیست که نشانی منزل هنرمندی را که خواسته‌ای دراختیارت بگذاریم. ما را از این کارها عفو بفرمایید.

✉**مژگان هدایتی از کرمانشاه**

از نکاتی که متذکر شده بودید سپاسگزارم. ما را از راهنمایی‌های خود محروم نکنید.

در انسان نعمتی از این بهتر نیست که به مقدرات خود سر تسلیم فرود آورد و مزه عظمت آنرا بچشد.

●داستایوسکی

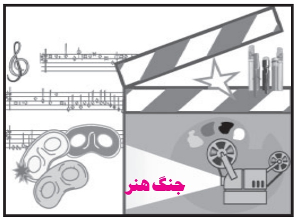

یک نکته چند اشاره

نویسنده: محمدرضا لطفی

ارقام دروغین فروش فیلم‌ها

یکی از مواردی که اهالی سینما و سینمادوستان تقریباً هر هفته و یا حداکثر هر دو هفته یکبار از طریق مطبوعات آن را پیگیری و دنبال می‌کنند بحث و مساله میزان فروش فیلم‌هاست.

چه بخواهیم و چه نخواهیم فروش یک فیلم نشان دهنده تعداد تماشاگرانی است که از آن دیدن کرده‌اند و وقتی فروش یک فیلم بدون توجه به خوب یا بد بودن آن بالا می‌رود، هم تماشاگران بیشتری به سینما می‌روند و هم اینکه تهیه‌کنندگان و سرمایه‌گذاران اثر مربوطه به محض رسیدن به سود، سرمایه خود را در فیلم بعدی و یا به عبارت دیگر در همین سینما خرج می‌کنند. پس چه بهتر که فیلمی فروش کند، چون مطمئن می‌شویم که آن تهیه‌کننده به زودی فیلم دیگری تولید خواهد کرد و این یعنی تداوم چرخه سینما.

این مقدمه را عرض کردم تا در همین ابتدا بگویم که فروش هر فیلمی در سینمای ایران بهتر از نفروختن است، و این میزان فروش اکثراً از طریق مطبوعات تخصصی سینما اعلام می‌شود، اما نشریات چگونه از فروش یک فیلم یا فیلم‌های روی پرده آگاه می‌شوند؟

پاسخ این است که نشریات مذکور رقم فروش فیلم را از تهیه‌کننده و یا پخش‌کننده فیلم می‌پرسند و دقیقاً همان رقم را درج می‌کنند.

خب حال اگر تهیه‌کننده‌ای رقم فروش فیلم خود را بالا و پایین بگوید، چه اتفاقی می‌افتد؟ پاسخ این است که هیچ اتفاقی نمی‌افتد آیا مرجعی می‌تواند پیگیر واقعی یا غیرواقعی بودن رقم اعلام شده برای فروش یک فیلم باشد؟ پاسخ منفی است. آیا اگر بر فرض محال انسان بیکار و کنه‌ای پیدا شود و دربیاورد که رقم اعلام شده در مطبوعات از سوی تهیه‌کننده دروغ است، آیا اتهام و مجازاتی در انتظار آن تهیه‌کننده است؟ باز هم پاسخ منفی است. حتماً خیلی از شما عزیزان خواننده تا همین جا متوجه شده‌اید که در ادامه این مطلب چه چیز می‌خواهم بگویم.

آری درست حدس زده‌اید، واقعیت غیرقابل باوری است. اما حقیقت دارد. تعدادی از [البته در اصل باید بگویم بسیاری از، اما ترس اینکه دوباره بعضی‌ها یقه‌ام را بگیرند و هزار و یک تهمت به من بزنند و باعث دلگیری شود، می‌گویم تعدادی از] ارقامی که درباره فروش یک فیلم در مطبوعات چاپ می‌شود و تهیه‌کنندگان آن را اعلام می‌کنند دروغی و واهی هستند و رقم واقعی فروش، با آن چیزی که ذکر شده تفاوت دارد و در بعضی موارد تفاوت نجومی. بله بعضی از تهیه‌کنندگان برای چشم و هم‌چشمی دیگر همکارانشان و فیلم‌هایی که همزمان با آن فیلم اکران شده، رقم فروش روزانه و یا هفتگی خود را در مطبوعات چند میلیونی بالاتر ذکر می‌کنند و حال تصور کنید که تهیه‌کننده دیگری که فیلمش با همان تهیه‌کننده همزمان اکران است قصد رقابت و به‌اصطلاح پوززنی کند و این چرخه ادامه پیدا کند، دیگر خودتان دریابید که درنهایت فروش ذکر شده چه تفاوتی با اصل خواهد کرد. البته این قضیه تا به حال به این شکل که عرض کردم پیش نیامده [شاید هم آمده و ما خبر نداریم]. به هر جهت به شما خوانندگان عزیز گوشزد می‌کنم که خیلی به ارقام درج شده در مورد بعضی فیلم‌ها و تهیه‌کنندگان در مطبوعات اعتماد نکنید. اصلاً خودتان قضاوت کنید آیا فیلمی مثل چپ دست که بنده وقتی از جلوی اکثر سینماهای نمایش‌دهنده آن رد می‌شدم و آن را خالی از تماشاگر می‌دیدم، در تهران ۲۵۰ میلیون تومان فروش کرده است؟ و در مقابل هم فیلم‌هایی هستند که بنا به مصلحت و دلایلی رقم فروش را کمتر از مقدار واقعی ذکر می‌کنند، به نظر شما فیلمی مثل مارمولک که برای تهیه و رزرو بلیت آن ساعتها در صف می‌ایستادیم و اگر شانس می‌آوردیم بلیت دو هفته دیگر را به دست می‌آوردیم، در طول مدت اکران تنها ۶۰۰ میلیون تومان؟ قضاوت برعهده شما.

> ◆ اعلام رقم فروش فیلمها هم گاهی از سر روکم کنی و یا چشم و هم‌چشمی، بالا و پایین می‌شود

کاری بزرگ از یک سینماگر

بیشتر نوشته‌هایم درباره نقاط سیاه سینما و تلویزیون است، و خب دست خودم نیست. زاویه نگاهم این‌گونه است و نمی‌توانم در مورد چیزهایی که می‌بینم بی‌تفاوت باشم. درست مانند این یادداشت پس بخوانید تا شما هم متوجه و آگاه شوید:

چندی پیش برای دیدن یکی از دوستانم عازم شهرک سینمایی غزالی شدم و سر صحنه یکی از سریالهای تاریخی رفتم. صحنه‌ای که آنها در آن روز مشغول فیلمبرداری‌اش بودند یکی از سکانسهای اصلی مجموعه بود و چیزی حدود سیصد هنرور یا همان سیاهی لشکر در آنجا برای آن صحنه حضور داشتند. حوالی ساعت یک بعدازظهر بود که به شهرک رسیدم و گروه مذکور نیم ساعت بعد، کار را برای نهار تعطیل کردند و من هم به اتفاق اعضای گروه مشغول خوردن نهار شدم. اما هنوز بیست دقیقه‌ای نگذشته بود که با صدای اعتراض‌آمیز کارگردان در محوطه شهرک روبرو شده و پس از پرس‌وجو متوجه جریان شدم، جریانی که پس از اطلاع از آن در من احساس بسیار خوبی ایجاد کرد و فهمیدم که هنوز روح جوانمردی و انسانیت در میان اهالی سینما وجود دارد و از بین نرفته.

ماجرا از این قرار بود که تهیه‌کننده برای اعضای گروه فیلمبرداری سفارش چلوکباب داده بود و برای هنروران ساندویچ کالباس! و وقتی که کارگردان به داخل محوطه شرکت می‌رود از این قضیه مطلع می‌شود و شروع به اعتراض می‌کند و به تهیه‌کننده می‌گوید که چرا بین غذای گروه اصلی و هنروران تفاوت قائل شده است و مگر آنها جزو این پروژه نیستند؟ مگر آنها با ما فرق دارند؟ معنی این کار چیست؟ مگر نه اینکه ما در این سکانس صحنه‌ای را فیلمبرداری می‌کنیم که تبعیض نژادی را نفی می‌کند؟ پس چطور خودمان درحین فیلمبرداری آن را رعایت نمی‌کنیم و باورش نداریم؟

کارگردان مذکور خیلی جدی به تهیه‌کننده گفت که یا به همه هنروران هم چلوکباب بدهید و یا بشقابهای چلوکباب را هرچه سریعتر از جلوی اعضای گروه جمع کنید و به ما هم ساندویچ کالباس بدهید. خلاصه همین امر باعث شد تا نیم ساعت بعد غذای تمام هنروران و سیاهی لشکران نیز تبدیل به چلوکباب شود و بعد از نهار آنها با تمام وجود برای سریال آن کارگردان از خود مایه بگذارند و کار کنند.

آری به راستی چنین حرکتهایی از سوی اهالی هنری که به بی‌رحمی شهرت دارد و رابطه در آن به جای ضابطه نشسته است و هر روز اخبار بدی از داخل می‌شنویم و می‌بینیم، جای تشکر و تقدیر فراوان و گسترده دارد. آقای... کارگردان عزیز، دمت گرم و عزتت بلند.

پاسخ به دو نامه

جناب آقای احمدی: نامه شما را خواندم و کاملاً با شما موافقم و قبول دارم که بعضی از مجموعه‌های تلویزیونی به شدت از کیفیت پایینی برخوردار هستند، ما هم تا آنجا که از دستمان برمی‌آمده درباره این آثار ضعیف مطلب نوشته‌ایم ولی متاسفانه انگار گوش شنوایی وجود ندارد و سازندگان این قبیل آثار به‌راحتی به کار خود ادامه می‌دهند.

سرکار خانم شیوا طلوعی: واقعاً از صمیم قلب خوشحالم که به رشته تدوین علاقه‌مند هستید و می‌خواهید در این رشته تحصیل و فعالیت کنید، چرا که اکثر جوانان علاقه‌مند به سینما عاشق بازیگری و کارگردانی (خصوصاً بازیگری) هستند و کمتر پیش می‌آید که به شاخه‌های دیگر این رشته توجه کنند. به همین جهت وقتی می‌بینم که نوجوانی مانند شما به رشته‌هایی مثل تدوین و طراحی صحنه و فیلمبرداری و... علاقه‌مند شده از صمیم قلب شاد می‌شوم و می‌فهمم که آن فرد واقعاً عاشق سینما است. به شما خواهر خوبم توصیه می‌کنم که از طریق کنکور هنر وارد دانشکده سینما شوید و در گرایش تدوین تحصیل کنید. البته کلاسهای آزاد هم برای آموزش این رشته وجود دارد اما تحصیل در دانشگاه خصوصاً برای شاخه‌ای مثل تدوین چیز دیگری است. موفق باشید و امیدوارم شاهد موفقیت‌های شما در این رشته از سینما باشم. ■

گشتی در دنیای خبرها

پوپک برای همیشه آرام شد

خبر واقعاً جانسوز و سخت بود. پوپک گلدره پس از ۸ ماه زندگی طاقت‌فرسا در کما و اغما، ۲۷ فروردین ماه به دیار باقی شتافت.

پوپک گلدره متولد ۱۳۵۰ و فارغ‌التحصیل رشته روانشناسی بود. او بعد از سالها مرارت و خاک صحنه خوردن در عرصه تئاتر به تلویزیون و سینما کشیده شد.

پوپک کارش را در تلویزیون با بازی در مجموعه طنز ساعت خوش به کارگردانی مهران مدیری آغاز کرد.

بازی‌های زیبای او در مجموعه دنیای شیرین دریا و فیلم‌های موج مرده، آخر بازی و سیندرلا هنوز در خاطره‌هاست. آخرین بازی پوپک در عرصه تلویزیون حضور در سریال نرگس بود که به دلیل تصادفش نیمه‌کاره ماند و ستاره اسکندری نقش نیمه تمام او را به پایان رساند.

پوپک در آخرین مصاحبه‌اش گفته بود: پس از سالها حضور در عرصه بازیگری دیگر آن جنب و جوش را ندارم، کمی خسته‌ام و نیاز به آرامش دارم.

پوپک حالا به آرامش ابدی رفته. یادش گرامی و روحش شاد. برای خانواده محترمش صبر آرزومندیم.

کلانتر اواخر اردیبهشت در شبکه اول

کسانی که مجموعه تلویزیونی کلانتر را دیده‌اند، اواخر اردیبهشت ماه می‌توانند سری دوم این مجموعه را در شبکه اول سیما تماشا کنند.

ایرج نوذری، مریم سلطانی، اردلان شجاع کاوه، روح‌الله مفیدی، مرجانه گلچین، سیامک اطلسی، مهوش افشارپناه، شراره رخام، لیلا برخورداری و... بازیگران این مجموعه هستند که توسط محسن شاه‌محمدی ساخته شده است.

پیک‌نیک در میدان جنگ دربه‌در اکران

فیلم سینمایی پیک‌نیک در میدان جنگ که می‌توانست یکی از فیلم‌های اکران نوروز باشد، درپی به دست آوردن زمان اکران روزگار می‌گذراند.

این فیلم که از درونمایه‌ای طنز در ارتباط با دفاع مقدس برخوردار می‌باشد را سیدرحیم حسینی ساخته است.

علی صادقی، قاسم زارع، قربان نجفی و... بازیگران این فیلم هستند. قصه فیلم درباره جوانی روستایی است که در میدان جنگ مسوول نگهداری از حیوانات گردان می‌شود و شرایطی به‌وجود می‌آید که او سر از خط مقدم درمی‌آورد و...

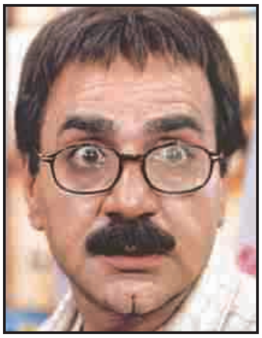

پرستویی هنوز زیر تیغ است

تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «زیر تیغ» ادامه دارد.

زیر تیغ به کارگردانی محمدرضا هنرمند تا اواخر خرداد به پایان تصویربرداری می‌رسد.

پرویز پرستویی، فاطمه معتمدآریا، آتیلا پسیانی، الهام حمیدی، نگار جواهریان، سیاوش طهمورث، هوشنگ توکلی، فریبا جدی‌کار و... بازیگران این مجموعه هستند.

زیر تیغ برای پخش از شبکه اول سیما تهیه می‌شود.

میلانی و ترس از دروغ گفتنش

تهمینه میلانی هفته آخر فروردین ماه ساخت فیلم جدیدش با عنوان «می‌ترسم پس دروغ می‌گویم» را آغاز کرد.

مهناز افشار، سحر زکریا، ماه‌چهره خلیلی و حامد بهداد بازیگران این فیلم هستند. این فیلم کوتاه به سفارش سازمان یونیسف ساخته می‌شود.

مدار صفر درجه و یک قصه عشقی

مجموعه تلویزیونی «مدار صفر درجه» به کارگردانی حسن بشکوفه از نیمه دوم سال ۸۵ از شبکه اول سیما پخش می‌شود.

مدار صفر درجه مضمونی عاشقانه را طی سالهای ۱۳۲۰ و جنگ جهانی دوم روایت می‌کند. قصه از جایی آغاز می‌شود که یک جوان ایرانی که از مادری عرب متولد شده، برای ادامه تحصیل به خارج از کشور می‌رود، در دانشگاه با دختری اروپایی آشنا می‌شود و...

مسعود رایگان، رویا تیموریان، شهاب حسینی، آتنه فقیه نصیری، لعیا زنگنه، ایرج راد، علی قربان‌زاده، رحیم نوروزی و... بازیگران این مجموعه هستند.

شهاب حسینی در ایستگاه بهشت

شهاب حسینی بازیگر اصلی فیلم جدید نادر مقدس است که ۲۹ فروردین در تهران جلوی دوربین رفت.

ایستگاه بهشت، کار جدید مقدس درباره جوانی نابینا و نوازنده است که به پرستار خود دل می‌بندد و این مساله باعث می‌شود تا او تلاش کند بینایی‌اش را به دست بیاورد.

مهدی میامی، پوراندخت مهیمن و... دیگر بازیگران این فیلم هستند. در ضمن مقدس مجموعه تلویزیونی راز ققنوس را هم در نوبت پخش دارد.

کوتاه و بدون تیتر

✓فیلم سینمایی «چه کسی امیر را کشت؟» به کارگردانی مهدی کرم‌پور تابستان امسال به اکران عمومی درمی‌آید. خسرو شکیبایی، نیکی کریمی، محمدرضا شریفی‌نیا، آتیلا پسیانی، امین حیایی، مهناز افشار، الناز شاکردوست و علی مصفا بازیگران این فیلم هستند.

✓فرهنگ معیری پیشکسوت عرصه چهره‌پردازی گفت: وضعیت فعلی گریم در ایران به دلیل خودخواهی و فرصت سوزی‌های برخی افراد از درون پوسیده و به نقطه پایانی خود نزدیک شده است.

✓کلنگ احداث سینما آزادی شنبه دوم اردیبهشت ماه با حضور مسوولان شهرداری و حوزه هنری زده می‌شود.

✓حال عمومی پروین سلیمانی بعد از عارضه قلبی رو به بهبود است.

✓اجرای عروسکی رستم و سهراب به کارگردانی بهروز غریب‌پور همزمان با بزرگداشت فردوسی از ۲۵ اردیبهشت ماه به مدت یک هفته در مشهد به روی صحنه خواهد رفت.

✓رضا حیدرنژاد به زودی فیلم جدیدش «آنجا که باران سبز می‌بارد» را جلوی دوربین می‌برد.

✓نگارش فیلمنامه مجموعه تاریخی - مذهبی «بی‌بی‌شهربانو» به زودی آغاز می‌شود. تهیه‌کننده این مجموعه سیدمحسن علی‌اکبری است.

✓پیمان قاسم‌خانی فیلمنامه‌نویس سینما و تلویزیون با موضوع جام جهانی فوتبال یک مجموعه ۱۰۰ آیتمی می‌سازد. امیر جعفری، سیامک انصاری، محمد شیری، هادی کاظمی و... بازیگران این مجموعه هستند.

✓پیاده‌رو عنوان مستندی است که محمدعلی نجفی مشغول ساخت آن است.

✓مجموعه تلویزیونی «راه شب» به کارگردانی داریوش فرهنگ از ششم اردیبهشت ماه از شبکه پنج پخش می‌شود. مهدی هاشمی بازیگر اصلی این مجموعه است.

✓فیلم سینمایی باغ فردوس، پنج بعدازظهر تیرماه جاری به اکران عمومی درمی‌آید.

✓محمدعلی طالبی به زودی ساخت فیلم جدیدی با عنوان «ستاره» را آغاز می‌کند.

✓فیلمبرداری فیلم علی سنتوری، کار جدید داریوش مهرجویی به پایان رسید.

سادگی در رفتار آخرین حد کمال است. •جفری

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

هرگز به غریبه‌ها اطمینان نکن!

«کورتنی» با اتومبیل کرایه‌ای از جاده فرعی داخل بزرگراه شد و به طرف مرکز شهر به راه افتاد. «میلت» در کنار او ساکت و آرام نشسته بود و بیرون را نگاه می‌کرد. میلت و کورتنی خیلی کم با هم حرف می‌زدند و به مردی که در صندلی عقب نشسته بود هم اجازه نمی‌دادند صحبت کند.

کورتنی درحالی که به سرعت اتومبیل می‌افزود، خطاب به میلت گفت:

- من همه چیز را دقیقاً سبک و سنگین کرده‌ام و حاضرم شرط ببندم که نقشه ما خواهد گرفت.

میلت گفت: امیدوارم اینطور باشد.

کورتنی توضیح داد:

- شرکت «دوست شما هال» یک شرکت بزرگ است که پول قرض می‌دهد و در شهر چهار شعبه دارد. تمام این شعبه‌ها زیرنظر: «آرنولد آربو» اداره می‌شود. یعنی کسی که هدف ماست. آرنولد آربو همه شرکت را در کنترل خود دارد و بنابراین شکار خوبی برای ماست.

میلت پرسید: پس «هال» کیست؟

- هال احتمالاً یک نام مستعار است. من اطمینان دارم که اصلاً شخصی به نام هال وجود خارجی ندارد. شاید بهتر بود او اسم خودش را روی شرکت می‌گذاشت.

میلت گفت: حق با توست.

او سپس برای اولین بار به طرف مردی که عقب نشسته بود، چرخید و پرسید:

- چیزی میل داری آقای «جانسون»؟

قبل از آنکه «جانسون» جوابی بدهد، «کورتنی» گفت: ظاهراً آقای «جانسون» سالهاست که طعم غذای خوب را نچشیده است!

«جانسون» با چشمان سرخ و خسته‌اش نگاهی به «کورتنی» کرد و گفت: بله! حق باشماست. من مدتهاست غذای خوب نخورده‌ام.

«کورتنی» گفت:

- به هرحال این شانس تو بود که در معامله ما به عنوان شاهد حضور داشته باشی.

میلت یک ساندویچ دیگر به «جانسون» داد و چند دقیقه بعد اتومبیل آنها در مقابل یک ساختمان کوچک آجری توقف کرد.

بر بالای سردر ساختمان یک چراغ نئون چشمک می‌زد که روی آن نوشته شده بود: «شرکت «دوست شما: هال» با کمترین بهره پول قرض می‌دهد.»

آنها چند دقیقه‌ای منتظر ماندند. در این هنگام زن جوانی از شرکت بیرون آمد و کورتنی به میلت گفت:

- آن زن که بیرون رفت، منشی آقای آرنولد آربو است. او هر روز درست در همین ساعت از ساختمان خارج می‌شود، بنابراین ما باید الان به سراغ آقای آربو برویم، چون در تنهایی بهتر می‌توانیم با او کنار بیاییم.

کورتنی اتومبیل را به پشت ساختمان شرکت برد و آن را در گوشه تاریکی متوقف کرد. هر سه مرد پیاده شدند و از در اصلی ساختمان داخل رفتند. سالن انتظار این شرکت، مثل همه شرکتهایی که کورتنی و میلت تا آن روز به سراغش رفته بودند، ساده و معمولی بود. در انتهای راهرویی که از این اتاق می‌گذشت، دفتر کار آقای آرنولد آربو قرار داشت. میلت با کنجکاوی از کورتنی پرسید:

- تو مطمئنی این آرنولد آربو همانی است که ما می‌خواهیم؟ و او پاسخ داد:

- صددرصد... من کاملاً روی او مطالعه کرده‌ام. او مثل بیشتر میلیونرها، جانش را خیلی دوست دارد و در ضمن بی‌اندازه نازکدل و احساساتی است.

میلت با صدای خفه‌ای گفت:

- پس حتماً نقشه ما می‌گیرد.

در این موقع در دفتر کار آقای آرنولد آربو روی پاشنه چرخید و خود او بیرون آمد و لبخندزنان از کورتنی پرسید: شما آقای «دیویس» هستید؟

و بعد بدون آنکه منتظر جواب آنها شود، نگاهش را به جانسون دوخت. «کورتنی» بدون آنکه مضطرب شود، گفت: بله! من «دیویس» هستم.

آربو درحالی که به داخل دفتر خود برمی‌گشت، گفت: بفرمایید داخل...

هر سه مرد داخل دفتر شدند. آرنولد آربو در را پشت سر آنها بست و رفت پشت میز خود نشست و گفت:

شما تلفنی به من گفتید که می‌خواهید درباره معامله هنگفتی وارد مذاکره شوید. خب حالا بگویید برای اینکار چقدر پول قرض می‌خواهید؟

دقیقاً باید بگویم صدهزار دلار، ولی قبلاً اجازه بدهید همکارام را به شما معرفی کنم: آقای «کینگ» و آقای «جانسون». در ضمن فکر نمی‌کنم صدهزار دلار برای شما مبلغ زیادی باشد.

اوه... چرا... صدهزار دلار برای هر کسی رقم زیادی است. البته باید دید شما برای این پول چه تضمینی می‌دهید.

قبل از هر چیز من باید درباره خشونت حرف بزنم. خشونت و سنگدلی.

خشونت و سنگدلی؟

فهمش کمی دشوار است. اما قساوت، بیرحمی و خشونت ابزار کار ماست.

کورتنی چند لحظه به تصویر خونین یک میدان گاوبازی که پشت میز کار آرنولد آربو آویخته شده بود، نگاه کرد. آن تصویر هم کاملاً نشان می‌داد که آرنولد آربو همانی است که آنها می‌خواهند...

کورتنی پس از مکث کوتاهی ادامه داد:

در روزگار ما، خشونت از ابزار مهم کار است و با آن بهتر می‌توان به هدف رسید.

بله همین‌طور است. ولی من به خشونت اهمیت چندانی نمی‌دهم.

«کورتنی» لبخند معنی‌داری زد و گفت:

اطمینان دارم قربان و برای همین حتماً ما می‌توانیم با هم کار کنیم.

«آرنولد آربو» روی میز پهن و شیک خود خم شد و با کنجکاوی پرسید:

این کاری که شما دارید، دقیقاً چه کاری است؟

همانطور که گفتم، شغل من خشونت است قربان!

هیچ سر درنمی‌آورم!

ما تا به حال با بسیاری از افراد نظیر شما قرارداد بسته‌ایم و با اینکه آنها مشتریان خوبی نبوده‌اند، ولی به هرحال استفاده زیادی داشته‌اند.

آرنولد آربو عینک ذره‌بینی خود را جابجا کرد و گفت: متاسفانه هنوز منظور شما را نفهمیدم.

«کورتنی» با حوصله لبخندی زد و به «میلت»

اشاره کرد.

«میلت» با لبخندی بی‌روح از جا بلند شد. و به سمت «جانسون» حرکت کرد. اما قبل از آنکه به او برسد، «جانسون» سریع خم شد و اسلحه کالیبر ۴۵ خود را از کنار جورابش بیرون کشید.

آقای «آرنولد آربو» که نزدیک بود از ترس سکته کند، به سرعت از روی صندلی به زیر میز سر خورد و قبل از آنکه «کورتنی» و «میلت» حتی بتوانند راه فراری پیدا کنند، «جانسون» آنها را غافلگیر کرد.

همه چیز به سرعت اتفاق افتاد. آنقدر سریع که وحشت در چهره هر سه آنها موج می‌زد. وقتی «جانسون» موفق شد دستهای «میلت» و «کورتنی» را از پشت با هم دستبند بزند، از «آرنولد آربو» خواست تا از زیر میز بیرون بیاید. او با وحشت از جا برخاست و با حالتی زار و نزار از «جانسون» پرسید:

- می‌توانم بپرسم اینجا چه خبر است؟

«جانسون» لبخندی زد و گفت:

- قبل از هر چیز اجازه بدهید من خودم را معرفی کنم. من «ارنست پیترسون» پلیس مخفی بخش جنایی هستم. مدتها بود که از گوشه و کنار خبر می‌رسید یک باند جنایتکار با تهدید و ارعاب افراد ثروتمند از آنها اخاذی می‌کنند. خوشحالم که با تلاش همکارانم توانستیم قبل از آنکه دست به جنایتی تازه بزنند، آنها را به دام بیندازیم. اما شما آقای آرنولد آربو باید بیشتر از اینها دقت کنید و با وجود پول زیاد در گاوصندوقتان، هرگز به غریبه‌ها به‌راحتی اعتماد نکنید.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

پیک شادی!

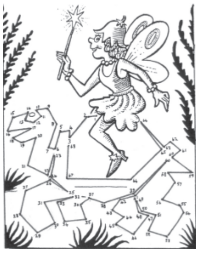

قلم هزار رنگ!

با قلم خود می‌نوشت: «همه رنگهای دنیا»!

پشت سر هم قرار دهید

ترتیب قرار گرفتن تصاویر به این شرح است: A (خورشید) - F (خورشید - گل لاله) - B (گل لاله - گلوله برف) - E (گلوله برف - ستاره) - G (ستاره - بستنی قیفی) - D (بستنی قیفی - ستاره روی سینه دروازه‌بان) - C (ستاره - درخت سرو) - H (درخت سرو).

پرواز با لاک‌پشت‌ها با (۱۰) اختلاف!

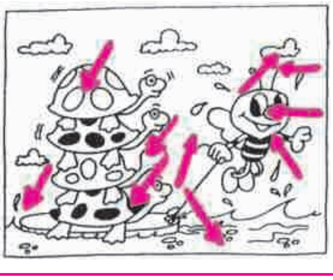

هرگز فکر نمی‌کردم مبتلا به ایدز شوم

بقیه از صفحه ۲۹

مرا در آغوش گرفت و گفت: «من مادرت هستم، بگو. هرچه هست بگو. برای مادر هیچکس عزیزتر از فرزندش نیست.»

ماجرا را به مادرم گفتم. فکر می‌کردم کشیده‌ای به صورتم می‌زند یا اینکه مرا از آغوش خودش دور می‌کند، ولی برخلاف انتظارم رفتارش خیلی خوب و طبیعی بود. طوری که انگار من به یک بیماری ساده مبتلا شده‌ام. مادرم گفت: چرا ۵ سال صبر کردی؟ تو این پنج سال چقدر رنج کشیده‌ای! ناراحت نباش. تو هم مثل بقیه مریض‌هایی هستی که ممکنه در هر خانواده‌ای باشند.

در همین لحظه صدای اذان در فضای امامزاده پیچید درحالی که سخت گریه می‌کردم مرتب دست‌های مادرم را می‌بوسیدم. قرار شد این موضوع بین من و مادرم بماند.

چقدر سبک شده بودم زخم کهنه و دردناکم التیام یافته بود. یاد خوابی افتادم که در اوکراین دیده بودم. در آن خواب، مادرم با کشیدن دستانش بر زخم‌هایم آنها را مداوا کرده بود و حالا امروز مادرم با رفتارش زخم کهنه قلبم را التیام بخشید.

چند ماه گذشت و در این مدت من تحت درمان بودم. بیماری من موجب نگرانی همکارانم در شرکت شده بود. متوجه شده بودم که از این نگران هستند که شاید بیماری من واگیردار باشد. یک روز برادر یکی از همکارانم که داروساز بود با هماهنگی برادرش به سر کیف من می‌رود و داروهای من را می‌بیند. او متوجه می‌شود که من ایدز دارم. فردای آن روز رئیس شرکت مرا صدا کرد و با مهربانی به من گفت:

«فرهاد جان، به من اطلاع داده‌اند که تو احتمالاً مبتلا به یک بیماری واگیردار هستی، اگر چیزی هست به من بگو.»

من ساکت ماندم. سپس ادامه داد: «پسرم اگر ایدز داری بگو. خود من مخالف حضور تو در شرکت نیستم، ولی پرسنل خیلی نگران هستند. امیدوارم موقعیت من و شرکت را درک کنی.»

ماجرا را به او گفتم. او مردی بسیار فهمیده و مهربان بود. به من دلداری داد و گفت: «تا زمانی که کار جدیدی پیدا کنی حقوق‌ات را می‌دهم.»

هشت ماه طول کشید تا کار جدید پیدا کنم و او هر ماه حقوق مرا پرداخت می‌کرد. فعلاً در یک شرکت مشغول کار هستم و رقم خوردن پایان سرنوشت دردناک خودم را انتظار می‌کشم. اشتباه من این بود که فکر می‌کردم من هرگز به ایدز مبتلا نمی‌شوم. شاید هم همین فکر را می‌کنید. اگر در این فکر هستید بدانید که در اشتباه بزرگی هستید.

بحث و نتیجه گیری

در این داستان مقصر کیست؟ راستی! اگر فرهاد در ایران در رشته مهندسی معدن درس می‌خواند وضعیت فعلی او چگونه بود؟ رویاهای خیالی و توقعات زیاد خانواده‌ها و گاهی تصمیم‌گیری والدین به جای فرزندان در مورد ادامه تحصیل، موجب بروز اینگونه مشکلات می‌شود.

پسری که در ایران در سنین حساس جوانی با هیچ دختری رابطه نداشته است به کشوری پای می‌گذارد که بی‌بند و باری و فساد در آن بیداد می‌کند. چنین کسی چگونه می‌تواند تمایلات شدید جنسی خود را در کشوری که از این لحاظ آزاد است کنترل کند؟ والدین فرهاد و حتی کسانی که باعث شدند او در اوکراین تحصیل کند، می‌بایست او را قبل از عزیمت به اوکراین از خطرات اجتماعی آن کشور آگاه می‌کردند و همچنین راه‌های پیشگیری و مقابله با خطرات احتمالی را به او گوشزد می‌کردند. آیا آنها نمی‌دانستند که امکان برقراری رابطه جنسی برای فرهاد در کشور اوکراین وجود دارد؟ چه اشکالی داشت که او را با وسایل پیشگیری از بیماری‌ها آشنا می‌کردند؟ لازم و ضروری است که تمام والدین به فرزندان جوان خود آگاهی‌های لازم را بدهند. غریزه جنسی چیزی نیست که والدین مطمئن باشند فرزندشان می‌تواند در هر زمان آن را کنترل کند. آموزش پیشگیری از بیماری‌های جنسی از ضروری‌ترین آموزش‌هایی است که باید به نسل جوان داد. از طرف دیگر آموزش مهندسی معدن در ایران چه اشکالی داشت؟ بعضی از والدین به علت اینکه خودشان به آرزوهای خود نرسیده‌اند می‌خواهند تحقق آرزوهایشان را در فرزندانشان ببینند. و یا به خاطر وجود چشم و هم‌چشمی در فامیل، دوست دارند فرزندانشان در رشته‌های خاص تحصیل کنند. مطمئناً اگر فرهاد در رشته معدن در کنار خانواده و در کشور خود ادامه تحصیل می‌داد هم‌اکنون وضعیتی دیگر داشت.

پرسش و پاسخ ویژه

بقیه از صفحه ۲۵

بدهند، مطالبی نیست که در این برهه از زمان به آن فکر کنید. اصولاً اینگونه تفکرات که غیرممکن هم هستند، زیان‌آور بوده و انسان را نسبت به آنچه که دارد، قدرنشناس می‌سازد. من به هیچ‌وجه نمی‌گویم که شوهر شما کامل است و بهترین آدم روی زمین، اما هرچه هست، شوهر شما است و درواقع با همه خوبی‌ها و همه بدی‌هایش، پدر بچه‌های شما و شریک خوب و بد در آینده شما است. گاهی اوقات با لحن منطقی اما دوستانه بنشینید و با او صحبت کنید. صحبت را از موضوعات مورد علاقه او آغاز کنید تا او را به حرف زدن ترغیب کنید. آنگاه در خلال صحبت‌ها، بدون اینکه حرفهایتان را به خواسته‌های لجوجانه تبدیل کنید، تقاضاهای خود را مطرح نمایید. مثلاً نگویید: چه خوب می‌شد اگر چنین نمی‌شد یا چنان می‌شد. او را در گوشه‌ای به دام نیاندازید و اجبارها را روی سر او نریزید. چون در چنین شرایطی مردها معمولاً واکنش‌های خصمانه‌ای نشان می‌دهند. باز هم می‌گویم باید به خودتان بقبولانید که این شخص شوهر شما است و در خوب و بد با او شریک هستید. اگر بتوانید این واقعیت را در ذهن خود حک کنید، آنگاه در ایجاد یک رابطه نیز مشکلی ندارید. من به‌واقع احساس می‌کنم که شما به شوهرتان واقعاً علاقه‌مند هستید و فقط برخی از اتفاقها ذهن شما را منفی کرده است. اما می‌دانم که سرانجام شما و شوهرتان در ساختن یک آشیانه پابرجا، مستحکم و توأم با عاطفه موفق خواهید شد.

موفق و پیروز باشید دکتر بهمن بهروزی

بسی گنج که از رنج فراز آید و از کاهلی از دست برود • قابوس وشمگیر

جهان هنر

۲۹۹۹۳۳۸۲

به بهانه درگذشت سروش خلیلی و داوود اسکندری هنرمندان سینمای ایران

بازی خداحافظی

اشرف‌السادات موسوی

سروش خلیلی، بازیگر سینما و تلویزیون، ۲۹ اسفند ماه ۱۳۸۴ بر اثر عارضه قلبی و کهولت سن در هنگام اجرای نقش در مجموعه تلویزیونی بوی گلهای وحشی، دارفانی را وداع گفت. پیکر مرحوم خلیلی، صبح روز پنج‌شنبه سوم فروردین ۱۳۸۵ در قطعه هنرمندان بهشت زهرا به خاک سپرده شد.

همچنین در همین روز پیکر مرحوم داوود اسکندری از دیگر هنرمندان سینمای ایران نیز تشییع و خاکسپاری شد. مرحوم اسکندری، چهارشنبه دوم فروردین ماه دارفانی را وداع گفت. او از بازیگران قدیمی سینمای ایران بود و در فیلم‌های زیادی ایفای نقش کرده بود. مرحوم اسکندری از زحمتکشان و هنروران سینما بود.

در مراسم خاکسپاری این دو هنرمند، جمعی از هنرمندان عرصه سینما، تئاتر و تلویزیون کشور از جمله **مرضیه برومند، پرویز پورحسینی، اصغر بیچاره، پروین سلیمانی، جمشید شاه‌محمدی، امیرحسین صدیق، عزت‌الله رمضانی‌فر، فاطمه رمضانی، حسین خانی‌بیک، حمیدرضا پگاه، محمود بنفشه‌خواه، حسین معلومی، جلیل فرجاد و محمد برسوزیان** حضور داشتند.

مروری بر کارنامه هنری خلیلی

سروش خلیلی در ۲۵ فروردین سال ۱۳۱۵ در آستارا متولد شد. وی از دوران کودکی علاقه خاصی به کارهای نمایشی داشت و از تماشای نمایش نمایشگران دوره‌گرد، بسیار لذت می‌برد.

وی با اتمام تحصیلات ابتدایی و دبیرستان خود در سال ۱۳۲۹ به تهران آمده و با هدایت اساتید تئاتر وارد دانشکده هنرهای دراماتیک شد. او در زمان دانشجویی، آثار نمایشی زیادی را به کمک همکلاسی‌هایش به اجرا درآورد.

با اتمام تحصیلات دانشگاهی، خلیلی وارد گروه‌های تئاتر فرهنگ و فردوسی شده و در معتبرترین تماشاخانه‌های آن دوران همانند پارس به اجرای نمایش پرداخت.

خلیلی در سال ۱۳۳۳ اقدام به تشکیل یک گروه تئاتر با عنوان اسکار کرد که تعدادی از تئاتری‌های بااستعداد آن زمان را در خود جای داده بود. وی همراه با این گروه از اجراهای تجربی آغاز کرده و از سال ۱۳۳۶ فعالیت حرفه‌ای خود را به‌طور جدی آغاز نمود.

وی در همین سال وارد کارهای تلویزیونی شد و به اجرای تله‌تئاترهایی پرداخت که در آن زمان به صورت زنده از تلویزیون پخش می‌شد. در این دوران او آثار مختلفی از **شکسپیر، پیراندللو و بکت** را به اجرا درآورد.

بازی در فیلم سینمایی **پروفسور نخاله** در سال ۱۳۴۴ نخستین حضور سینمایی خلیلی را شکل داد، اما پس از آن وی رغبت چندانی به بازی در فیلمفارسی از خود نشان نداد و بیشترین وقت خود را در تئاتر و تله تئاترهای تلویزیونی و تدریس صرف نمود.

این هنرمند در سال ۱۳۴۴ به استخدام وزارت فرهنگ و هنر درآمده و در سال ۱۳۶۰ از اداره تئاتر بازنشسته شد.

پس از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی، وی فالیت‌های سینمایی خود را گسترش داد و با بازی در فیلم سینمایی **دایره مینا** در سال ۱۳۵۷ فصل نوین حضور خود در سینما را آغاز کرد و پس از آن تا سال ۱۳۸۳ در ۲۶ فیلم سینمایی مختلف به ایفای نقش پرداخت. بیشترین تعداد حضور وی در سینما به سال‌های ۱۳۵۹ و ۱۳۶۶ برمی‌گردد که طی یک سال در ۳ فیلم ایفای نقش کرد.

دانه‌های گندم، اعدامی، کمال‌الملک، خارج از محدوده، ترن، مدرسه پیرمردها، غریبانه، کمیته مجازات، مردی که موش شد، طهران روزگار نو، و خاکستری تعدادی از فیلم‌هایی است که سروش خلیلی در آنها حضور یافت.

آخرین حضور سینمایی خلیلی به بازی در فیلم دربه‌درها ساخته امیرحسین صدیق به سال ۱۳۸۳ بازمی‌گردد.

وی در کارهای تلویزیونی زیادی نیز ایفای نقش کرد که **آرایشگاه زیبا، هزاردستان، امیرکبیر، اما علی(ع)، پیله‌های پرواز، ورثه آقای نیکبخت و کارآگاه شمسی و مادام** از آن جمله‌اند. آخرین حضور وی در تلویزیون هم بازیگری در مجموعه تلویزیونی بوی گل‌های وحشی به کارگردانی حسینعلی لیالستانی است.

در عرصه هنرهای نمایشی هم بازی در نمایش‌های **زارع شیکاگو، دایی و دنیا، مرد خسیس، مرغ دریایی، بازگشت و ارثیه ایرانی** از جمله آثار ماندگار این هنرمند فقید است.

خلیلی همسر **فاطمه دانش‌زاد** بازیگر زن سینمای ایران بود.

زندگی؛ نه بازی

در یکم شهریور ۱۳۸۲ به همت خانه هنرمندان، مراسم بزرگداشتی برای **سروش خلیلی** برگزار گردید.

وی در این مراسم درحالی که می‌گریست به روی صحنه رفت و به حاضران گفت: «شرمنده‌ام کردید! باور کنید این سخنان، بازی نیست و من اکنون بازی نمی‌کنم. حقیقتی را می‌گویم؛ من انتظار این همه محبت را نداشتم. آرزو دارم شما جوانان بتوانید جای ما را بگیرید و تئاتر را زنده نگه دارید. من از همه شما بخصوص انجمن بازیگران نهایت تشکر را دارم که به یاد من بودید. احساس می‌کنم آخرین روزهای زندگیم را می‌گذرانم. از شما می‌خواهم بعد از من نیز به یادم باشید.»

وی با اشاره به اینکه چرا اهالی فرهنگ و هنر همانند فوتبالیست‌ها، بازی خداحافظی ندارند، خاطرنشان ساخت: «بازی خداحافظی ما تواءم با خداحافظی از زندگی است!!!»

در همین مراسم **داوود آریا** کارگردان، بازیگر و دوست این هنرمند که در تئاترها و برنامه‌های زیادی با وی همکاری کرده است، درباره این هنرمند گفت: «در نمایش بنگاه تئاتر، من و سروش در کنار نصیریان با هم بودیم. همین‌طور در نمایش بازرس **سروش** از اولین کسانی بود که بازی راحت و زندگی کردن بر صحنه را تجربه کرد. او همیشه زنده بازی می‌کند. درواقع او زندگی می‌کند نه بازی و زندگی در بازی او جاری است. از دیگر ویژگی‌های بازیگری این هنرمند، توانایی ایفای نقش‌های مختلف بود، به‌گونه‌ای که در هیچ نقشی کلیشه نشد... **سروش** هیچ‌گاه اهل حاشیه نبود و زندگی آرامی داشته و اصلاً فرد مغروری نبود.»

کارشناس موسیقی پاسخ می دهد

● **جناب آقای مهدی راه‌چمنی از خاورشهر**

سلام به برادر خوب و توانمندم!... با سپاس از این‌که زحمت کشیدید و برایم نامه نوشتید، با توجه به تعداد زیاد ترانه‌هایی که برای ما فرستاده‌اید دو نکته مهم را برای شما ذکر می‌کنم اول این‌که در هنگام نوشتن از افعال متناسب با دیگر واژه‌ها استفاده کنید مثلا نوشته‌اید « پنجره‌ها قفس شد ! » ، « شد » فعل مفرد است و «پنجره‌ها » جمع، پس بهتر بود می‌نوشتید: « پنجره یک قفس شد ! » یا «پنجره‌ها، قفس شدن » که البته بر اساس وزن ترانه‌تان، همان مثال اول درست‌تر است. در ضمن در ترانه‌ای که با مطلع « شب شد و بازم آسمون سیاهه / دوباره چشمام رو به قرصه ماهه » تمام ابیات به همین منوال قافیه‌بندی شده‌اند، اما دقیقا در دو بیت آخر، همه چیز خراب شده و شما به جای این‌که دو مصرع هر بیت را با هم، هم‌قافیه قرار دهید، دو مصرع آخر این دو بیت را با هم هم‌قافیه کرده‌اید که این اشتباه است !... نکته دیگر این‌که در ترانه باید از کلمات روان استفاده کنید اما برخی از واژه‌های ترانه‌های شما کمی گنگ هستند، البته تقصیری هم ندارید، چون شما آشنایی عمیقی با دنیای موزیک ندارید، این مشکل برای همه پیش می‌آید، من هم خیلی وقت‌ها کلمه‌ای را استفاده می‌کنم که به نظرم خیلی منطقی و جذاب است اما آهنگساز مجبورم می‌کند که آن‌را تغییر دهم. توصیه می‌کنم با توجه به استعداد خاصی که در زمینه سرودن دارید کمی دست نگه دارید و با « کارگاه ترانه » ما همراه شوید. در ضمن بهروز صفاریان تازه به ایران برگشته و به علت مشغله‌های کاری‌اش هنوز موفق به خواندن ترانه‌های شما نشده است، اما در اولین فرصت نظر ایشان را به شما اعلام خواهم کرددر ضمن اگر تمایل دارید نامه شما به شکل خصوصی به دست ایشان

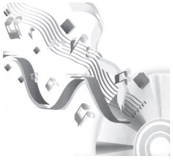

تازه‌های موسیقی

آریان اولین گروه ایرانی در فهرستی بین‌المللی

با وجود این همه گروه «**آریان**» همچنان صدرنشین معروف و محبوبترین گروه‌های موسیقی ایران است که آوازه‌شان پا فراتر از مرزهای کشور نهاده و استقبال از کنسرت‌های

خارجی این گروه مهر اثباتی بر این قضیه است. اما مهمترین اتفاقی که اخیراً برای این گروه افتاده، حک شدن نام آریان به عنوان اولین گروه ایرانی در دایره‌المعارفی بین‌المللی است.

«**How Is How**» (کی‌کیه؟) نام دایره‌المعارفی بین‌المللی است که با قدمت ۶۵ ساله‌اش همچنان در انگلستان به چاپ می‌رسد و در آن موضوعات مختلفی مورد بررسی قرار می‌گیرد که یکی از آنها معرفی خواننده‌ها و گروه‌های معروف دنیاست که در شماره اخیر این دایره‌المعارف، برای اولین بار نام گروه آریان در بین ۶۰۰ هزار موسیقیدان از سرتاسر دنیا آورده شده است. ضمن تبریک به بچه‌های آریان، بیش از پیش برایشان آرزوی موفقیت می‌کنیم.

«لاله‌زار»؛ اساس فیلمنامه حکم

موسیقی متن فیلم «**حکم**» به کارگردانی **مسعود کیمیایی** به زودی توسط شرکت پرتو منتشر می‌شود. در این فیلم که براساس ترانه «لاله‌زار» از آلبوم «پرنده بی‌پرنده» با شعری از **یغما گلرویی و صدای رضا یزدانی** ساخته شده، از کلام همین ترانه استفاده شده است.

برسد، در یک پاکت جداگانه چند ترانه، به اضافه هر مطلب که دوست دارید با ایشان در میان بگذارید، را به اسم خودشان برایم پست کنید تا به ایشان بدهم. یادم نرود که بگویم از این بیتی که در ادامه می‌نویسم خیلی خوشم آمد :

نازنین چشماتو وا کن و ببین
یه غریبه عاشق نگاهته
توی جاده‌های دل‌سپردگی
تا ابد، همیشه، چشم به‌راهته

منتظر سروده‌های بعدی‌تان هستیم ! موفق باشید!

«اولین حضور» و اولین آلبوم حافظ حامد

حافظ حامد نام خواننده آلبومی است با نام «اولین حضور» که قطعات آن توسط پیام شمس آهنگسازی و تنظیم و در استودیو باران ضبط شده است.

اولین حضور، سهم من، آتیش، توگلی، قسمت می‌دم، دوباره شب شد و... نام برخی از قطعات این آلبوم هستند. لازم به ذکر است که ۹ ترانه این آلبوم توسط **سهیلا اسدی و مهدیه عرب** سروده شده‌اند.

خاطرات محمد میرنقیبی نوشته می‌شود

خاطرات **محمد میرنقیبی** آهنگساز و مدیر برنامه گل‌ها در قالب کتابی که شامل شکل‌گیری هنرستان موسیقی و فعالیت‌های آن است توسط **فروغ بهمن‌پور** منتشر خواهد شد. همچنین در این کتاب تاریخچه کاملی از برنامه گل‌ها به همراه هنرمندانی که در آن به ایفای برنامه می‌پرداختند و خاطرات شخصی آنها درج شده است.

لازم به ذکر است که در این کتاب که توسط نشر علمی منتشر می‌شود، برای اولین بار عکس‌هایی از تاریخ موسیقی و شاگردان دوران اول هنرستان موسیقی نیز آمده است.

«زیر خط فقر» با صدای رها شایان

تازه‌ترین آلبوم شعر، آهنگ و صدای **رها شایان** با نام «**زیر خط فقر**» مدتی است که توسط شرکت فرهنگی - هنری ایران گام به بازار عرضه شده است. در این آلبوم قطعاتی چون زیر خط فقر، اجاره‌نشین، اصرار، قسم، اسکروچ و شیروانی به همراه دو قطعه بی‌کلام وجود دارد. لیلا محسنی، گلاره شیوانی، نیما قبادی همخوانان و شایان اسداللهی خواننده خردسال این آلبوم هستند.

کنسرت در مدح پیامبر اعظم(ص)

مرکز موسیقی حوزه هنری به مناسبت میلاد حضرت رسول اکرم(ص) و میلاد امام جعفر صادق(ع) در هفته وحدت، نخستین اجرای صحنه‌ای موسیقی آیینی در سال پیامبر اعظم را با همکاری گروه موسیقی سنتی و محلی دف‌نوازان مشتاق به سرپرستی مهرداد کریم خاوری و خوانندگی **کمال صفی‌خانی** با اشعاری در مدح رسول گرامی اسلام درمیان استقبال پرشور علاقه‌مندان در تالار اندیشه حوزه هنری برگزار کرد.

کارگاه ترانه

بخش سوم :

به گفته روح‌الله خالقی: « موسیقی صنعت ترکیب اصوات و صداهاست، به طوری که خوشایند باشند و سبب لذت سامعه و انبساط و انقلاب روح گردند ».

در موسیقی با کلام، ترانه حرف اول تاثیرگذاری را در ذهن شنونده می‌زند پس هماهنگی و موزون بودن مصراع‌های ترانه با یکدیگر و مطابق با ملودی بسیار اهمیت دارد. در واقع می‌توان گفت در ترانه، هر بیت در حالی‌که مفهوم مستقلی را به همراه دارد نباید از هدف اصلی داستان خارج شود. این‌جا یک سوال مطرح است و آن این‌که آیا ترانه‌سرایی که موسیقی نمی‌داند می‌تواند خط ملودی ترانه خود را پیدا کند ؟

مطمئنا بله ! چرا که این موضوع بر عکس تصور همگان بسیار ساده است به این ترتیب که شما باید از نظر شنیداری خود را به موزون شنیدن عادت دهید اما قبل از آن باید چند قاعده کلی را در هنگام نوشتن ترانه رعایت کنید :

قاعده اول / دو مصراع نویسی :

در این ترکیب، هر بیت تنها به دو مصراع کوتاه تقسیم می‌شود که با یکدیگر هم‌قافیه هستند مانند ترانه « کبوتر » از آلبوم « غریبه » که می‌گوید :

آسمون بغضشو خالی می‌کنه
آدمو حالی به حالی می‌کنه

○○○

چقدر این‌جا می‌خوری، خون جگر
کبوتر عصاتو بنداز و بپر

○○○

و یا ترانه « بوی سیب » از همین آلبوم :

باز مثل هر شب کسلم
غصه نشسته تو دلم
می‌گن باز هم شهید می‌آد
یه عالمه، خیلی زیاد
تابوت‌های یه اندازه
تو هر کدوم یه سربازه. . .

و یا ترانه « مرد افغانی » که یکی از سروده‌های ترانه‌سرای با استعداد و دوست همیشگی اطلاعات هفتگی سرکار خانم فلورا تاجیکی است :

توی چشماش، پر از درد و غمه
زندگیش، غصه و رنج و ماتمه
مونده تو غربت‌و رونده از وطن
نه غریبه دوستشه، نه هموطن . . .

همان‌طور که می‌بینید هر کدام از ابیات این ترانه‌ها از دو مصراع کوتاه که گویای صحنه مستقلی از داستان ترانه‌هایشان هستند می‌باشند که هر در امتداد هدف اصلی ترانه، سروده شده‌اند.

این قاعده اگر چه با ذهن مخاطب سریع‌تر ارتباط برقرار می‌کند اما مورد استفاده تعداد کمی از ترانه‌سرایان است چرا که باید آن‌قدر تبحر داشته باشند که تنها در دو مصراع اندیشه خود را به واژه تبدیل کند.

○○○

شما هم همین حالا به دفترچه سروده‌های خود مراجعه کنید و ببینید آیا ترانه‌ای با استفاده از این قاعده دارید، اگر پیدا کردید آن‌را برای جهان هنر ارسال کنید در غیر این‌صورت منتظر بمانید تا قاعده دیگری را برایتان توضیح دهیم، در ضمن فراموش نکنید که قرار است متن تمام ترانه‌هایی را که می‌خوانید یادداشت کنید چون بعدا لازم می‌شوند !

انحطاط اخلاقی همیشه پیشاهنگ انقراض تمدن‌ها است.
● کاظم‌زاده ایرانشهر

کوتاه و خواندنی با شیرین‌زبان‌ترین مربی لیگ پنجم

فیروز کریمی: از کرج تا تهران را دویدم!

فیروز کریمی چهره جذابی برای مردم و مطبوعات است و همیشه حرفهای جالبی می‌زند. او که به قول خودش در زمان حضورش در راه‌آهن به دلیل بی‌پولی مسافت کرج تا تهران را می‌دوید تا به تمرین برسد. این روزها فقط استراحت می‌کند تا خستگی آن روزها را از تنش به‌در آورد. البته بعضی وقتها هم مصاحبه می‌کند، مثل همین مصاحبه که خواندنش خالی از لطف نیست...

◆فیروز خان! از کجا شروع کنیم؟

◆◆هر سوالی بپرسید، جواب می‌دهم.

◆چه شد که در آخرین روزهای لیگ از راه‌آهن جدا شدید؟

◆◆من جدا نشدم، آنها مرا به مرخصی فرستادند، که البته جا دارد از آنها تشکر کنم.

◆چرا تشکر؟!

◆◆به خاطر اینکه این اواخر آقایان باشگاه را بدون پول اداره می‌کردند. خودم از کرج تا تهران را می‌دویدم تا به تمرین برسم چون پول نداشتم. باز جای شکرش باقی بود که زمین تمرین راه‌آهنی‌ها در شهرک اکباتان بود. وگرنه مجبور می‌شدم تا وسط شهر بدوم. من در مقاطعی از مدیرعامل و سرپرست تیم پول دستی می‌گرفتم تا شرمنده بقال و نانوای محلمان نشوم.

◆اتفاقاً یکی از بازیکنان راه آهن هم می‌گفت شب عید را با ۵۰ هزار تومان گذرانده است...

◆◆خوش به حالش. اگر این موضوع را قبل از عید می‌دانستم آن ۵۰ هزار تومان را هم می‌گرفتم و بین بچه‌ها تقسیم می‌کردم.

◆دلیل جدایی شما از راه آهن هم به خاطر پول بود؟

◆◆ما با راه آهن به لحاظ مالی مشکل داشتیم، اما این خود راه آهنی‌ها بودند که مرا به مرخصی اجباری فرستادند. در مجموع باشگاه نتوانست به هیچ‌یک از تعهداتش در مقابل بازیکن و کادر فنی عمل کند، تا جایی که من پیش خداداد چوپان دروغگو شده بودم و خداداد نزد بچه‌ها.

◆سرنوشت شکایت شما از مدیران راه آهن به کجا انجامید؟ بالاخره پولتان را گرفتید؟

◆◆یک سال دویدم تا توانستم پولم را زنده کنم. اما بعد فهمیدم به اندازه همان پول خرج کردم تا توانستم به آن برسم.

◆راه آهن با تلاش‌های شما در لیگ برتر ماندنی شد. از وضعیت این تیم در زمان حضورتان در آن راضی بودید؟

◆◆ما نسبت به موجودی‌مان جایگاه خوبی در جدول داشتیم ولی می‌توانستیم جایگاه بهتری هم داشته باشیم. ما بازی‌های زیبایی در این فصل انجام دادیم تا جایی که حدود ۲۰ تیم بعد از بازی با راه‌آهن از این تیم به نیکی یاد کردند، اما نگرش مسوولان راه‌آهن چیز دیگری بود. آنها نسبت به شرایط لیگ برتر تفهیم نشده بودند.

◆یعنی آنها توقع قهرمانی داشتند؟

◆◆نمی‌دانم شاید! راه‌آهن پنجمین تیمی بود که من از لیگ یک به لیگ برتر آوردم و تفاوتش با بقیه تیم‌ها این بود که آنها بعد از ۲۸ سال صعود کردند، اما تیم‌های دیگر پس از یکی - دو سال. به همین دلیل برای مسوولان راه آهن درک شرایط حضور در لیگ برتر کمی دشوار بود و درنهایت هم به اخراج یا همان مرخصی اجباری من انجامید.

◆به عنوان متخصص آوردن تیم‌های لیگ به لیگ برتر، تفاوت این دو را در چه می‌دانید؟

◆◆لیگ یک، شهر بی‌کلانتر است و هیچ حساب و کتابی ندارد که بتوان به واسطه‌اش آن را با لیگ برتر مقایسه کرد. صحنه‌هایی در لیگ یک پیش می‌آید که آدم باورش نمی‌شود. تنها چیزی که مانع افت بیش از حد لیگ دسته اول می‌شود رقابت سه - چهار تیم از هر گروه برای حضور در مرحله پلی‌آف است.

◆امکان دارد بار دیگر برای مربیگری به این شهر بی‌کلانتر برگردید؟

◆◆عشق من مربیگری است و همین عشق هم چشم مرا روی بسیاری از کاستی‌ها می‌بندد. خدا را چه دیدید شاید تصمیم گرفتم ششمین تیم را هم از دسته اول به لیگ برتر بیاورم. فعلاً باید استراحت کنم تا خستگی راه آهن از تنم بیرون برود.

◆اگر پیشنهاد سرمربیگری استقلال را دریافت کنید قبول می‌کنید؟

◆◆استقلال با قلعه‌نوعی بهترین نتایج را گرفته و شانس اول قهرمانی است. در این شرایط اصلاً کسی سراغ من را نمی‌گیرد که بخواهم قبول کنم یا نه.

◆شما رکوددار محرومیت در ایران هستید یا اکبر میثاقیان؟

◆◆در ایران را نمی‌دانم، اما در دنیا رکورد محرومیت توسط کمیته انضباطی در دست من است!

◆خودتان هم دیگر به این همه محرومیت عادت کرده‌اید. اینطور نیست؟

◆◆متاسفانه باید بگویم بله. در اینجا حرمت مربیان شکسته شده و قداست کارشان زیرپا گذاشته شده است. به نظر من کمیته انضباطی باید دچار یک دگرگونی اساسی شود، چون آنها شرایط را درنظر نمی‌گیرند و غیرمتعارف جریمه می‌کنند.

◆اما چرا این جریمه‌های غیرمتعارف گریبانگیر

شما می‌شود؟

◆◆ خب، شاید به خاطر این است که دیگر مربیان لیگ مثل من شیرین زبان نیستند. بعد از بازی و در یک شرایط خاص با ما مصاحبه می‌کنند و ما هم در بدترین شرایط به سوالات جواب می‌دهیم و پس از آن هم سریع محروم می‌شویم. در آن لحظات روح حاکم بر گفتگو وجود ندارد، اما الان که با شما صحبت می‌کنم شرایط کاملاً عادی است و نمی‌توانم غیرمتعارف حرف بزنم. یک مثال می‌زنم. نمایندگان مجلس یک مملکت بارها در صحن علنی مجلس با هم درگیر شده‌اند اما اگر قرار بود کمیته انضباطی فدراسیون فوتبال ما هم در آن مجلس انجام وظیفه می‌کرد، ظرف شش ماه تمام نمایندگان با محرومیت روبرو می‌شدند.

درواقع کمیته انضباطی باید این استرس‌ها را درنظر بگیرد. مربیان ارزشمندترین قشر فوتبال مملکت هستند و کسی نباید به این مساله شک کند که اگر شک کند یا فوتبالی نیست یا عقل ندارد.

◆ **با حضور مربیان خارجی در ایران موافقید؟**

◆◆ نه، چون ما عاطفی هستیم و نسبت به مسایل روحی و روانی حساسیم. فرهنگ ما با آنها تفاوت دارد و هرکس با مسائل روانشناسی ما آشنا شود می‌تواند موفق باشد. از بلاژویچ یک چیز دیدم که خیلی جالب بود، او جمله «ای تشنه لب، شاه عرب» را یاد گرفته بود و در مراسم عاشورا در مشهد تکرار می‌کرد. متاسفانه آنها سیاه بازی را یاد می‌گیرند و ما صداقتش را. به دلیل اختلاف فرهنگی، مربیان خارجی در ایران دیر جواب می‌دهند. شما به همین لیگ پنجم نگاه کنید. مربیان چهار تیم اول ایرانی‌اند یا خارجی؟!

> **o یکسال دویدم تا توانستم پولم را زنده کنم. البته بعد فهمیدم به اندازه همان پول خرج کردم تا توانستم به آن برسم**

◆ **در مورد امکان مربیگری مربیان ایران در خارج از کشور چه نظری دارید؟**

◆◆ اشکال بزرگ مربیان ایرانی ناآشنایی با زبان انگلیسی است. یکی از آنها هم خود من. ما چیزی نسبت به آنها کم نداریم، جز امکانات، تجهیزات و زبان.

◆ **در مورد برانکو چه نظری دارید؟ آیا با حضور او در تیم ملی موافقید؟**

◆◆ حق مطلب این است که در جام جهانی او باید سرمربی ایران باشد. برانکو داشته‌هایش را به تیم ملی انتقال داده است و نباید نسبت به او قدرناشناس باشیم.

◆ **و سوال آخر که شاید کمی هم صریح باشد... می‌گویند شما آدم سیاه بازی هستید، آیا خودتان این نظر را قبول دارید؟**

◆◆ نه این حرف را قبول ندارم. محال است من دروغ بگویم و یکی از اشکالاتم نیز همین است. من با دلم صحبت می‌کنم. و اگر بخواهم سیاه بازی کنم، خیلی زود مشخص می‌شود. من خیلی ساده‌ام و به همه اعتماد می‌کنم.

گفتگو با دلخورترین عضو تیم ملی در آستانه جام جهانی

میرزاپور: دیگر دنبال کسب محبوبیت نیستم

بیشتر دروازه‌بان‌های ایران به حال و روز او غبطه می‌خورند. او قاپ سرمربی تیم ملی را دزدیده و با وجود تمام انتقاداتی که پیش رویش می‌بیند، اگر مصدومیت یا بدشانسی دیگری برایش به وجود نیاید، شماره یک ایران در جام جهانی خواهد بود.

در عین حال کسی نمی‌داند که به خود او چه می‌گذرد؛ اینکه دلش مثل سیر و سرکه می‌جوشد، اینکه زیر فشار حساسیت‌ها و بزرگنمایی‌های اشتباهاتش روزگار سختی را سپری می‌کند و...

ابراهیم خودش هم خوب می‌داند که با فرم ایده‌آل فاصله دارد، اما فعلاً فقط باید از او حمایت کرد. چون خودش بیشتر از همه نگران است.

◇ **برایم عجیب است که چرا ابراهیم میرزاپور با این سابقه ملی زیاد در بین هواداران فوتبال محبوب نیست؟**

◇◇ شاید اگر برای پرسپولیس یا استقلال بازی می‌کردم، الان محبوب‌ترین دروازه‌بان ایران بودم. یا شاید اگر تمام بازی‌های فولاد را مثل پرسپولیس و استقلال پخش می‌کردند، باز می‌توانستم جزو محبوب‌ترین‌ها باشم، اما وقتی فقط چند صحنه از فولاد پخش می‌کنند که آن چند صحنه هم، به اشتباهات من مربوط می‌شود، دیگر نمی‌توان دنبال محبوبیت گشت!!

◇ **به نظر تو این حساسیت‌ها طبیعی است؟**

◇◇ شاید طبیعی باشد. بالاخره گل‌ها روی اشتباهات دروازه‌بانها بوجود می‌آید و اگر آن دروازه‌بان، ملی‌پوش هم باشد توجه بیشتر می‌شود. تمام دروازه‌بان‌های ایران اشتباه می‌کنند، اما در اینجا فقط اشتباهات من تیتر می‌شود. این دیگر نمی‌تواند طبیعی باشد.

◇ **اصلاً به نظر تو ابراهیم میرزاپور ضعفی دارد یا نه؟**

◇◇ شاید بزرگترین ضعف من خروج از کناره‌ها باشد، اما در مقایسه با چند سال پیش کامل‌تر شده‌ام. با این حال عده‌ای معدود ضعف‌های من را چنان بزرگ می‌کنند که انگار من هیچ چیز بلد نیستم.

◇ **برخی می‌گویند ابراهیم میرزاپور تحت هر شرایطی مورد قبول مربی تیم ملی است. با این نظریه موافقی؟**

◇◇ اگر خودم هم اینگونه فکر می‌کردم چهار سال در دروازه تیم ملی دوام نمی‌آوردم. آنها فقط حضور من در تیم ملی را می‌بینند، اما نمی‌بینند که در این سالها همیشه زودتر از همه سر تمرین بوده‌ام و دیرتر از همه زمین تمرین را ترک کرده‌ام. این را می‌توانید از مربیان دروازه‌بان‌های تیم ملی بپرسید. مطمئن باشید هیچ فوتبالیستی بدون زحمت مضاعف نمی‌تواند پیراهن تیم ملی کشورش را به دست آورد.

◇ **شاید حمایت‌های فراوان فخرالدین بگوویچ این شبهه را به وجود آورده است؟**

◇◇ حمایت‌های بگوویچ از من منطقی بوده است و دلیلی ندارد که منتقدانم آن را بهانه کنند.

◇ **اکثر بازیکنان تیم ملی از لژیونر شدن پس از جام جهانی می‌گویند تو هم به این موضوع فکر می‌کنی؟**

◇◇ در پایان فصل قراردادم با فولاد تمام می‌شود. خودم دوست دارم در انگلیس یا اسپانیا بازی کنم، اما ترانسفر شدن یک دروازه‌بان از آسیا به اروپا یک شاهکار است.

◇ **برایت در سخت‌ترین روزهای فوتبالت آرزوی موفقیت می‌کنیم.**

فضایل ما اغلب همان رذایل ما هستند، منتهی در لباس مبدل.

● لارشفوکولد

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان ورامین - بند نسوان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

آخرین نقطه

اوایل بهار بود. بعد از یک نم باران صبحگاهی، هوا آنقدر لطیف و دلچسب شده بود که شاید نه‌تنها من که خیلی‌های دیگر هم دلشان نمی‌خواست در یک محیط بسته خود را از استشمام هوای خوشبوی بهاری محروم کنند. اما چاره‌ای نبود، روز چهارشنبه بود و روز ماموریت و رفتن به زندان. تنها حُسن ماجرا این بود که در طول مسیر تهران تا زندان ورامین، از شیشه نیمه‌باز ماشین، خنکای این نسیم لذتبخش را روی پوستم حس کنم. چشمانم را بستم و فرض کردم درمیان جنگلهای نمناک شمال درحال قدم زدن هستم... چه رویای شیرینی!...

انجام تشریفات اداری ورود به زندان خیلی طول نکشید. آن روز بند نسوان را برای انجام مصاحبه انتخاب کرده بودم. البته برخلاف زندان اوین، مصاحبه‌های ما در زندان ورامین، داخل واحد فرهنگی انجام می‌شود. بنابراین چند لحظه‌ای باید منتظر می‌ماندم تا یکی - دو نفر را از داخل بند به واحد فرهنگی بیاورند. در این مدت فرصت خوبی دست داد تا وسایل و لوازمم را برای انجام مصاحبه آماده کنم.

حدود بیست دقیقه‌ای بعد مسوول بند نسوان به همراه دو نفر از مددجویان وارد واحد فرهنگی شدند. انتخاب با خودشان بود که کدامیک زودتر پای مصاحبه بنشیند. درنهایت دخترک جوانتر با شیطنت خاصی گفت:

- اجازه بده اول من صحبت کنم تا این خانم (اشاره به مددجوی دیگر) زبانش باز شود.

بعد هم ریز ریز خندید. از آن خنده ریز و نگاه شیطنت‌آمیز و چهره پسرانه‌اش، می‌شد فهمید که چندان کم‌سابقه و بی‌تقصیر نیست. خصوصاً آنکه کمتر کسی در چند دقیقه اول اینقدر صمیمی و خودمانی می‌شود و از بودن در زندان شرمسار و خجالت‌زده نیست. مگر آنکه این مساله برایش حالت عادی پیدا کرده باشد.

او که حالا کاملاً مقابل من و رخ به رخ نشسته بود با همان خنده نمکین و ریزش پرسید.

- خب حالا از کجا شروع کنیم؟

از بی‌تابی‌اش خنده‌ام گرفته بود. گفتم:

■ از اول. از خانواده. اصلاً از خودت.

با لحن آمرانه و کوچه بازاری گفت:

- اگر از سن و سالم بپرسید خیلی نیست. دور و بر بیست با کمی بالا و پایین! ولی همین حدود است. من بچه سوم خانواده‌ام. ما کلاً سه خواهر و یک برادر بودیم. که بین آنها من از همه شرورتر و از همه بدبخت‌تر شدم. البته در این میان هم خودم، هم خانواده‌ام مقصر بودند. اما خودم بیشتر از آنها در این جریان مقصرم. چرا که خواهر و برادر بزرگم، حتی خواهر کوچکتر از خودم، اوضاع و احوال بهتری دارند. اما من... می‌بینید که... هزارتا خلاف کردم تا اینکه بالاخره به خاطر یک جرم آمدم زندان. لابد می‌پرسید چرا؟ خب چرا ندارد بچه‌ای که در محیط خلاف بزرگ شود، آینده‌ای جز این ندارد! اگر هم می‌خواهید بگویید، پس چرا بقیه اینطور نشدند. من جواب دارم. چون فشار و بدبختی که من تحمل می‌کردم روی آنها کمتر بود. چرا؟ برایتان می‌گویم:

- از دوران کودکی‌ام چیز زیادی به خاطر ندارم جز دعواها و کتک‌کاری‌های پدر و مادرم که هرازچندگاهی به خاطر اعتیاد پدرم با هم درگیر می‌شدند. پدرم راننده بود، تا وقتی که خانه نبود، همه جا امن و امان بود، اما همین که از سرویس می‌آمد، جنگ و جدال شروع می‌شد. آن موقع‌ها که بچه بودم فکر می‌کردم که همه پدرها مثل پدر من بداخلاق هستند، اما وقتی مدرسه رفتم و با یکی - دو نفر دوست شدم و به خانه‌هایشان رفتم، متوجه شدم که همه پدرها مثل بابای من معتاد و بداخلاق نیستند و جنگ و جدالی که همیشه در خانه ما برپاست در همه خانه‌ها نیست. خب اینها برای یک دختربچه ۸-۷ ساله که درک درستی از مسائل زندگی و علت و علل‌ها ندارد خیلی قابل هضم نیست. خوب یادم هست که در همان سالهای اول و دوم دبستان اکثر اوقات ذهن من درگیر این مساله بود، اما قبل از آنکه بتوانم آن راحل و فصل کنم، شوک سنگینی به من وارد شد. ضربه‌ای که اگرچه نقطه پایانی بود برای خیلی از مشکلات من، اما خودش شد بزرگترین مشکل زندگی‌ام! دقیقاً یادم نیست ۹ سال داشتم یا ۱۰ سال که بالاخره یک روز طاقت مادرم طاق شد و از پدرم طلاق گرفت و قید چهارتا بچه‌اش را زد و برای همیشه از تهران رفت. اگرچه همه ما انتظار چنین اتفاقی را داشتیم و فکر می‌کردیم که بالاخره یک روز مادر ما هم صبرش تمام می‌شود اما فکر نمی‌کردیم آن روز آنقدر زود باشد. حتی من فکر نمی‌کردم که او با همه عشق و علاقه‌اش به ما، اینکار را بکند. اما بداخلاقی‌های تمام نشدنی پدر کار خودش را کرد. مادر که طلاق گرفت رک و راست گفت حتی نمی‌تواند خواهر کوچکم را با خودش ببرد. نه اینکه مادر سنگدلی بود، نه! اما او هم حق داشت. نه سواد داشت، نه کارمند بود. نه پدرش خیلی پولدار. اگر حتی یک نفر از ما را می‌برد وقتی خودش سربار پدرش بود چطور می‌خواست شکممان را سیر کند؟ روز خداحافظی سخت‌ترین روز زندگی‌ام بود. آن روز مادر از ما خواست که همیشه با هم باشیم. می‌گفت باید هر چهار نفرمان پشت و پناه هم باشیم و پدرمان را الگو نکنیم. نصیحت‌های آن روز مادرم، همه چیزهایی بود که اگر فقط من یک نفر گوش داده بودم الان زندگی آبرومندانه‌ای داشتم. بهرحال وقتی مادرم رفت، پدرم هم اجازه نداد من به مدرسه بروم. بهانه‌اش این بود که یک نفر باید باشد که کارهای خانه را انجام دهد. البته او به همین بهانه خواهرم را هم خانه‌نشین کرد تا مثلاً ما تنها نباشیم.

> ☑ راستش زمانی که پدرم نبود راحت‌تر بودیم. ولی وقتی می‌آمد، همه چیز بهم می‌خورد. هر کاری دوست داشت می‌کرد

اوایل برای همه ما خیلی سخت بود. جای خالی مادر همه ما را آزرده می‌کرد. اما چاره‌ای نداشتیم جز تحمل کردن. راستش زمانی که پدرم نبود راحت‌تر بودیم. ولی وقتی می‌آمد، همه چیز بهم می‌خورد. هر کاری دوست داشت می‌کرد، هر فرمایش و خرده‌فرمایشی داشت می‌گفت و ما هم ناچار به اطاعت بودیم. دیگر مادر نبود که جلوی او بایستد و اجازه ندهد هر کاری دوست دارد انجام بدهد! اما ما جرأت هیچ حرفی را نداشتیم چون می‌دانستیم آخر و عاقبت این حرف زدن یا کتک خوردن است و یا از خانه بیرون انداخته شدن! هرکدام یک جوری این وضع را تحمل می‌کردیم. اما شاید من از همه کم‌طاقت‌تر و بی‌ظرفیت‌تر بودم. چون مدام به دنبال یک راه فرار بودم. دلم می‌خواست یک نفر پیدا می‌شد و مرا از آنجا نجات می‌داد.

بالاخره وقتی دوازده سال داشتم با پسری دوست شدم. این اولین تجربه من از جنس مخالف بود. جرأت نداشتم حتی با خواهر بزرگم راجع به او صحبت کنم و هرچه از خواهرم پنهان می‌کردم، در عوض سفره دلم را برای آن پسرک پهن می‌کردم. او از سیر تا پیاز زندگی‌ام را می‌دانست. شاید به خاطر دانستن وضعیت بلبشوی خانه ما بود که او و دوستانش نهایت سوءاستفاده را از من کردند! وقتی خواهرم موضوع را فهمید، مرا به شدت کتک زد و گفت مرا می‌کشد. راستش فکر کردم وقتی خواهرم تا این حد ناراحت شده وای به حال پدرم. اگر بفهمد چه می‌کند. حتماً سرم را می‌برید! هرچه فکر کردم چاره‌ای به ذهنم نرسید جز آنکه از خانه فرار کنم.

فقط ۱۳ سال داشتم که از خانه زدم بیرون. آنهم در حالی که نه پولی داشتم و نه جایی! چاره‌ای نداشتم جز آنکه به سراغ همان کسی بروم که بدبختم کرد و مرا به خاک سیاه نشاند.

او هم که گویا می‌دانست دیر یا زود من از خانه فرار می‌کنم، قول داد که مرا تنها نگذارد و کمکم کند. حتی گفت که خانواده‌اش را راضی می‌کند تا با من ازدواج کند. اما همه اینها وعده‌های پوچ و توخالی بود که او برای فریب دادن یک دختربچه سیزده ساله، به زبان می‌آورد. وگرنه خودش بهتر می‌دانست که این حرفها فقط یک مشت مزخرف است!

بهرحال او مدتی مرا نگهداشت و تا آنجا که

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

می‌توانست از من سوءاستفاده کرد. آنقدر که خودم هم فهمیده بودم که من برای او منبع درآمد شده‌ام! همین کارها و رفتارهای او باعث شد که من از او متنفر شوم و یک روز تصمیم گرفتم از دست او هم فرار کنم. اگر قرار بود من در کثافت غوطه بخورم، چه دلیلی داشت که در منجلاب او دست و پا بزنم. بی‌خیال او که شدم آواره پارکها و خیابانها بودم. هر پارکی را که در تهران سراغ دارید، من هفته‌ها شب را در آنجا به صبح رسانده‌ام! چه در گرمای تابستان و چه در سرمای زمستان. شبهای بارانی و برفی زیادی را من در زیر درختها و سردر خانه‌ها به صبح رسانده‌ام!

از تهران که زده شدم، رفتم شهرستان. مدتی اصفهان چرخیدم. از این شهر که خسته شدم رفتم شیراز، چند ماه بعد سر از شمال درآوردم و خلاصه هرازچندگاهی اینطرف و آن طرف مملکت بودم. یک روزهایی واقعاً از این بی‌پناهی خسته می‌شدم. مثلاً شب عید که می‌شد و من می‌دیدم همه عجله دارند زودتر به خانه بروند و سال تحویل کنار زن و بچه‌هایشان باشند، واقعاً بغض می‌کردم. دلم می‌خواست من هم خانواده‌ای داشتم و با آنها کنار سفره هفت سین می‌نشستم. و برای لحظه تحویل سال، ثانیه‌شماری می‌کردم! اما حیف، حیف و صدحیف که من همه چیز را خودم خراب کردم. شاید اگر من هم مثل خواهر و برادرم، با همان وضعیت ساخته بودم، بالاخره یک روزی آبرومندانه ازدواج می‌کردم و به این خفت و خواری نمی‌افتادم. اما حالا دیگر همه چیز تمام شده بود و از حسرت خوردن هم چیزی درست نمی‌شد.

پنج - شش سال از فرارم می‌گذشت. حالا ۱۸-۱۹ سال داشتم. دیگر معنی خوب و بد را کاملا می‌فهمیدم. نگاه سنگین مردم را روی خودم کاملاً احساس می‌کردم. از زندگی نکبت‌بار خودم حالم به هم می‌خورد. یک روز تصمیم گرفتم برگردم خانه! با خودم فکر کردم نهایت اینکه پدرم مرا می‌کشد. اگر به دست پدرم کشته می‌شدم بهتر از آن بود که دیگران مرا بکشند. بالاخره بعد از کشمکش‌های تمام نشدنی یک روز دل را به دریا زدم و به سمت خانه راه افتادم.

در طول راه هر عکس‌العملی که فکر می‌کنید در ذهنم تداعی شد. و همه آنها فقط به این ختم می‌شد که پدرم یا مرا می‌کشد یا چنان مرا می‌زند که برای همیشه نقض عضو داشته باشم.

بالاخره وقتی به کوچه و محلمان رسیدم، بغض گلویم را گرفت. حالا دیگر از شوق پاهایم به زمین چسبیده بود. خدای من! یعنی می‌شد که من به خانه برگردم و شب را در یک جای امن به صبح برسانم؟ حتی اگر از درد کتکهای پدرم تا صبح خوابم نبرد؟

پشت در که رسیدم واقعاً دیگر برایم اهمیتی نداشت که عکس‌العمل آنها چه خواهد بود، در زدم و در که باز شد، خودم را پرت کردم داخل خانه!

هیچ کس باورش نمی‌شد من برگشته باشم! فراموشم نکرده بودند اما تصور می‌کردند در این مدت حتماً مرده‌ام. اما یک ساعت بعد... دعواها و درگیری‌ها شروع شد. حق داشتند. دخترشان از ۱۳ سالگی رفته بود و در ۱۹ سالگی برگشته بود. آنها چه جوابی برای دیگران داشتند؟ در برابر سوال آنها چه می‌توانستند بگویند. حالا آنها راضی‌تر بودند که خبر مرگ مرا می‌شنیدند تا مرا می‌دیدند!

بهرحال بعد از صرف کتک مفصلی که از پدرم خوردم، اجازه دادند در خانه بمانم. یکی - دو هفته بعد از برگشتنم، سر و کله زنی در خانه ما پیدا شد. از خواهرم پرسیدم که او کیست و خواهرم برایم توضیح داد که او همسر یکی از دوستان پدر است که هرازچندگاهی سری به ما می‌زند. او که متوجه حضور من شده بود، بعد از کمی تعریف و تمجید با چرب زبانی خاص خودش از زیر زبان من حرف کشید و وقتی فهمید من مدتی فراری بوده‌ام، تظاهر کرد که خیلی ناراحت شده و بعد پیشنهاد کرد که هر وقت مشکل و مساله‌ای برایم پیش آمد به خانه او بروم!

رفت و آمدهای او به خانه ما همچنان ادامه داشت تا اینکه بالاخره توانست یک روز اجازه مرا از پدرم بگیرد و مرا به خانه‌شان ببرد. بعد از آن دیگر من راه را یاد گرفتم. هر وقت هر کس به من می‌گفت بالای چشمت ابرو، قهر می‌کردم و به خانه او می‌رفتم. اما کم‌کم او هم آن روی خودش را نشان داد و شروع کرد به سوءاستفاده کردن از من. از آنجایی که شوهر او دوست پدرم بود و من به خانه‌اش می‌رفتم خجالت می‌کشیدم که به او اعتراض کنم و یا به آنجا نروم. اما دیگر بچه نبودم و خوب می‌فهمیدم که من برای او هم منبع درآمد شده‌ام. از طرفی می‌ترسیدم موضوع را به پدرم بگویم. می‌ترسیدم او تصور کند من دست از خلافکاریهایم برنداشته‌ام.

بهرحال ۸-۷ ماهی این موضوع ادامه داشت و من مستاصل که چه باید بکنم تا اینکه بالاخره آن اتفاقی که نباید می‌افتاد، افتاد!

یک روز که او مرا به خانه‌ای برده بود، ماموران گویا خانه را تحت نظر داشتند. چون یک ساعت بعد از من، به خانه ریختند و همه را دستگیر کردند. راستش را بخواهید من قبلاً یازده مرتبه دستگیر و به کانون رفته بودم. اما این اولین مرتبه‌ای بود که به زندان می‌آمدم.

این بار برایم خیلی سنگین‌تر از قبل بود. هرگز تصور نمی‌کردم اینطور بی‌آبرو شوم. هنوز حکم برایم صادر نشده، اما به خدا اگر اعدام شوم بهتر است چون می‌دانم بیرون آینده‌ای ندارم.

خدا کند زندگی من همینجا به پایان برسد وگرنه خودم نقطه پایان را می‌گذارم.

O در پرانتز:

(اعتیاد و طلاق مهمترین عامل متشنج کننده جو یک خانواده است. خصوصاً در خانواده هایی که زنها نقش کمتری از نظر اقتصادی دارند و یا تامین تمام مخارج زندگی برعهده مرد است. حال این مرد اگر اعتیاد داشته باشد ناچار است که سهم زیادی از درآمد خود را صرف تامین مواد خود کند. از دیگرسو، زنان که با اعتیاد مردان مورد ظلم و ستم چندجانبه قرار می‌گیرند، تمام سعی خود را ابتدا برای بهبود و نجات همسر خود می‌کنند و وقتی به نتیجه نرسیدند، کار به تشنج می‌کشد و در پایان اگر باز هم نتیجه مطلوب حاصل نشد چاره‌ای نمی‌ماند جز طلاق. طلاق با همه تلخی‌اش نقطه پایانی است بر تشنجات داخلی، اما در این میان فرزندان بیشترین آسیب را می‌بینند. در بهترین شرایط آنها ناچارند تا آخر عمر یدک‌کش داغ فرزند طلاق باشند و این یعنی محرومیت یا از مهر مادر یا از محبت پدر! و در پایان عقده‌ای که هرگز از دل و ذهن نمی‌رود.

و گاه بدترین شرایط برای بچه‌های طلاق پیش می‌آید - مثل این دختر - درست مثل میوه‌ای که نقطه‌ای از آن لک می‌زند. اگر این لک به موقع برطرف نشود، تمام آن را فاسد خواهد کرد.

در مورد این دختر اگرچه پدر و مادرش در حق او خیلی کوتاهی کردند، اما خودش هم بی‌تقصیر نبود. اعتماد او به یک پسر غریبه، پنهان‌کاری او از خانواده و بدتر از همه فرار زودهنگامش همه و همه مسائل و مشکلاتی بود که او خودش بوجود آورد. بازگشت دوباره‌اش به خانه، اگرچه نقطه روشن زندگی‌اش بود، اما آلوده شدن دوباره‌اش نشان داد که او هنوز هم نمی‌تواند راجع به خودش تصمیم درستی بگیرد. حتی اینکه دوست ندارد زنده بماند، همین ترس اوست که به این شکل خود را نشان می‌دهد. امیدواریم مددکاران محترم زندان بتوانند با روشهای خاص روانشناسانه او را از این وضعیت نه‌چندان مطلوب نجات دهند.)

اعتراف کردار بد، آغاز انجام کردار نیک است.
● اوگستین

در حلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع

raffie.persianblog.com

سرخر!

علی‌اصغر دلیلی صالح - مشهد

گمان کردم که گوهر هستی ای یار
میان دلبران سر هستی ای یار
شدم دیوانهٔ طرز نگاهت
ندانستم سر خر هستی ای یار!

جونت بسوزد

تو مفلس فرض کردی حال ما را
ندادی «بعله» ای ناچیز، یارا
ببین حالا که تا جونت بسوزد
به زیر پای «اصغر» ماکسیما را!

شل و ول

به من گفتند اهل ساحلی تو
و چون من اندکی اهل دلی تو
ولی داری دو عیب کوچک و ریز
که مقداری شل و یک کم ولی تو!

دزدها

علی زراعت - مرودشت

دزدها یک فیل را با فیل‌بان دزدیده‌اند
جامه را با جامه‌دار و جامه‌دان دزدیده‌اند
راست گفتند این جماعت از خدا برگشته‌اند
بی‌پدرها! سفره را با نان آن دزدیده‌اند
نیمه شب مردم به خواب و دزدهای نابکار
اسلحه از دست مرد پاسبان دزدیده‌اند
کار آنها غارت یک خانه و کاشانه نیست
جنس از این حجره و از آن دکان دزدیده‌اند
دزدها اموال دهقان را نه تنها می‌برند
گوشوار از گوش دخترهای خان دزدیده‌اند
گرگ خورده بره‌ها را، می‌کند چوپان فغان
که چرا سگ‌های ده یک استخوان دزدیده‌اند
کوچه‌ی فقر است اینجا، بچه‌های هرزه‌اش
امنیت را از دل پیر و جوان دزدیده‌اند
سنگ بر بال کبوتر می‌زنند ایراد نیست
جوجه‌هایش را چرا از آشیان دزدیده‌اند؟
خشک شد آب قنات اما زراعت تشنه است
مثل اینکه ابر را از آسمان دزدیده‌اند!

عشق ابدی

راشد انصاری

تورو خوب می‌شناسم حد کافی
تو مثل چشمه‌ای، شفاف و صافی
من و تو باهمیم تا اون زمانی
که دنیا میره تو وقت اضافی!

زرنگ

مرا با خواهرت وقتی که دیدی
دو متر از جای خود درجا پریدی
نترس آقا، دوتایی عقد کردیم
تو هم اکنون شتر دیدی، ندیدی!

مرد مافنگی

محمد عمادی - دبی

نیمه شب بود که مردی به خیابان آمد
قوز و مافنگی و مغموم و پریشان آمد
موی ژولیده، رخ افسرده و رختش چرکین
عین یک آدم لایعقل و بیجان آمد
کهنه کفشی که به‌پا داشت، تو گویی با او
نه به تسلیم که با جبر فراوان آمد
فین او بود سرازیر ز سوراخ دماغ!
رد شد از پشت لب و تا بُن دندان آمد!
چهره‌اش زیر چراغی که به زردی می‌زد
به نظر مسخ و چروکیده و لرزان آمد
عرقی سرد که از صورت او بود روان
راهی تن شد و بر پاچه تنبان آمد!
او چه می‌خواست که آشفته در آن خلوت شب
این چنین بر سر میعاد شتابان آمد؟
دود می‌کرد به هر لحظه پیاپی سیگار
کرد روشن دگری، این چو به پایان آمد
پابه‌پا کرد ز بس بر سر آن کوچه، برید
حلقه زد اشک به چشمانش و گریان آمد
آن زمان کز همه جا بود به کلی مایوس
ناگهان روزنی از نور نمایان آمد
شبحی گشت هویدا ز پس دیواری
گفت یارو به دلش: هدیه ز افغان آمد!
مردکی بود فلاکت زده‌تر از خود او
که به سویش زبل و روشن و میزان آمد
بسته‌ای داد به دست طرف و زود گذشت
رمقی بر تن این پیکر داغان آمد
از بدحادثه تا خواست بجنبد از جای
افسر گشت چنان رستم دستان آمد
هست ناگفته عیان کز عقب این کش و قوس
دادگاه و عسس و قاضی و زندان آمد
هر کسی دست به اعمال نکوهیده بزد
آخر از کرده خود سخت پشیمان آمد
کرد باید حذر از زشتی و ناپاکیها
ای خوش آنکس که منزه شد و انسان آمد

مشکل ازدواج

ابوالقاسم طالبی - گلپایگان

ازدواج از بهر فرزندان ایران مشکل است
مهریه سنگین و بر حال جوانان مشکل است
قاب بنموده به خانه چون که لیسانسش جوان
این چنین وضعی برای خواستگاران مشکل است
آن که دارد پول هنگفتی برایش سخت نیست
بهر آن مستاجران و بینوایان مشکل است
یک پدر با ناله و با حالتی افسرده گفت
آن که خونش را مکیده پولداران، مشکل است
از توانایی رسد هر کس به اوج قله‌ها
بر فقیران وصلت و بر ناتوانان مشکل است
چون که با وام و نزول و قسط خواهد همسری
ازدواجی این چنین بر مستمندان مشکل است
دختران با چشم و هم‌چشمی و با مهر زیاد
شوهری خواهند و این بر نوعروسان مشکل است
«زانتیا» خواهند و شغل و یک مجلل خانه‌ای
این توقع بر همه چشم انتظاران مشکل است
پولداران با وجود زن به صیغه مایلند
لیک این امر خدایی بر ضعیفان مشکل است
واقعیت گفته‌ای با شعر طنزت «طالبا»
صیغه هم بر جمله‌ی خانه به دوشان مشکل است!

آی جماعت، چطوره احوالتون؟ (۸)

قربون شکل ماه هرچی مرده!

ابوالفضل زروئی نصرآباد

شهر بدون مرد، شهر درده
قربون شکل ماه هرچی مرده
قربون اون مردای دل شکسته
قربون اون دستای پینه بسته
مردای ده، مردای کاه و گندم
مردای ده، مردای خوان هشتم
مردای پشت کوه، مثل خورشید
تو دلشون هزار جام جمشید
مردای سوخته زیر هرم آفتاب
مردای ناب و کم‌نظیر و کمیاب
کیسه چپق‌ها به پر شالشون
لشکر بچه‌ها به دنبالشون
بیل و کلنگشون همیشه براق
قلیونشون به راه، دماغشون چاق
صبح سحر پا می‌شن از رختخواب
یکسره روپان تا غروب آفتاب
چارتای رستمند به قد و قامت
هیکلشون توپ، تنشون سلامت
نبوده غیر گرده گلاشون
غبار اگر نشسته رو کلاشون
کلامشون دعا، دعاشون روا
سلام و نون و عشقشون بی‌ریا

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie @ yahoo.com

اطلاعیه جمعی از اموات مقیم بهشت زهرا

بدین وسیله (یا هر وسیله سالم دیگر)، ما اموات مدفون در قبرستان بهشت زهرا، از هر ردیف و قطعه و طبقه‌ای که هستیم، مراتب سپاسگزاری و قدردانی ویژه خود را نسبت به اقدام اخیر مدیر عامل محترم بهشت زهرا درخصوص قانونمند کردن زیارت اهل قبور در ساعات منع عبور و مرور، اعلام داشته و اجرای این برنامه را باعث خدا بیامرزی آن مقام ارجمند در آینده می‌دانیم.

به موجب این طرح و به منظور تامین امنیت شهروندان، از حالا پس از غروب آفتاب درهای بهشت زهرا به‌تدریج بسته خواهد شد و زیارت اهل قبور در این ساعات ممنوع می‌گردد و هیچ آدم زنده‌ای نباید در آن حوالی برای خودش آزاد بگردد. آزادی هم حد و حدودی دارد و نباید موجبات سلب آرامش و آسایش دیگران را فراهم نماید. در این طرح، حفظ آرامش ما نیز ملحوظ داشته شده است، چرا که ما هم از داشتن محیطی آرام در گورستان بدمان نمی‌آید و برای اینکه به این درجه از امنیت و آرامش برسیم، یک عمر تلاش کرده‌ایم و رنج زنده بودن را بر خود هموار داشته‌ایم. علی‌القول عطار عزیزمان - که البته جاش اینجا نیست و در نیشابور مدفون است:

بیت گویا:

بسی گفتیم و خاموشی گزیدیم
ز گویایی به خاموشی رسیدیم

ما این سکوت و خاموشی را، بخصوص در ساعات آخر شب، از هر چیزی بیشتر و بهتر دوست می‌داریم و نمی‌خواهیم به هیچ قیمتی آن را از دست بدهیم، گاه متاسفانه برخی از عزیزان زنده که می‌آیند سر قبرمان تا فاتحه‌مان را بخوانند، بعضاً مشاهده شده که در همان سر قبر ما نیز دست از پاره‌ای حرف و گپ‌های دنیوی برنداشته و برای ما اعصاب نمی‌گذارند.

یکی راجع به رشد نمودار صادرات غیرنفتی و افزایش روند واردات صحبت می‌کند و آن دیگری با عیال مربوطه‌اش از بالا رفتن سکه یا چیزهای دیگر حرف به میان می‌آورد. همین چند روز پیش، یک نفر آمده بود سر قبر یکی از ما داشت با رفیق کناری‌اش راجع به پیروزی چپ میانه در انتخابات پارلمانی ایتالیا و غلبه آن بر راست میانه به رهبری «برلوسکونی» (نخست وزیر فعلی این مملکت مافیاپرور) داد سخن سر می‌داد، که البته خیلی هم اسم این آدم را نمی‌توانست درست ادا کند. خدا پدر آن کسی را در دریای رحمتش غرق کند که سالها پیش خطاب به جماعت زندگان با عتاب فرمود:

بیت خاموش:

رو به گورستان، دمی خامش نشین
آن سخن گویان خامش را ببین

پس چی؟ خیال کردید فقط شماها سخنگو دارید؟... به هر تقدیر، همچنان که بافت فرسوده شهری احتیاج به عملیات احیا دارد، قبور ما نیز نیازمند رسیدگی و کنترل کیفی می‌باشد و این طرح قانونمند کردن زیارت اهل قبور، باور کنید که روحی تازه در همه ما مردگان دمید، ببخشید کمی ریتمش شاد است ولی جناب مولانای مدفون در قونیه در این باب، حرف خوبی می‌زند:

بیت طربناک:

گریه بدم، خنده شدم مرده بدم، زنده شدم

براساس طرح مذکور، هر روز پس از اذان صبح، درهای بهشت زهرا باز شده و تا زمان غروب آفتاب شهروندان زنده مجاز می‌باشند تا برای زیارت ما به این مکان عبرت‌آموز مراجعه نمایند، چرا که تا ساعت بین ۸ الی ۹ شب (حتی شب جمعه) درهای این گورستان به‌طور کلی بسته خواهد شد. به نظر ما از حالا در ادامه بیت معروف زیر، بیت غیرمعروف زیرتر را هم بد نیست روی سنگ گورها اضافه کنند:

مخصوص سنگ قبر:

ای که بر من بگذری دامن کشان
از سر اخلاص الحمدی بخوان
هر زمان هم خواندی الحمد، ای عزیز!
لطف کن خیلی سر قبرم نمان

ما جماعت مردگان و متوفیان مقیم بهشت زهرا، همزمانی اجرای طرح ممنوعیت زیارت اهل قبور در طول شب را با آغاز ساخت بنای سینما آزادی و شهرقصه سابق را - که هشت سال پیش به‌طور خودجوش آتش گرفت - و نیز توأمانی آن را با انتقال شهر بازی شمال تهران به مناطق جنوبی شهر را به فال نیک گرفته و به اطلاع تمام بازماندگان خود و سایر خواهران و برادران فاتحه‌خوان می‌رساند که به زودی پس از طی مراحل ساخت و تکمیل این دو طرح چندمنظوره فرهنگی - تجاری - اداری فوق می‌توانند به عوض آمدن سر قبر ما در ساعات ممنوعه شب، بروند از امکانات گوناگون این اماکن فرهنگی - تفریحی به نحو مطلوب استفاده کنند.

در خاتمه....

.... از خواب که پریدم، دیدم سرم روی یکی از جراید کثیرالانتشار افتاده است. شستم خبردار شد که باز طبق معمول، در حین مطالعه روزنامه خوابم برده است. چشمم روی یک تیتر روزنامه خیره ماند: «**ممنوعیت زیارت اهل قبور بعد از غروب آفتاب**».

هشدار به عزیزان معتاد!

اگر این نظریه و فرضیه را من حیث المجموع قبول داشته باشیم که یک آدم معتاد، یک آدم بیمار است، فلذا باید به او کمک کنیم و حتی از خطراتی که در اطرافش ممکن است وجود داشته باشد، آگاهش نماییم.

بیت شیری:

آنچه شیران را کند شیره مزاج
اعتیاد است، از پس آن احتیاج

خود بنده چندی پیش داشتم از کوچه‌ای در حوالی میدان توپخانه سابق می‌گذشتم که ملاحظه نمودم بر روی دیواری با خطی ناخوش اما درشت نوشته‌اند: «قابل توجه معتادان! لطفاً در این محل تزریق نفرمایید»! شما شاید باور نکنید، ولی من با همین دو چشمم این نوشته را بر روی دیوار دیدم. چون گردش روزگار برعکس است، اگر دوربینی چیزی به همراه می‌داشتم، حکماً عکسی به یادگار یا به جهت اثبات این نوشتار می‌انداختم. این از فرهنگ کوچه! اما اخیراً وزارت محترم بهداشت نیز طی اطلاعیه‌ای به پاره‌ای از شهروندان معتاد هشدار داده است.

متن هشدار: آنچه این روزها به نام نورجیرک، تمجیزک، بوپروجزیک... و غیره، تولید کشورهای همسایه، به عنوان داروی ترک تریاک توسط افراد سودجو وارد بازار شده، فرآورده‌های تقلبی محسوب می‌شود و دارای ترکیبات بسیار خطرناکی است که بعضاً منجر به مرگ می‌شود.

در همین راستا رعایت نکات زیر توسط وزارت فخیمه بهداشت به معتادان ذی‌مواد توصیه شده است. (توضیح آنکه اضافات و افاضات داخل پرانتز تماماً توضیحات ما می‌باشد و لاغیر):

۱ـ فقط به مراکز معتبر ترک اعتیاد مراجعه کنند. (لهذا همزمان با کن‌فیکون کردن اعتیاد در کشور، باید مراکز بی‌اعتبار ترک اعتیاد را هم ترک داد.)

۲ـ از پذیرفتن توصیه‌های افراد غیرکارشناس به منظور ترک اعتیاد اکیداً خودداری شود. (ای‌بسا فرد «کارشناس نما» خودش یک معتاد درجه یک با سوابق خدمتی بالا بوده باشد.)

۳ـ از مصرف هرگونه دارو به صورت خوراکی، تزریقی... و غیره که افراد غیرمتخصص معرفی می‌کنند، بپرهیزند. (در این حال به نظر ما باید فرد غیرمتخصص و ناوارد را سریعاً به نزدیک‌ترین کلانتری محل معرفی و رسید دریافت کنند.)

۴ـ هیچ دارویی را به عنوان جایگزین ماده مخدر اصلی قبول نکنند مگر در همان مراکز معتبر فوق‌الذکر تجویز شود. (اگر هم جنس مواد مورد استعمال اصلی نباشد که در این حال، معتادان مربوطه باید بتوانند علیه فروشنده خاطی به مراجع ذیصلاح، جهت احقاق حق خود، اعلام شکایت نمایند.)

نتیجه سازنده: مواظب باشید معتاد نشوید. اگر هم شدید، پس مواظب باشید با استفاده از داروهای تقلبی خطرناک، به عوض ترک اعتیاد، ترک دنیا نفرمایید.

بیت لذیذ:

اگر لذت ترک کردن بدانی
دگر لذت بنگ، لذت نخوانی

طنز برعکس

«عسگراولادی گفت: ناطق را به شورای هماهنگی برمی‌گردانیم.»

- روزنامه شرق

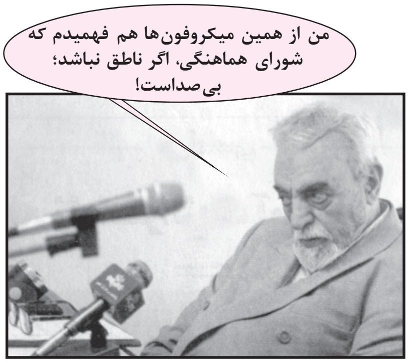
من از همین میکروفون‌ها هم فهمیدم که شورای هماهنگی، اگر ناطق نباشد؛ بی‌صداست!

دیگران را همانطور که هستند بپذیرید. ●دیل کارنگی

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گیلاری

در هر خواب اسراری نهفته است که بهتر است فاش نشوند بنابراین اسم شما را عوض میکنم تا کسی به راز خواب‌های شما پی نبرد. پس با خیالی آسوده، چهارشنبه‌ها بین ساعت پنج تا هفت بعد از ظهر به شماره۲۹۹۹۳۲۳۸ تلفن کنید و خواب‌هایتان را برایم تعریف کنید.

گاو آدمخوار

شیرین دستاورد، ۶۰ ساله، بیوه

در جایی میهمان بودم که خواب دیدم گاو سیاه و سفیدی روی من ایستاده بود و می‌خواست مرا بخورد. از وحشت بیدار شدم.

◀ تعبیر

گاو نماد وحشت و ویرانی است. و چون شما تنها زندگی می‌کنید، خودبه‌خود کمی حس وحشت در شما هست. هنگامی که به میهمانی می‌روید، چون در جای همیشگی خود نخوابیده‌اید، این احساس وحشت بیشتر می‌شود و به خوابتان می‌آید.

عروس کی می‌شوم؟

ثریا آذری، ۲۵ ساله، مجرد

قرار بود با آقایی ازدواج کنم ولی نشد. حالا در حد دوستیم. هر وقت برایم خواستگار می‌آید، خوابش را می‌بینم. آخرین خوابم این است:

مادرش را دیدم که چند زنجیر طلا گردنش بود. گفت اگر عروسم بشوی، اینها را به تو می‌دهم. بعد صحنه عوض شد و مادرش با زن برادرش به خانه ما آمد. یک انگشتر به من داد. گفتم خیلی کوچک است. ولی آن را دستم کردم و دیدم اندازه است. دو شیشه عطر و یک جانماز هم آورده بود.

یک شب هم خواب دیدم با همان آقا سوار آژانس هستیم. آب گل آلودی که مثل سد بود، جلو ما را گرفته بود. ناگهان راه باز شد. پسر برادرش هم با ما بود. بعد پیاده شدیم.

◀ تعبیر

این خواب می‌گوید شما هنوز او را دوست دارید. و می‌گوید او مشکلات مالی دارد. برای خانواده شما هم مهم است که شوهر شما دستش به دهانش برسد.

برادرش یا یکی از وابستگان برادرش به شما محبت کرده است پس در خواب‌های شما حضور دارند. از این خواب، می‌فهمیم که آنها شما را پسندیده‌اند اما آب گل آلود و انگشتر کوچک و نداشتن ماشین و خانه و شغل مناسب، موانعی هستند که نمی‌گذارند شما به هم برسید. خوب است شما هم عاقلانه فکر کنید و بگذارید خواستگارها بیایند و یکی را که از بقیه بهتر است، انتخاب کنید. ولی شما نمی‌گذارید خواستگارها بیایند چرا؟ زیرا وقتی که دختری به کسی فکر می‌کند، هاله‌ای و بویی از او می‌تراود که حس ششم و ضمیر ناخود آگاه مردهای دیگر آن را دریافت می‌کند و خودبه‌خود از آن دختر دور می‌شوند. امروز دوربین‌هایی هست که می‌توانند از این هاله عکس بگیرند.

دندان‌هایش را چه کنیم؟

پروین بی نیاز، ۴۲ ساله، متأهل

دیشب شب اول قبر مادر شوهرم بود. یک ماه بود که بیمار و بستری بود. دیشب خواب دیدم در راه پله هستم. او هم بود. به من گفت: پروین جون یادته شب آخری که از من مراقبت می‌کردی، دندون‌هامو بردی و شستی؟ گفتم: آره. گفت: فردا که اومدین سر خاکم، دندونامو برام بیار. گفتم: حالا که خودتون اینجا هستین، بذارین بدم به خودتون. گفت: نه... فردا بیارش.

بعد پرسیدم: مادر جون چی بستین به سرتون؟ گفت: رفتم در کمد رو باز کردم، عطر حنای خوبی به دماغم خورد. یه خورده زدم به سرم.

چون این خواب مرا بسیار نگران کرده، لطفاً این خواب را خارج از نوبت تعبیر کنید.

◀ تعبیر

خواب خوبی دیده‌اید که چند نکته دارد. آن مرحوم از شما راضی است. خیری که هم مادی است هم معنوی از سوی ایشان به شما می‌رسد. پیش از این که سنگ قبر را بگذارند، دندان‌های مصنوعی ایشان را ببرید و زیر خاک گور دفن کنید. آخرین نکته: خوب شد که دندان‌ها را از شما نگرفت. معلوم می‌شود شما را دوست داشته است وگرنه دندان‌ها را می‌گرفت و شما به درد سر می‌افتادید.

مرغ قیمتی؟

احمد محمودی، ۳۵ ساله، متأهل

سه سال است ازدواج کرده‌ام. از دو سال و نیم پیش بارها خواب می‌دیدم که مرغی دارم که تخم طلا می‌گذارد ولی همین که تخم طلایی را به بازار می‌بردم تا بفروشم، از من کاغذ خرید می‌خواستند و چون نداشتم، مرا به پلیس تحویل می‌دادند. حالا مدتی است که خواب می‌بینیم از من کاغذ خرید نمی‌خواهند ولی می‌گویند مرغ تو آنفلوآنزای مرغی دارد و تخمش فاسد است. من خیلی ناراحت می‌شوم و می‌خواهم تخم طلایی را ذوب کنم بعد بفروشم ولی همین که آن را در کوره می‌گذارم، می‌شکند و صدای عطسه از آن بیرون می‌آید و پوسته خالی تخم مرغ می‌سوزد و از غصه بیدار می‌شوم.

◀ تعبیر

این خواب می‌گوید شما نه تنها مشکلات مالی دارید، بلکه به‌جای حل کردن مشکلات خود، به خیال پردازی دل خوش کرده‌اید. از سویی اعتماد به‌نفس خود را از دست داده‌اید و فکر می‌کنید مشکلات شما هرگز حل نخواهد شد. گاهی در خیالات خود کیفی پر از جواهر پیدا می‌کنید و مدت ها در این باره فکر و خیال پردازی می‌کنید که آن را چطور بفروشید. هنگام این فکرها حتی هیجان زده هم می‌شوید.

تغییری که این روزها در خوابتان ایجاد شده، به حرف‌هایی ربط دارد که درباره آنفلوآنزای پرندگان گفته می‌شود. و همه آنها نشان می‌دهد که شما از آفتاب حقیقت به سایه سار خیال پناه برده‌اید. آن هم خیالی که به جای این که شما را آسوده کند، رنج تان می‌دهد.

واریان
شامپو رنگ مو
60 mle

شامپو رنگ موی واریان

برای خانم ها و آقایان

مخصوص موهای سفید و خاکستری

مطابق با استانداردهای تولید رنگ مو در اتحادیه اروپا

فروش در داروخانه ها و فروشگاههای معتبر آرایشی وبهداشتی

تلفن کارخانه: ۰۱۹۲-۴۹۴۳۱۴۶-۸

E-mail: Info@nmclab.com

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

در روزهای پیش‌رو لازم است فرمان ایست به سوءظن‌های ذهنی‌تان بدهید و خودتان و محیط اطرافتان را با دید دیگری بنگرید و سعی نمایید که از کلمات و جمله‌های دلنشین استفاده کنید تا بتوانید واقعیت زندگی را لمس نمایید.

دوست خوبم! لازم است در مورد انتظارات خودتان نیز تجدیدنظری داشته باشید و آنها را با درنظر گرفتن طرف مقابل اعلام کنید و بدانید که این روزهای خوب قابل برگشت نمی‌باشند. آنها را بیهوده از دست ندهید و به خودتان و اطرافیان آسیب نرسانید.

اردیبهشت

تلاش تیمی خوبی را آغاز کرده‌اید که باید آن را با تامل و تفکر حفظ کنید، چون محبوبیت چیزی نیست که بتوان آن را براحتی کسب کرد، پس دقت لازم را در مورد پیامهای پنهان و ناگفته آن داشته باشید.

دوست خوبم! سردرگمی برای شما معنایی ندارد بنابراین بی‌دلیل شلوغی محیط اطرافتان را به عموم مسائل تعمیم ندهید و سلامت و شادابی خودتان را خدشه‌دار نسازید و فراموش نکنید که نظم و ترتیب با تکیه به آداب و عادات تثبیت می‌شود.

نکته پایانی هم این است که زیاده‌روی در هر مساله مثبت یا منفی مشکل‌ساز خواهد بود، پس اعتدال را در همه زمینه‌ها رعایت کنید.

خرداد

اگر برداشتن باری از دوش دیگران برایتان دشوار است، با تعارف و رودرواسی خودتان را آزار ندهید، چون این خود دلیل ایجاد مشکل دوباره برای هر دو طرف شما خواهد شد. خرید و یا انجام کار مهمی را پیش‌رو دارید که به خیر و سلامتی می‌باشد و من نیز برای شما آرزوی شادکامی دارم، فقط لازم است که در مورد جوانب آن نیز دقت نظر لازم را داشته باشید.

در مورد بیان بعضی مسائل پیش‌رو نیز لازم است که کاملاً حساب شده عمل کنید تا باعث ایجاد سوءتفاهم نشود.

تیر

انتخابی را پیش‌رو دارید که بهتر است با شناختی که از خودتان دارید جوانب آن را درنظر بگیرید، تا دچار وسوسه‌های بعدی و یا تردیدهای آزاردهنده نشوید. بعضی افراد با داشتن انرژی منفی در اطراف شما سعی در بهم ریختن افکارتان را دارند که بی‌تفاوتی بهترین روش برای رویارویی با آنهاست. ولی در عین حال لازم است در مورد حرکات و رفتارتان دقت داشته باشید.

امکان بروز یک تحول بزرگ برای شما موجود است که نتیجه و پایان آنها بستگی به تصمیم شما دارد و لازم است آن را بدون توجه به مسائل ریز گذشته انجام دهید.

مرداد

دوست خوبم دنیا و تمام مسائل موجود آن و حتی انسانها ثانیه به ثانیه درحال تغییر و تحولند، پس برای پایدار بودن دوستی‌هایی که ارزشمند هستند نیز لازم است که با شرایط سازگار شوید و نگویید که مسائل تغییر کرده و برای شما غیرقابل تحمل است، چون این سیر طبیعی زندگی می‌باشد.

در ضمن شرایطی پیش آمده که لازم است تواضع به خرج دهید و غرورتان را تعدیل کنید بخصوص در محل کارتان که این به نفع شخص شما تمام خواهد شد.

نکته پایانی هم این است که باید از این دنیا دور شد و روح را جلا داد تا دیر نشده.

شهریور

لازم است آغوشتان را برای پذیرش ناشناخته‌ها باز کنید و بهشت درونی‌تان را کشف نمایید و تمام خوبیها را در آن جای دهید تا بتوانید آرامش از دست رفته را بدست آورید.

دوست خوبم! توکل به خدا برای شما همیشه بهترینها را به همراه داشته است، پس از یار همیشگی‌اتان غافل نشوید و همه چیز را به او بسپارید که او زیباترین‌ها را به شما هدیه خواهد داد.

سفر شما مسیری است که از مغز به دل منتهی می‌شود پس به پایان و نتیجه بیندیشید و از تجربه‌های خوبتان استفاده کنید و قهرمان و برنده داستان زندگی خود باشید!

مهر

در این روزها لازم است که بجای مقاومت و یا لجبازی خودتان را با سرنوشت و مسائل پیش‌رو همسو نمایید و بدانید که با این شیوه به نتیجه خواهید رسید و از جهت روحی آرامتر خواهید شد و حالا وقت آن رسیده که دریچه قلبتان را به روی مسائل جدیدی که تمامشان برای شما تازگی دارند بگشایید. مهمان و یا دوست عزیزی را خواهید داشت که می‌توانید با او درددل کنید چون این خود باعث می‌شود که افکارتان مسیر و جهت خاصی بگیرد.

نکته پایانی اینکه غذای روحتان را فراموش نکنید و شادابی خودتان زیرسوال نبرید.

آبان

در فکر شروع و یا انجام کاری هستید که بهتر است آن را انجام دهید و به کوچکی آن توجهی نکنید چون تمام کارهای مهم و بزرگ شروع جزیی و کوچکی داشته‌اند. مشورت برای شما در این روزها جزء مهمترین‌ها می‌باشد پس از همفکری با افراد آگاه غافل نشوید.

دوست خوبم! راه صدساله را نمی‌شود یک شبه پیمود پس صبوری به خرج دهید.

در مورد آن مساله خاصی که ذهنتان را اشغال کرده باید بگوییم که آرامش وجدان برای شما ضروری‌ترین است که این خود نشان‌دهنده عفت و صداقت شما می‌باشد. در ضمن برای رسیدن به آن وضیعت مطلوب ذهنیتان باید از پشتکار خوبی که دارید کمک بگیرید و همت کنید.

آذر

استفاده از میوه و سبزیجات را به شما توصیه می‌کنم که آنها را خیلی جدی نمی‌گیرید در صورتی که برای سلامتی شما تعیین‌کننده می‌باشد.

در مورد مشکل پیش آمده بهتر است که سکوت اختیار کنید و اظهارنظر را به زمان مناسبتری اختصاص دهید، چون همیشه انسان توان تحمل واقعیت‌های زندگی را ندارد.

دوست خوبم! مقایسه شما با دیگران برای شما همچون سم کشنده‌ای است که باعث به‌هم ریختگی روحیتان می‌شود، پس بهتر است بجای آن رقابت سالمی برای بهبود کارهایتان داشته باشید و از نظرات آنها استفاده لازم را ببرید.

دی

در این روزها مسوولیتی به عهده شما گذاشته می‌شود که لازم است نهایت دقت را داشته باشید و در مورد پذیرش آن شرایط را تحت کنترلتان درآورید.

در مورد عصبانیت شما باید بگوییم که هر کسی حق دارد که عصبانی شود، ولی اینکه این حالت شما باعث ایجاد مشکل برای دیگران شود بحق نمی‌باشد و تجاوز به حق دیگران است که باید آن را تحت کنترل درآورید.

نکته قابل ذکر دیگری که وجود دارد این است که در مورد مسائل موجود گذشت پیشه کنید و محبت را جایگزین انتظارتان نمایید تا زندگی به کامتان گردد.

بهمن

محیط گرم و صمیمی برای شما پیش بینی می‌شود که می‌توانید در کنار آن با آرامش خاطر انرژی مثبت خود را افزایش دهید چرا که برای شما از ضروریات می‌باشد.

نکته دیگری که باید گوشزد کنم، توجه به گذر قافله عمر می‌باشد که مدتی است به آن بی‌توجه شده‌اید و وقت‌کشی می‌کنید. دوست خوبم! این لحظه‌های سپری شده قابل برگشت نمی‌باشند آنها را دریابید.

در ضمن پیرامون غرزدنهای بی‌دلیل شما باید بگوییم که این خود باعث ایجاد واکنش‌های منفی و سوءتفاهم خواهد شد که در نتیجه باعث مشغولیت ذهنی شما می‌شود. علاوه بر تمام اینها یک خبر خوش کوچکی نیز دریافت خواهید کرد.

اسفند

برای عزیز همراهتان به دنبال هدیه‌ای نباشید که تهیه آن خود باعث ایجاد مشکلات برای هر دوی شما شود، چون یک لبخند و یک جمله کوتاهی که حرف دل شماست و یا یک نگاه شیرین می‌تواند بهترین هدیه باشد.

شرایطی پیش‌روی شما می‌باشد که باید قاطعانه اظهارنظر کنید و دل دل نکنید زیرا تردید و وقفه باعث عقب افتادن کارهایتان می‌شود.

در مورد پولی که بدستتان می‌رسد لازم است دقت کنید و آن را بجا و درست هزینه نمایید، چون این شرایط همیشگی نیست.

خوشبخت ترین افراد کسی است که از خوشبختی دیگران احساس مسرت کند.
•گوته

نقاشی های شما

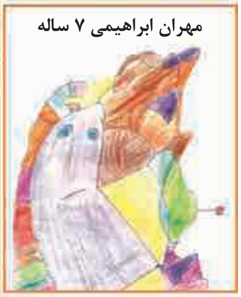
مهران ابراهیمی ۷ ساله

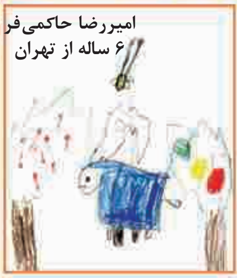
امیررضا حاکمی‌فر
۶ ساله از تهران

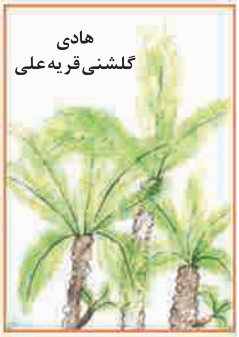
هادی
گلشنی‌قریه‌علی

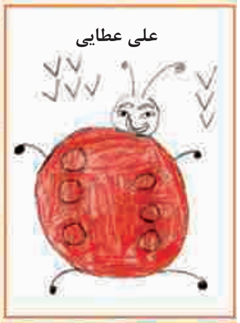
علی عطایی

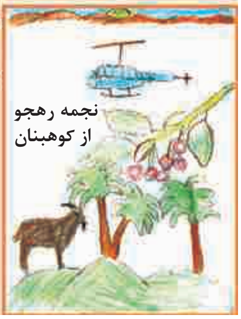
نجمه رهجو
از کوهبنان

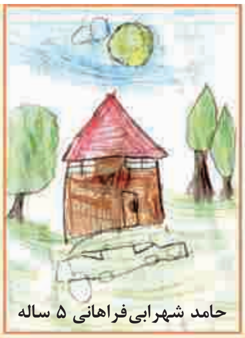
حامد شهرابی‌فراهانی ۵ ساله

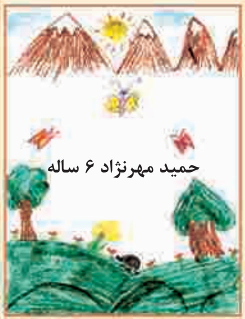
حمید مهرنژاد ۶ ساله

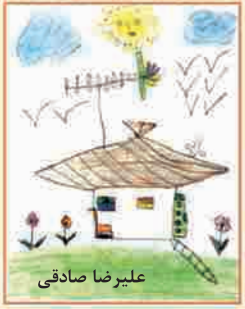
علیرضا صادقی

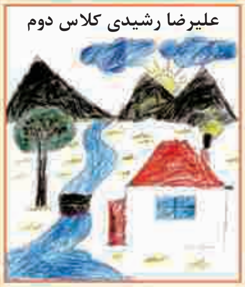
علیرضا رشیدی کلاس دوم

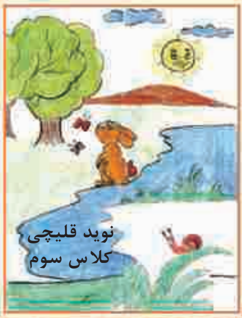
نوید قلیچی
کلاس سوم

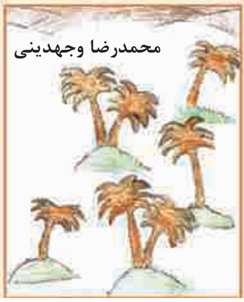
محمدرضا وجهدینی

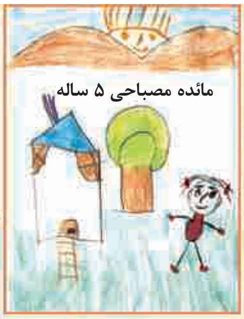
مائده مصباحی ۵ ساله

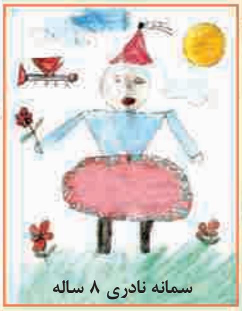
سمانه نادری ۸ ساله

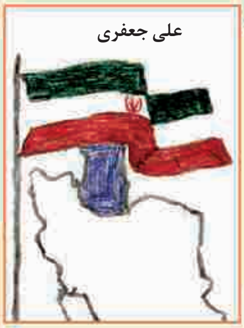
علی جعفری

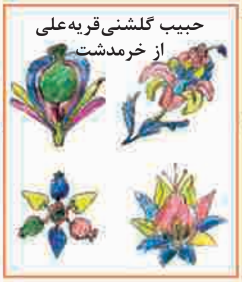
حبیب گلشنی‌قریه‌علی
از خرمدشت

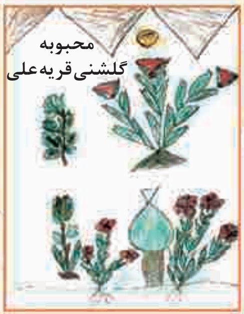
محبوبه
گلشنی‌قریه‌علی

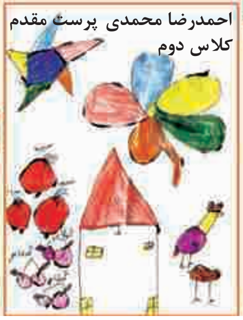
احمدرضا محمدی پرست مقدم
کلاس دوم

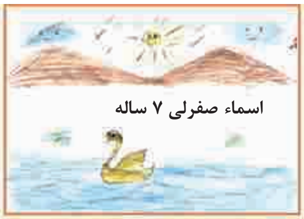
اسماء صفرلی ۷ ساله

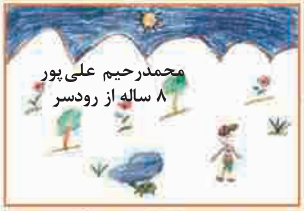
محمدرحیم علی‌پور
۸ ساله از رودسر

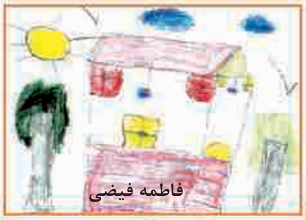
فاطمه فیضی

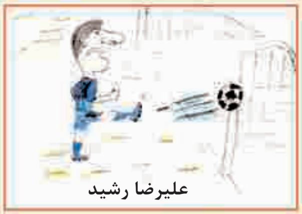
علیرضا رشید

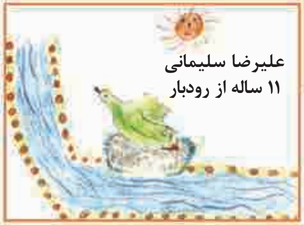
علیرضا سلیمانی
۱۱ ساله از رودبار

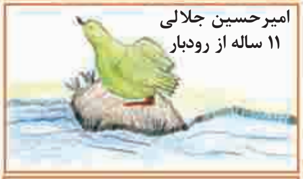
امیرحسین جلالی
۱۱ ساله از رودبار

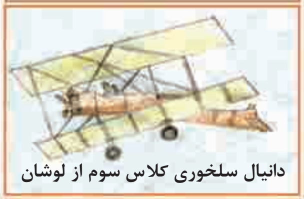
دانیال سلخوری کلاس سوم از لوشان

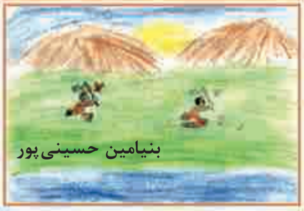
بنیامین حسینی‌پور

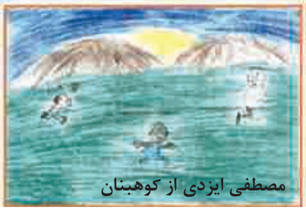
مصطفی ایزدی از کوهبنان

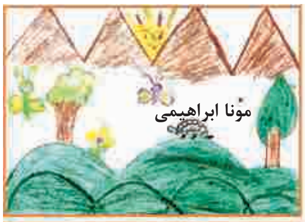
مونا ابراهیمی

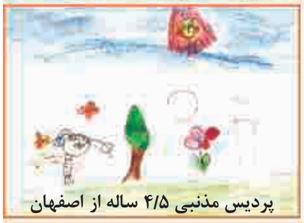
پردیس مذنبی ۴/۵ ساله از اصفهان

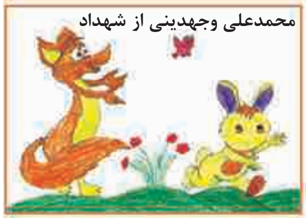
محمدعلی وجهدینی از شهداد

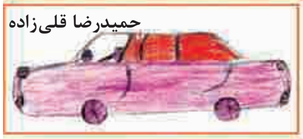
حمیدرضا قلی‌زاده

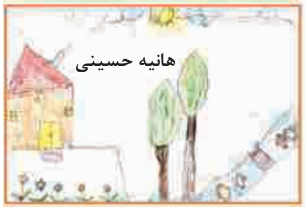
هانیه حسینی

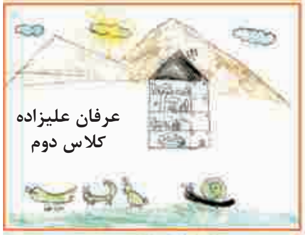
عرفان علیزاده
کلاس دوم

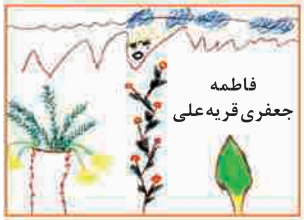
فاطمه
جعفری‌قریه‌علی

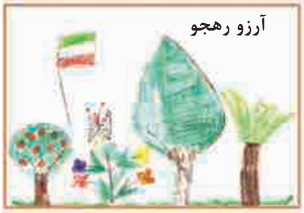
آرزو رهجو

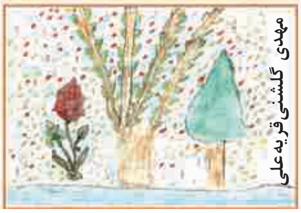
مهدی گلشنی قریه‌علی

سازم موبایل
ESTEGHLAL
بیسکویت
خوتکا

استقلال قهرمان لیگ برتر

منتظر قرعه کشی نباشید

پاک کنید .... جایزه بگیرید !

Golpasand

جوایز گل پسند

سواری پراید

پلاک طلا

و هزاران جایزه دیگر . . .

با خرید یکی از محصولات جایزه دار گل پسند به روش زیر عمل کنید

۱ – پوشش لیبل محصول را با شیء تیز پاک کرده و از جایزه خود مطلع شوید

۲– پس از مصرف با تحویل ظرف خالی به یکی از عاملین فروش (ترجیحا محل خرید کالا : داروخانه، سوپر مارکت و یا یکی از فروشگاه های معتبر) جایزه خود را دریافت و یا به توصیه عامل فروش عمل کنید.

تلفن ها (الف: مدیریت جایزه ۲۲۸۴۹۰۸۳) – (ب:روابط عمومی ۲۲۸۵۶۳۳۷)

Design : Gian Gaphic